

س . س

تئوری انقلاب جهانی

و

مسئله شرق

۲۰۲۰

فهرست

درآمد

فصل یکم

۱..... اروپای انقلابی و تحلیل مشخص از شرایط

فصل دوم

۱۴..... انقلاب در شرق

فصل سوم

۴۰..... انترناسیونال سوم و مسئله‌ی ملی

فصل چهارم

۷۶..... تجربه‌ی ایران

فصل پنجم

۸۹..... تجربه‌ی افغانستان

فصل ششم

۹۶..... تجربه‌ی ترکیه و تکامل مبارزه طبقاتی

فصل هفتم

۱۱۰..... تجربه‌ی چین

فصل هشتم

۱۳۸..... تجربه‌ی عراق

فصل نهم

۱۴۳..... دو تاکتیک در انقلاب دمکراتیک

فصل دهم

۱۶۲..... قدرت دو گانه

فصل یازدهم

۱۷۲..... استحاله حزب بلشویک

فصل دوازدهم

۱۹۵..... تزهایی درباره جنبش‌های انقلابی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات

درآمد

مفهوم "ملت" و پدیده‌ی "دولت-ملت" یا همان ناسیونالیسم با زایش و گسترش مناسبات سرمایه‌داری در بطن جامعه‌ی فئودالی زاده شد. بورژوازی برای غلبه بر محدودیت‌های دست‌وپاگیر محلی، از مالیات‌ها و خراج‌های محلی گرفته تا واحدهای پولی و اندازه‌گیری‌های متنوع، نیازمند یک بازار ملی واحد بود. غلبه بر این محدودیت‌ها گام غول‌آسایی به جلو به‌شمار می‌رفت. گردآوردن نیروهای مولد در یک دولت ملی واحد، وظیفه‌ی تاریخی مترقی عظیم بورژوازی بود. به این اعتبار ناسیونالیسم نیز در تحلیل نهایی به‌عنوان یک ایدئولوژی بورژوایی در جریان مبارزه‌ی بورژوازی برای استقرار سلطه‌ی خود بر بازار و یک‌پارچه‌گی سیاسی‌اش پا به عرصه‌ی تاریخ گذاشت.

ناسیونالیسم بورژوایی، انگیزه‌ی اصلی خیزش‌های انقلابی‌ای بود که قرن‌های ۱۸ و ۱۹ اروپا را درنوردید. انقلاب‌های ۱۸۴۸ نقطه‌ی عطفی در بین این انقلاب‌ها بودند، چرا که هم ناتوانی بورژوازی از انجام وظایف دموکراتیک را نشان می‌داد و هم ضدیتش را با پرولتاریا که با مطالبات سیاسی‌اش پا به عرصه‌ی تاریخ گذاشته بود. این تجربه تأثیر به‌سزایی بر مسیر فکری مارکس و انگلس و طرح "انقلاب مداوم" از سوی آنان داشت.

روی کرد مارکس و انگلس به دو مسئله‌ی ملی آن زمان (یعنی لهستان و ایرلند)، خطوط اساسی برنامه‌ی انقلابی پرولتاریا را نسبت به مسئله ملی شکل دادند. در مورد لهستان، مارکس و انگلس جنبش ناسیونالیستی استقلال‌طلبانه‌ی این کشور را در برابر اتحاد مقدس پروس و اتریش و روسیه‌ی تزاری که روی هم‌رفته دژ ارتجاع اروپا در آن مقطع بود، سزاوار حمایت می‌دانستند؛ این حمایت از منظر منافع طبقاتی پرولتاریا و برای رفع موانع پیش پای توسعه‌اش بود. در مورد مسئله‌ی ایرلند،

مارکس و انگلس در ابتدا آن را مسئله‌ای می‌دیدند که می‌تواند در فرایند انقلاب اجتماعی در بریتانیا حل شود. اما در شرایطی که انقلاب اجتماعی در سکون بود و امپریالیسم بریتانیا توانسته بود شووینیسیم را در بین طبقه‌ی کارگر انگلیس بگستراند، مبارزه برای استقلال ملی ایرلند اهمیت یافت. مارکس و انگلس بر این گمان بودند که تحت این شرایط عینی و مشخص، پیروزی مبارزه‌ی رهایی ملی می‌تواند پرولتاریای بریتانیا را بیدار کند و ماشه‌ی انقلاب اجتماعی را بکشد. بنابراین از استقلال ایرلند دفاع کردند. مهم‌ترین درس اندیشه‌ی مارکسی از تجربه‌ی ایرلند درباره‌ی مسئله‌ی ملی این بود: "ملتی که بر دیگر ملل ستم می‌کند نمی‌تواند آزاد باشد."

از آن پس تاکنون، مسئله‌ی ملی به اشکال متفاوت در گوشه و کنار جهان خود را پدیدار کرده‌است. نکته‌ای که باید در نظر داشت، این است که به دلیل توسعه‌ی اساساً ناموزون و نابرابر سرمایه‌داری، جنبش‌های بیداری ملی به طور هم‌زمان در سراسر جهان رخ نمی‌دهند. به همین دلیل است که هرچند مبارزه برای یک‌پارچه‌گی ملی از ویژه‌گی‌های انقلاب‌های دموکراتیک سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ بوده است، اما این بیداری ملی در اروپای شرقی و بالکان و آسیا با تأخیر در آغاز قرن بیستم فرارسید. نیمه‌ی دوم قرن بیستم نیز شاهد مبارزات رهایی‌بخش ملی در آفریقا بودیم. بعد از کسب استقلال مستعمرات، مبارزات رهایی‌بخش ملی به استثنای چند مورد (مثل ایرلند و باسک و فلسطین و کردستان و غیره) پایان یافته و معدود است. هرچند تعداد مللی که در حال حاضر مشغول مبارزه برای استقلال سیاسی خود هستند انگشت‌شمار است، اما مسئله‌ی ملی هنوز مهم و مستلزم روی‌کرد سیاسی درست است. همان‌طور که در ابتدا اشاره شد، از منظر تاریخی "ملت" یک پدیده‌ی اقتصادی-اجتماعی است که در مرحله‌ای معین از تکامل جامعه (گذار به سرمایه‌داری) شکل گرفت. از آنجایی که پدیده‌ی ملت به شرایط

وجودی خاص جامعه‌ی بورژوایی بسته‌گی دارد، - مثل یک بازار واحد و رقابت اقتصادی با سایر جوامع بر مبنای این بازار- نتیجتاً در جریان تاریخ محکوم به فناست.

از سوی دیگر اندیشه‌ی مارکسی مدافع امتزاج و اختلاط ملل و حذف شکاف‌های ملی است. توسعه‌ی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی، باعث شده تا از یک سو تولید و طبقه‌ی کارگر هرچه بیش‌تر ماهیتی بین‌المللی پیدا کنند، اما از سوی دیگر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در دست دولت‌های رقیب باشد که خود، مانعی بر رشد نیروهای مولده است. از این رو رهایی نیروهای مولده تنها با انقلاب جهانی پرولتاریا و سرنگونی نظام سرمایه‌داری به‌عنوان نظامی که بر مبنای رقابت اقتصادی، جهان را به دولت‌های متفاوت تقسیم کرده، امکان‌پذیر است. اندیشه‌ی مارکسی که به دنبال شکل دادن وحدت بین‌المللی پرولتاریا است، ماهیتاً انترناسیونالیست است. حتی در حالتی که انقلاب پرولتری در یک دولت واحد رخ می‌دهد، هدف پرولتاریا شکل دادن و تقویت یک «دولت-ملت» جدید نیست، بل که پیش‌برد مبارزه برای گسترش انقلاب به تمام دنیا است. در غیر این صورت انقلاب‌های پرولتری ناگزیر ایزوله و نابود خواهند شد. پرولتاریا کشور ندارد زیرا که هم شرایط برده‌گی مزدی‌اش و هم دشمن طبقاتی‌اش و هم شرایط رهایی‌اش بین‌المللی است.

اندیشه‌ی مارکسی مرزهای ملی را ارتجاعی می‌داند و کمونیست‌های واقعی باور دارند که رهایی بشریت تنها با الغای دولت-ملت‌ها به وسیله‌ی انقلاب‌های پرولتری ممکن است. به این اعتبار ما کمونیست‌ها هدف تبدیل انسان‌ها به شهروند جهانی از طریق امتزاج اختیاری ملل را دنبال می‌کنیم. پس اکنون پرسش این است که از دیدگاه مارکس، چه‌گونه باید به مسئله‌ی ملی برخورد کرد که مسیری خلاف جهت را می‌پیماید؟

از آن جایی که دولت-ملت محصول عصر سرمایه‌داری است، تعیین سرنوشت ملی تاریخاً و ماهیتاً یک حق سیاسی بورژوا-دموکراتیک است و به دلیل ناتوانی بورژوازی از تحقق این حق، ناگزیر این طبقه‌ی کارگر است که باید عهده‌دارش شود. اما برنامه‌ی انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند خودش را صرفاً با اعلام به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت خرسند کند، چون بورژوازی هم می‌تواند درست چنین کند (هرچند بعد از خالی کردن این مفهوم از محتوای سیاسی واقعی‌اش). برای جلوگیری از هرگونه سوء برداشت، باید از همان ابتدا روشن بیان کرد که مقصود از مسئله‌ی ملی، مسئله‌ی استقلال سیاسی ملتی است که تحت ستم سیاسی قرار دارد. در نتیجه باید بین موقعیت مستعمرات، نیمه‌مستعمرات و ملل تحت ستمی که هنوز به استقلال سیاسی (یعنی دولت-ملت خودشان) دست نیافته‌اند و موضع کشورهای سرمایه‌داری کوچک و ضعیف‌الجثه‌ای که استقلال خود را به دست آورده و نقداً دولت-ملت خودشان را تشکیل داده‌اند، تمایز قائل شویم.

این که وابسته‌گی اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری کم‌تر توسعه‌یافته‌ای که پایین سلسله‌مراتب نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی جای می‌گیرند لاجرم وابسته‌گی سیاسی یا مداخله‌ی نظامی در این کشورها را به دنبال دارد، یک خصوصیت مشترک نظام سرمایه‌داری جهانی است. این نوع "وابسته‌گی سیاسی" دائماً تولید می‌شود، مگر آن که به وابسته‌گی اقتصادی پایان داده شود و این یعنی نوک پیکان مبارزه باید الزاماً علیه نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی و بورژوازی بومی آن کشور هدف گرفته شود. بنابراین جای‌گاه کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته‌ای که دولت-ملت‌های خودشان را دارند، منتها از موقعیتی پایین‌تر در نظام جهانی برخوردارند و نتیجتاً به لحاظ اقتصادی وابسته هستند، متفاوت با جای‌گاه کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره‌ی اوایل قرن بیستم است. این که گاه بورژوازی در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته ژست "ضد‌امپریالیستی" می‌گیرد، صرفاً واکنشی به سهم‌ناچیز و موقعیت

نازل تر خودش در نظام سرمایه‌داری جهانی است. در عصر امپریالیسم، قطب‌بندی سیاسی واقعی در مقیاس جهانی حول محور طبقات رخ می‌دهد و نه ملل. حتی در تنازعات میان ملل ستم‌گر و تحت‌ستم هم در تحلیل نهایی قطب‌بندی طبقاتی است که تعیین‌کننده است. به همین خاطر است که به کرات در تاریخ می‌بینیم که بورژوازی ملل تحت ستم از ترس شورش‌های پرولتاریا و دهقانان فقیر خود، در کشمکش با بورژوازی ملت ستم‌گر هم‌دستی کرده‌است.

برای این که مبارزات رهایی‌بخش ملی به یک انقلاب پرولتری واقعی برای سرنگونی سرمایه‌داری تبدیل شود، طبقه‌ی کارگر انقلابی باید وارد مبارزه شود و در بین توده‌های زحمت‌کش هژمونی پیدا کند. این هدف قابل تحقق نیست، مگر با وجود یک حزب انقلابی، دخالت‌گر و مسلح به یک برنامه‌ی سوسیالیستی که مطالبات دموکراتیک و از جمله حق تعیین سرنوشت را به مطالبات ضدسرمایه‌داری و انقلاب سوسیالیستی گره می‌زند.

مبارزه برای رهایی ملی مادامی که علیه بورژوازی "بومی"، بورژوازی ملت ستم‌گر و امپریالیسم نباشد و به انقلاب کارگری تحت هژمونی طبقه‌ی کارگر توسعه پیدا نکند، صرفاً مبارزه‌ای در چهارچوب بورژوا-دموکراتیک با هدف بنیان‌گذاری یک دولت-ملت مستقل است.

از آنجایی که حق تعیین سرنوشت ملل اساساً یک حق بورژوا-دموکراتیک است، باید بین رویکرد سیاسی بورژوازی و رویکرد طبقه‌ی کارگر مرز شفاف‌تری ترسیم کرد. برای بورژوازی ملت تحت ستم، حق تعیین سرنوشت ملل تا جایی معنی دارد که خودش بتواند منافع طبقاتی‌اش را تأمین کند و بس. بارها در تاریخ دیده شده بورژوازی ملت تحت ستم پس از پیروزی در مبارزه علیه ملت ستم‌گر، بلافاصله سایر اقوام ملی را از حقوق ملی‌شان بی‌بهره کرده‌است. نمونه‌اش بورژوازی ترکیه است که با یک مبارزه‌ی ملی علیه تهاجم دول امپریالیستی در

جنگ جهانی اول به استقلال دست یافت، اما بلافاصله سرکوب خشن ملت گرد و ارمنی را دستور کار قرار داد. به همین دلیل طبقه‌ی کارگر انقلابی از مطالبه‌ی تعیین سرنوشت ملی دفاع می‌کند مادامی که این به معنای سلب حق تعیین سرنوشت از سایر ملل نباشد.

ما موظف نیستیم از هر جنبش ملی حمایت کنیم. حمایت از جنبش‌های ارتجاعی ملی که انگیزه‌شان یک مطالبه‌ی تاریخی مرفقی نیست، با منافع طبقه‌ی کارگر سازگاری ندارد. در عوض این‌ها جنبش‌هایی هستند که به ملعبه‌ی قدرت‌های امپریالیستی مبدل شده‌اند و بیرون از مبارزه‌ی برای رهایی ملی جای می‌گیرند.

از سوی دیگر این احتمال نیز قویاً هست که یک جنبش ملی که به دلیل خدمت به ارتجاع در یک برهه‌ی تاریخی قابل حمایت نبوده، در جای دیگری از عرصه‌ی تاریخی سزاوار حمایت از سوی طبقه‌ی کارگر باشد و برعکس (مثلاً اسلاوهای جنوب به خاطر خدمت به رژیم ارتجاعی تزار و تقویت ارتجاع اروپا قابل حمایت نبودند؛ اما بعدتر موجی از بیداری در برابر ارتجاع فئودالی در بین مردمان‌شان به وجود آمد که شایسته‌ی حمایت می‌بود).

بر این مبنا خصلت متغیر روی‌کرد سیاسی کمونیست‌ها در مواجهه با شرایط متغیر سیاسی، نه نشانه‌ی عدم انسجام اندیشه‌ی مارکسی که برعکس نشانه‌ی انسجام آن است. اما روی‌کرد کمونیست‌ها باید با دقت تمام بر مبنای تحلیل مشخص از شرایط مشخص جنبش‌های ملی، به دور از پیش‌داوری ملی و شووینیسیم ملت‌ستم‌گر و دگماتیسم نظری و منافع محدود گروهی باشد. کمونیست‌ها باید برای تجدیدنظر در روی‌کردشان بسته به تغییرات در جنبش ملی انعطاف‌پذیری داشته باشند. در واقع به تعبیر لنین، "حق جدایی" هم‌چون حق طلاق است که ما از این حق قاطعانه دفاع می‌کنیم اما در هر شرایطی خواهان تحقق این جدایی نیستیم.

بل که دفاع از این جدایی صرفاً در شرایطی که به رشد و تسریع انقلاب کمک کند در دستور کار خواهد بود.

اگر حق تعیین سرنوشت ملل از سوی کمونیست‌ها به رسمیت شناخته نشود، آن‌گاه برنامه‌ی ناسیونالیستی بوژوازی ملت تحت ستم می‌تواند مؤثر واقع شود و توده‌ها را پشت سر خود بکشد.

اگر پرولتاریا بعد از تسخیر قدرت در یک جغرافیای معین حق تعیین سرنوشت ملل را بپذیرد و به علاوه به نفع ملت تحت ستم تبعیض مثبت قائل شود، این کار در تناقض با هدف گسترش انقلاب پرولتری به جهان و الغای مرزهای ملی نیست. چون برنامه‌ی پرولتاریای انقلابی مسیر امتزاج ملل را از طریق اتحاد اختیاری ترسیم می‌کند و اتحاد اختیاری تنها بر مبنای دفاع از حق جدایی می‌تواند شکل بگیرد.

تصمیم‌گیری درباره‌ی جدایی به عهده‌ی ملت تحت ستم است. طبقه‌ی کارگر ملت ستم‌گر باید بتواند نسبت به تصمیم ملت تحت ستم به جدایی یا الحاق به یک دولت - ملت دیگر بنا به اراده‌ی خود، بی‌طرف بماند. صحبت از حق تعیین سرنوشت حتی در زمانی که وحدت به صلاح است (مثلاً در مقطعی که انقلاب هر دو ملت ستم‌دیده و ستم‌گر را در خود می‌کشد)، به دو دلیل ضروری است. نخست این که آگاهی سیاسی طبقه‌ی کارگر ملت ستم‌گر را در برابر شوینیس‌م ملی غالب گسترش می‌دهد و تثبیت می‌کند؛ و دوم، برای این که کمونیست‌های ملت ستم‌گر در عمل به ملت تحت ستم اثبات کنند که آلوده به شوینیس‌م ملی غالب نیستند. به این ترتیب حق تعیین سرنوشت ملل تا سر حد جدایی مفروض است، هرچند مشروط به این که خود آن ملت نیز چنین حقی را برای اقلیت‌های درون خود قائل باشد. هرگونه کاربرد قهر و زور علیه ملت تحت ستمی که در حال مبارزه برای جدایی سیاسی خود است، باید محکوم شود. تصمیم به جدایی یا عدم جدایی، به خود ملت تحت ستم مربوط می‌شود.

وظایف و سیاست‌های کمونیست‌های ملل ستم‌دیده و ستم‌گر ماهیتاً یک‌سانند، اما در سطح تاکتیکی متفاوتند. کمونیست‌های ملت ستم‌گر، حق جدایی را به رسمیت می‌شناسند و کمونیست‌های ملت ستم‌دیده در تبلیغات خود وزن را به وحدت می‌دهند.

س.س - ۲۰۱۸

اروپای انقلابی و تحلیل مشخص از شرایط

هنگامی که قصد داریم، یک حرکت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را شروع و هدفی را دنبال و متحقق نماییم، قبل از هر چیز می‌بایست تحلیلی از شرایط روز جامعه داشته باشیم، چرا که اهداف، سیاست‌ها و تاکتیک‌های ما می‌بایست برگرفته از شرایطی باشد که این اهداف، سیاست و تاکتیک‌ها قرار است در آن اتخاذ شوند.

علت این امر، یعنی وجود رابطه‌ی بین شرایط روز جامعه و اهداف، سیاست‌ها و تاکتیک‌های ما، این است که اگر نسبت به مسئله مبارزه دید ماتریالیستی داشته باشیم، یعنی فکر نکنیم که اهداف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، اهدافی هستند که ما می‌توانیم آن‌ها را خودسرانه و بنا بر میل شخصی مان اتخاذ کنیم و به شکل اراده گرایانه‌ای، با نیروی خودمان در پی تحقق آن برآیم، و اگر معتقدیم که اهداف سیاسی ما باید ناظر بر تغییر و تحولاتی باشند که قرار است در جامعه انجام گیرند، و لذا این تحولات توسط نیروهای محرکه اجتماعی، و نه من و شما، و این حزب و آن گروه، قابل تحقق هستند، یعنی آن نیروهایی که می‌توانند این اهداف را دنبال و محقق کنند، آن وقت متوجه می‌شویم که نقش ما این است که بتوانیم با درک شرایط و استنتاج تاکتیک‌های درست، آن‌ها را به توده‌های مردم نشان داده، توده

مردم را نسبت به آنها آگاه و مانع این شویم که در مبارزه‌ی خود به بی‌راهه روند. بنابراین، باید توجه داشت که نیروی محقق‌کننده‌ی این اهداف، نیروهای اجتماعی، یعنی طبقاتی از مردم هستند، طبقاتی که نه به خاطر خواست‌ها و افکار ما، بل که به خاطر مطالبات خودشان است که به میدان می‌آیند.

بنابراین، فهم و در نظر گرفتن این که این نیروها، خواست‌ها و منافع‌شان کدام است؟ ظرفیت‌های‌شان چیست؟ برای به حرکت در آوردن آنها لازم است. حالا اگر تحلیل ما نادرست و غلط باشد، طبیعتاً "همه‌ی فعالیت‌های دیگر نادرست و غلط از آب در خواهند آمد.

معمولاً هر انقلابی دارای نیروهای محرکه خاصی است که آن انقلاب توسط آن نیروهای محرکه انجام می‌پذیرد. همین نیروهای محرکه هستند که خصلت هر انقلاب را تعیین می‌کنند. یعنی اگر در جامعه‌ای، طبقه‌ای که منافع اقتصادی‌اش ایجاب می‌کند که انقلاب سوسیالیستی انجام بدهد، وجود نداشته باشد، معنای آن این است که در چنین جامعه‌ای انقلاب سوسیالیستی امکان‌پذیر نمی‌باشد. زیرا که نیروی محرکه آن در جامعه وجود ندارد. کما این که در یک جامعه فئودالی که در آن هنوز سرمایه‌داری و به تبع آن طبقه کارگر به وجود نیامده است، صحبت از یک انقلاب سوسیالیستی ذهنی و خیالی است، و اگر یک حزبی، هرچند کمونیست، چنین انقلابی را در دستور کار عملی خود قرار دهد، جز این که به‌طور ولونتاریستی و اراده‌گرایانه عمل کند و شکست بخورد سرانجام و فرجام دیگری نخواهد داشت.

بنابراین وظیفه هر حزب و فرد سیاسی، و هر محقق اجتماعی، این است که تحلیل دقیقی از شرایط داشته باشد تا بتواند با تشخیص طبقات موجود و ظرفیت‌های سیاسی و اقتصادی این طبقات، طرح و نقشه‌ای برای حرکت انقلابی در مسیر درست داشته باشد. درک این منافع و ظرفیت‌های سیاسی - اقتصادی طبقات

خیلی اهمیت دارد، چون هیچ‌گاه توده‌ها و طبقات، به خاطر افکار و ایده‌های امثال من و شما نیست که حرکت می‌کنند.

اما توده‌ی مردم عموماً این طور نیستند. یعنی آن‌ها در کل به مسائل این‌طور نگاه نمی‌کنند، که ما می‌گوییم. آن‌ها مهم‌ترین مسئله‌شان رفع نیازهای مادی‌شان است، تأمین غذا برای خانواده، زنده ماندن، کار کردن، دنبال کار گشتن و... این نیازهای اولیه است که تمام فکر و ذکر آن‌ها را به خود مشغول می‌کند. بنابراین، حرکت‌های سیاسی‌شان ارتباط نزدیک و ناگسستی با این منافع اقتصادی روزمره‌شان دارد. آن‌ها مسائل را از این زاویه است که نگاه می‌کنند. اگر به دنبال این یا آن حزب راه می‌افتند، اگر دست به این یا آن انقلاب می‌زنند، به این خاطر نیست که نشسته‌اند و خوانده‌اند و بحث کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که بله این انقلاب، بشریت را یک گام به جلو می‌برد! آن‌ها در این انقلابات از روی اجبار و زیر فشارهای اقتصادی - اجتماعی طاقت فرساست که دست به شورش می‌زنند. به این خاطر که فقر، بی‌کاری و نبودن آزادی و سرکوب‌های روزمره محل زنده‌گی روزمره و خانواده‌گی آن‌ها شده است، و وقتی این مداخلات به حد غیر قابل تحملی می‌رسند، ناخواسته در وضعیتی قرار می‌گیرند که در آن چاره‌ای جز سرنگونی حاکمیت‌ها را نمی‌بینند.

فرضا" اگر در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه در مقطع معینی توده‌ی دهقانان در شوراها به بلشویک‌ها رأی دادند، این به خاطر آن نبود که این دهقانان کمونیست شده، یا طرف‌دار ایده کمونیسم بودند، بل که به خاطر این بود که کمونیست‌ها تنها نیرویی بودند که به سربازان که اکثراً از دهقانان بودند، گفته بودند که اگر صلح و زمین می‌خواهید، چاره‌ای ندارید جز این که خود بر علیه مالکین قیام کنید و زمین را بگیرید. خلع ید از مالکین اراضی از سال ۱۹۰۵ توسط بلشویک‌ها و به رهبری لنین و بقیه‌ی تنوریسین‌های بلشویک، برای دهقانان تبلیغ و ترویج می‌شد و به آن‌ها

می گفتند بی هوده به انتظار این یا آن حزب ننشینید. شما جز به نیروی خود و این که به زور متوسل شوید، نمی توانید زمین را از دست مالکین در بیاورید و برای این منظور هم نخستین حرکت، سرنگونی رژیم تزار است. چون رژیم تزار هوادار ملاکین است و با قوای مسلح اش جلوی شما را می گیرد.

پس دهقانان در واقع در پی خواست اقتصادی خودشان، یعنی تصاحب زمین بودند که در مقطع معینی، وقتی که این خواست و نحوه تامین آن با سیاست بلشویک ها، یعنی آن چه که بلشویک ها به آن ها توصیه می کردند، یکی می شود، این دو نیرو خواسته یا ناخواسته در کنار هم قرار می گیرند.

هنگامی که لنین و سایر رهبران حزب سوسیال دمکرات، در اوایل فعالیت خود، همان موقع که تازه این حزب تشکیل شده بود، می خواستند برای تدوین اهداف انقلاب و سیاست های ناظر به فعالیت های روزمره و تاکتیک هایی که آن ها را به این اهداف برساند، برنامه ریزی و تعیین تکلیف کنند، قبل از همه می بایست تحلیلی از شرایط روسیه به دست می دادند، طبقات مختلف را شناسایی می کردند، سطح تکامل اجتماعی و رشد این طبقات را بررسی می نمودند، و بررسی می کردند کدام طبقه، طبقه ی بالنده و رو به رشد و افزایش است که بتوانند روی آن تکیه کنند؟ کدام طبقه یک طبقه میرنده است که مبادا با تکیه کردن به آن، مثل کسی که روی یخ ایستاده، با آب شدن یخ، پایین روند؟

تاریخ و سیاست هم، مثل هر علم دیگری، با بررسی شکست ها و پیروزی ها، گنجینه ای از آموزش هایی را به دست می دهد که بشر در خلال انقلابات مختلف اندوخته است و بنابراین، این علم را هم، مثل هر علم دیگری، بدون بررسی این تجربیات نمی شود آموخت.

نخستین پرسشی که در روسیه در برابر انقلابیون قرار داشت این بود که آیا روسیه یک جامعه سرمایه داری است؟ آیا سرمایه داری در روسیه در حال رشد

است؟ اگر در حال رشد است پس طبقه کارگر هم باید طبقه‌ای در حال رشد باشد و باید بر آن تکیه کرد. طبقات دیگر نقش‌شان چیست؟ دهقانان در انقلاب چه نقشی خواهند داشت؟ برای این که نقش دهقانان روشن شود باید بررسی می‌شد

منافع دهقانان چیست؟ مهم‌ترین خواست آن‌ها چیست؟

خواست دهقانان مسلماً" در خصلت و نوع انقلابی که در روسیه قابل تحقق بود نقش داشت. روسیه در آن زمان جامعه‌ای بود که هرچند وارد مرحله سرمایه‌داری شده بود، ولی دیرتر از سایر کشورهای اروپایی، در این مسیر قرار گرفته بود. انقلاب صنعتی انگلستان در ۱۷۷۵، بلژیک در ۱۸۱۰، فرانسه در ۱۸۳۰، آلمان در ۱۸۴۰-۱۸۵۰، ایتالیا و اسپانیا در ۱۸۷۰، اما روسیه در ۱۸۹۰ اتفاق افتاده بود.

بنابراین روسیه نسبت به کشورهای اروپایی دیرتر از همه وارد کلپ ممالک سرمایه‌داری شده و به تازه‌گی در این مسیر افتاده بود. از این‌رو، هرچند به سرعت در حال صنعتی شدن بود، ولی هنوز طبقه کارگرش به نسبت کشورهای دیگر زیاد رشد نکرده بود. اگر طبقه کارگر روسیه به خاطر عدم رشد کافی سرمایه‌داری ضعیف بود، پس مسلماً" به تنهایی نمی‌توانست انقلاب کند، و تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست این انقلاب را بدون یاری طبقات دیگر، یعنی دهقانان، به پیروزی برساند.

کمونیست‌ها، مثل هر حزب دیگری، روی‌کردشان به مسئله انقلاب این نیست که چون ما کمونیست هستیم و خواستار انقلاب سوسیالیستی، پس راه بیفتیم و انقلاب سوسیالیستی بکنیم، یا برای این که نیروهای لازم برای انقلاب مورد دل‌خواه‌مان را جمع‌آوری کنیم، راه بیفتیم دیگران را برای این انقلاب قانع کنیم. اصلاً" چنین برخوردی در اندیشه‌های مارکس، و انگلس و لنین وجود ندارد. این برخورد ساده و احمقانه‌ای است. هیچ کمونیستی با مسئله انقلاب این‌طور نگاه نمی‌کند، زیرا که اولاً" شما صرفاً" با تبلیغات نمی‌توانید جامعه را به سوی مورد نظر

خود بکشانید، چون جامعه دنبال منافع اقتصادی خودش است و اگر با شما همراه می‌شود به خاطر این است که وجوه مشترکی بین خواست‌های خودش و مطالبات شما می‌بیند و لذا به شما اعتماد کرده، با شما همراه می‌شود.

بنابراین، وقتی که یک حزب کمونیستی به انقلاب سوسیالیستی فکر می‌کند، ابتدا، می‌بایست نیروهای محرکه انقلاب را ارزیابی کند و ببیند این نیروها کدامند؟ آیا طبقه کارگری وجود دارد؟ اگر وجود دارد توانایی‌اش چه قدر است؟ چه قدر رشد کرده؟ آیا به تنهایی توانایی تحقق یک چنین انقلابی را دارد؟ چه طبقه‌ی دیگری وجود دارد؟ آیا دهقانان می‌توانند متحد او در انقلاب باشد؟ منافع اقتصادی آنان چیست؟ اگر منافع اقتصادی آن‌ها زمین است پس کمونیست‌ها، اگر می‌خواهند دهقانان را به عنوان متحد خود برای انقلابی که در پیش دارند در کنار خود داشته باشند، باید حل مسئله ارضی را به عنوان یکی از خواست‌های اساسی خودشان طرح کنند و با تمام نیرو تلاش نمایند که دهقانان را به خواست خودشان برسانند. بلشویک‌ها به طور خسته‌گی‌ناپذیری این کار را می‌کردند. یعنی در هر فرصتی به دهقانان خاطر نشان می‌کردند که فقط از طریق سرنگونی تزار است که می‌توانند به خواست خود برسند.

بنابراین، وقتی بلشویک‌ها در میان دهقانان این ظرفیت را می‌بینند که می‌توانند برای سرنگونی تزار که گام اول در نیل به سوسیالیسم است، در کنار کارگران قرار گیرند، به عنوان یک نیروی محرکه تکمیلی روی آنان انگشت گذاشته و این نیرو را وارد محاسبات استراتژیک خود می‌کنند، به خصوص که بلشویک‌ها می‌دانند که بدون این که از طریق یک انقلاب دمکراتیک، شرایط آزاد و دمکراتیکی در جامعه روسیه، حداقل برای یک مدت، به وجود نیاید، همین نیروهای محرکه انقلابی، و همین طبقه کارگر و دهقانی که می‌بایست روی آن‌ها تکیه کنند هم نمی‌توانند خود را در سطح توده‌ای سازمان داده، با تمام ظرفیت وارد میدان عمل شوند.

بلشویک‌ها، همان‌طور که لنین می‌نویسد، بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ یعنی دوازده سال طول کشید تا توانستند گرد و خاک ناآگاهی را از سر و صورت دهقانان بزدایند تا بتوانند آن را به عنوان یک نیروی سیاسی در کنار خود قرار دهند. دوازده سال طول کشید تا به او به‌فهمانند که برای به دست آوردن زمین راهی جز این که با طبقه کارگر متحد شود ندارد.

کادت حزب بورژوازی مشروطه‌طلب روسیه بود. این حزب مخالف تزار بود، اما مخالفی با سرکوب‌گری تزار نداشت. علت مخالفتش این بود که در حقیقت می‌خواست در قدرت شرکت داشته باشد. بنابراین، هدف‌اش از مبارزه این بود که امتیازاتی از تزار بگیرد تا دست‌ش در قدرت بازتر باشد. از تزار می‌خواست که پارلمان برپا کند که در آن نماینده‌گان ملت، یعنی نماینده‌گان طبقه‌ی بورژوازی، هم شرکت کنند و در تصمیم‌گیری‌ها دخالت داشته باشند. زیرا تا وقتی اشراف و فنودال‌ها تصمیم‌گیرنده‌گان اصلی بودند، این تصمیم‌ها همیشه به نفع بورژوازی نبود، و لذا برای رفع گیر و گرفت‌هایی که در مسیر رشد و تکامل اقتصادی و سیاسی‌اش قرار داشت، می‌خواستند که در قانون‌گذاری شرکت داشته باشند. از این‌رو، خواستار برقراری قانون به‌جای تصمیم‌گیری فردی تزار بودند.

منتها نیروی عمده حزب بورژوازی کادت، دهقانان بودند. و نیروهای دیگری از مردم پشت سر خود نداشتند و به تنهایی قادر به عقب‌راندن تزار نبودند. بنابراین به آن‌ها یعنی دهقانان، وعده و وعید می‌دادند؛ وعده زمین، و دائماً به آن‌ها می‌گفتند که احتیاج به خشونت نیست. از طریق فشار به تزار می‌توانیم او را وادار به اصلاحات و رفرم ارضی کنیم. بسیاری از دهقانان هم دچار این توهم بودند. چون هیچ طبقه‌ای فی‌البداهه خواستار خشونت نیست و همین باعث می‌شود که واقعیات را نادیده گرفته و مقدماتاً به دام توهم اصلاحات از طریق مبارزه مسالمت‌آمیز بی‌افتند.

علت شکست انقلاب ۱۹۰۵ نیز که در آن کارگران در پترزبورگ و نقاط دیگر قیام کرده، شورای پترزبورگ را تشکیل داده و کنترل شهر را به دست گرفته بودند، این بود که دهقان‌ها به طور کامل به قیام نه‌پیوستند، و چون کارگران به تنهایی قادر به سرنگونی تزار نبودند و نیاز به حمایت دهقانان داشتند، در نتیجه شکست خوردند.

به‌عبارت دیگر، قیام دهقانی دامنه‌اش به آن اندازه نبود که بتواند قوای تزار را طوری مشغول و متفرق نگاه دارد تا مانع تمرکز آن برای سرکوب کارگران گردد. بنابراین، تزار از آرامش نسبی دهقانان که زیر نفوذ حزب سازش کار کادت، بجز در بعضی نقاط، دست به قیام کامل نزده بودند، استفاده می‌کند و قوای خودش را به پترزبورگ حرکت داده، مقاومت کارگران را به راحتی در هم می‌شکند.

بنابراین، هنگامی که حزبی مانند بلشویک‌ها، نیروهای محرکه انقلابی، یعنی طبقات انقلابی در جامعه را، که بنا بر تحلیل اقتصادی و اجتماعی خود از جامعه، مشخص نمودند، بلافاصله کار آگاه‌گری آن‌ها، یعنی آگاهانیدن این طبقات به منافع خودشان شروع می‌شود، و این آگاه‌گری‌ها هم‌راه با تجربه عملی خود این طبقات در جریان تحولات انقلابی، مثل آنچه که در جریان انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ روسیه رخ داد و در آن دهقانان عملاً "به ضرورت قیام برای تصاحب زمین پی‌بردند، راه را برای اتحاد طبقات انقلابی و تحقق استراتژی انقلابی باز می‌کنند.

این واقعیاتی است که در هر انقلاب موفق رخ می‌دهد. موفقیت بلشویک‌ها و اهمیت لنین هم در این بود که نه تنها توانستند از همان ابتدا تحلیل درست و دقیقی از شرایط روسیه و نیروهای محرکه انقلاب به‌دست دهند، بل که هم‌چنین توانستند تاکتیک‌های درستی را در رابطه با این نیروها تا لحظه انقلاب به کار به‌بندند.

اگر ادبیات بلشویک‌ها یا نوشته‌های لنین را در فاصله دو انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۱۷ بررسی کنیم، می‌بینیم که در این نوشته‌ها و مقالات مدام دارد با احزاب دیگری که

تحلیل‌های متفاوتی از اوضاع دارند و تاکتیک‌های متفاوتی را ارائه می‌دهند، مبارزه و جدل می‌کند و در واقع مسیر درست و راه موفقیت را به کارگران و دهقانان و سربازان نشان می‌دهند. در یک دوره با اکونومیست‌ها بر سر جای‌گاه مبارزه اقتصادی و ضرورت مبارزه سیاسی طبقه کارگر بحث و جدل می‌کند. در دوره دیگر با خلقیون یا در زبان روسی ناردونیک‌ها وارد مبارزه می‌شود. ناردونیک‌ها معتقد بودند که سرمایه‌داری روسیه یک نوزاد مرده است^۱. یعنی از آن‌جایی که روسیه دیر به کلوپ سرمایه‌داری پیوسته، و بازارها همه‌گی قبلاً توسط سرمایه‌داران اروپایی تصرف شده‌اند، شانس برای رشد سرمایه‌داری در روسیه وجود ندارد و بنابراین طبقه کارگر نمی‌تواند طبقه در حال رشدی باشد. بنابراین تکیه بر طبقه کارگر برای انقلاب بی‌هوده است و باید به دهقانان تکیه کرد. از این‌رو، برای فعالیت به میان دهقانان رفته، تبدیل به یک حزب دهقانی می‌شوند.

بلشویک‌ها برای یک دوره نیز با منشویک‌ها بحث و جدل نظری دارند. چون منشویک‌ها باز تحلیل دیگری از جامعه داشتند. منشویک‌ها با وفاداری دگماتیک و کلیشه‌ای به تحلیل مارکس در مورد انقلاب اروپا مبنی بر این که در هر جامعه نیروهای مولده باید به سطح معینی از رشد برای حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی برسند، معتقد بودند که چون در روسیه نیروهای مولده هنوز به حد

^۱ - آنان بر این عقیده‌اند که بازار داخلی در روسیه به علت افلاس دهقانان و عدم امکان تحقق ارزش اضافی بدون داشتن بازار خارجی در حال تحلیل رفتن است، در عین حال درهای بازار خارجی به روی کشور تازه‌رسی که بسیار دیر قدم در راه توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌گذارد، بسته است - به همان ترتیبی که ثابت می‌کنند سرمایه‌داری روسیه پایه و اساسی ندارد، همان‌طور هم ادعا می‌کنند سرمایه‌داری روسیه نوزادی است که مرده به دنیا آمده است، ادعایی که نه تنها مبتنی بر هیچ قرینه‌ی خارجی نیست، بل که (از لحاظ تئوریک هم) بر مفروضات ناصحیح بنا شده است!" (لنین، توسعه سرمایه‌داری در روسیه، اشتباهات تئوریک اقتصاددانان ناردونیک، تئوری ناردونیک‌ی عدم تحقق ارزش اضافه. فارسی، ترجمه ف. فرخی، انتشارات سیاهکل.)

کافی رشد نکرده‌اند، بنابراین امکان انقلاب سوسیالیستی در روسیه وجود نداشته، مگر این که مقدمات با یک انقلاب دمکراتیک سرمایه‌داری به قدرت رسیده، نیروهای مولده و به‌هم‌راه آن طبقه کارگر را رشد داده، تا در مرحله بعدی انقلاب سوسیالیستی امکان وقوع یابد. بنابراین، آن‌ها معتقد بودند که در انقلاب آتی، کمونیست‌ها باید در اپوزیسیون باقی‌مانده و بگذارند بورژوازی قدرت را در دست بگیرد. برای همین در انقلاب فوریه وقتی پس از سرنگونی تزار بورژوازی دولت خود را (کرنسکی) تشکیل می‌دهد، منشویک‌ها حاضر به همراهی با بلشویک‌ها برای سرنگونی دولت کرنسکی و انقلاب سوسیالیستی در اکتبر ۱۹۱۷ نمی‌شوند. آن‌ها بنا بر تحلیلی که از وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه داشتند، معتقد بودند وظیفه آن‌ها دفاع از انقلاب فوریه و دستاوردهای آن است. یعنی مثلاً اگر نیروهای درهم شکسته تزار، مانند کورنیلف، به‌خواهند دولت کرنسکی را سرنگون کنند، ما باید از این دولت که در نتیجه انقلاب به‌وجود آمده، دفاع کنیم. آن‌ها قصد سرکوب انقلاب را دارند و ما باید از این انقلاب دفاع کنیم تا بورژوازی در قدرت باقی‌مانده، با رشد نیروهای مولده، شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم کند. در حالی که بلشویک‌ها این عقیده را نداشتند. آن‌ها معتقد به انقلاب پرمنابت (یا پیوسته) بودند، یعنی همین که انقلاب شد و بورژوازی به قدرت رسید ما نباید منتظر رشد نیروهای مولده برای انقلاب بشویم، چون بورژوازی با سازش با اشرافیت فئودالی به انقلاب خیانت می‌کند و در نتیجه نیروهای سرکوب‌گر تزار دوباره به‌قدرت باز می‌گردند. به‌عبارت دیگر بورژوازی قادر به پایان رساندن وظایف انقلاب دمکراتیک نیست. لذا این وظیفه به‌عهده طبقه کارگر می‌افتد.^۱

^۱ - در سپتامبر ۱۹۰۵ لنین در مقاله خود "رابطه سوسیال دمکراسی با جنبش دهقانی می‌نویسد: "ما از انقلاب دمکراتیک بلافاصله و بنابر توان‌مان - توان پرولتاریای آگاه و سازمان‌یافته -

این هم تجربه‌ای بود که بلشویک‌ها در پیروی از مارکس از انقلابات اروپا گرفته بودند^۲ و چیز تازه‌ای در ادبیات سوسیالیستی نبود. در اروپا هم جز در مورد انقلاب ۱۷۹۳ که ژاکوبین^۳‌ها، بورژوازی انقلابی فرانسه، در مبارزه با سلطنت و اشرافیت فئودال انقلابی عمل نمودند، در همه انقلابات بعدی، چه در فرانسه، چه در آلمان و نقاط دیگر، همه جا بورژوازی جز سازش با سلطنت و اشرافیت فئودال راه دیگری را دنبال نکرد. به این ترتیب بود که بلشویک‌ها عقیده داشتند که اگر پرولتاریا در ادامه انقلاب دمکراتیک، با انقلاب سوسیالیستی جامعه را از تمامی

انتقال به انقلاب سوسیالیستی را شروع می‌کنیم. ما طرفدار انقلاب بی‌وقفه‌ایم. ما در نیمه راه توقف نخواهیم کرد." *Lenin, Sochineniya, p. ۱۸۶*

^۲ - مارکس در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان است که با اشاره به سازش‌کاری بورژوازی در انقلاب که آنرا عاجز از مبارزه قطعی با اشرافیت فئودالی و سلطنت دانسته، نتیجه‌گیری می‌کند که پرولتاریای آلمان باید با برداشتن تفنگ از یک دوش و گذاردنش به دوش دیگر خود این وظیفه را به‌عهده بگیرد. هم‌چنین، مارکس در ۱۸۵۰ خطاب به اتحادیه کمونیست‌ها می‌نویسد: "در حالی که (در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان - از من) خُرده بورژوازی دمکراتیک می‌خواهد هر چه زودتر انقلاب را خاتمه دهد... نفع و وظیفه ما در این است که انقلاب را تا کنار زدن همه طبقات کم و بیش صاحب مالکیت از قدرت، تا کسب قدرت دولتی ادامه دهیم، تا وقتی که اتحاد پرولترها، نه تنها در یک کشور، بل که در همه ممالک سر کرده جهان به‌حد کافی برای خاتمه دادن به رقابت میان پرولتراهای ممالک مزبور تکامل یافته باشد، و تا وقتی که حداقل، نیروهای مولده عمده در دست پرولترها متمرکز شده باشد." وی در پایان بر این نکته تاکید می‌کند که شعار کارگران باید "انقلاب مداوم" باشد. البته مارکس "اعلام انقلاب مداوم" را قبل از خود به بلانکی، انقلابی معروف فرانسوی، نسبت می‌دهد. *Edward H. Carr, the Bolshevik revolution 1917-1923, volume one, p. 25.*

^۳ - انجمن طرفداران نظام‌نامه که به باشگاه یا حزب ژاکوبین هم معروف می‌باشد یکی از معروفترین حزب‌هایی بود که در توسعه انقلاب فرانسه به دلیل نفوذ سیاسی نقش عمده‌ای داشت، این باشگاه در سال ۱۷۹۲ تغییر نام داد و تنها با عنوان حزب ژاکوبین شناخته می‌شد.

طبقات ارتجاعی جاروب نکند، آن‌ها با اتحاد با یک‌دیگر، دوباره به قدرت رسیده، حتا انقلاب دمکراتیک را هم ناکام می‌گذارند. برای این منظور ما باید انقلاب دوم را در ادامه انقلاب اول انجام دهیم. یعنی همین که شرایط آماده شد، همین که اکثریت جامعه برای انقلاب سوسیالیستی به ما پیوست باید این کار را بکنیم و دیدیم که همین‌طور هم شد.

بلشویک‌ها، یعنی شوراهاى کارگری بودند و نه دولت بورژواىى کرنسكى، که توطئه کورنیلف را که قصد سرکوبى انقلاب دمکراتیک و بازگرداندن تزار به قدرت و اوضاع به حالت قبل را داشت، خنثا و او را دست‌گیر کردند. بعد هم همین کرنسكى، دولت بورژواىى بیرون آمده از دل انقلاب فوریه بود که دستور دست‌گیرى لنین را صادر و سرکوب‌هاى بعدى را آغاز کرد. یعنی در مسیری افتاد که دوباره به دیکتاتوری و سرکوب ختم می‌شد. منتها بلشویک‌ها پیش‌دستی کردند و او را قبل از این که بتواند کار خود را انجام دهد، ساقط کردند. آنچه که مخالفین بلشویک به غلط تحت عنوان کودتا از آن نام می‌برند.

به این ترتیب می‌بینیم که بلشویک‌ها نه تنها از نظر تاکتیکی به شکل درخشانی موفق شدند، بل که سیر وقایع نیز نشان داد که هم تحلیل‌شان از واقعیت روسیه درست بود و هم استدلال‌ات تاکتیکی‌شان.

در سیاست هم، تئوری وقتى که درستی خود را در عمل ثابت می‌کند کم و بیش تبدیل به چیزی مثل قانون می‌شود. برای همین در نزد کمونیست‌ها هم، بعد از انقلاب بلشویکی، تحلیل‌هاى لنین و تاکتیک‌هاى اتخاذ شده توسط بلشویک‌ها به قواعد قابل اتکایی در سراسر جهان برای دست‌یابی طبقه کارگر به قدرت تبدیل شد و این‌ها همان گنجینه‌هاى تجربی هستند که در نهایت علم مبارزه طبقاتی را می‌سازند. در انقلاب ۱۳۵۷ همه مردم متحد شدند. در اتحادشان البته هیچ اشکالی وجود نداشت. اشکال تنها در این‌جا بود که نمی‌دانستند برای تحقق چه چیزی

متحد شده‌اند؟ واقعیت آن است که آن‌ها یعنی پیش‌روان، از روی ناآگاهی و بدون آن‌که از شرایط اقتصادی اجتماعی و سیاسی جامعه تحلیل درستی داشته باشند، و نیروی‌های انقلابی و میرنده جامعه را از هم تفکیک نمایند، کورکورانه در اطراف کسی متحد شده بودند که هیچ شناخت علمی درستی از آن نداشتند. بنابراین، مسئله اصلی تنها مسئله وحدت همه مردم با هم نیست، بل که این است که آیا آن‌ها با یک‌دیگر حول اهداف و سیاست‌های درستی متحد شده‌اند یا نه؟

انقلاب در شرق

زمانی که مارکس و انگلس از انقلاب جهانی صحبت می‌کردند، بیش از همه به اروپا و کشورهای پیشرفته صنعتی چشم دوخته بودند. اروپا با از سر گذراندن انقلاب صنعتی، پیشرفت اقتصادی زیادی کرده بود و از آن‌جا که در کشورهای معظم اروپایی نیروهای مولده بیش از همه رشد یافته بود، بنابراین، جایی که در آن بیش از همه احتمال وقوع انقلاب سوسیالیستی می‌رفت، کشورهای معظم اروپایی مانند آلمان، انگلیس و فرانسه بود.

مارکس و انگلس در قرن نوزدهم زنده‌گی می‌کردند. آن‌ها تجربه‌ی انقلاب‌های قرن هجدهم و به‌خصوص قرن نوزده، قرن زلزله‌های مکرر انقلابی در اروپا بود را داشتند: انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹، بعد در ۱۷۹۳ و بعد در ۱۸۳۰ و دوباره در کل اروپا در ۱۸۴۸ که یک زلزله بزرگ انقلابی بود و تقریباً تمام کشورهای اروپایی را در بر گرفت، و سرانجام کمون پاریس در ۱۸۷۱. البته این لیست تمام انقلابات نیست. از این‌رو، در حالی که قاره اروپا، در طی یک قرن، دست‌خوش زلزله‌های پی در پی انقلابی بود، ملل شرق در خواب عمیق قرون وسطایی فرو رفته بودند.

به دلیل شرایط انقلابی اروپا و نیز پیشرفت و ترقی نیروهای مولده، توجه مارکس و انگلس تماماً به اروپا معطوف بود، چنان‌که آن‌ها بیش از همه احتمال

انقلاب سوسیالیستی را در اروپا می‌دیدند. آن‌ها به درستی عقیده داشتند که ملل شرق مثل چین، ایران و هند، تنها در پی انقلاب در کشورهای اروپایی است که از خواب قرون وسطایی خود بیدار شده قدم به میدان انقلاب گذارده، تغییرات و دگرگونی‌هایی در وضعیت خود به‌وجود خواهند آورد.

نخستین واقعه‌ای که باعث شد تئوریسین‌های سوسیالیست به‌خصوص بعد از مرگ مارکس و انگلس متوجه خارج از اروپا شوند، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود. در این انقلاب، در پترزبورگ شورای مسلح کارگران بر پا می‌شود و هرچند که انقلاب شکست می‌خورد، ولی نمونه‌ای از کمون پاریس ۱۸۷۱ را به‌دست می‌دهد، با این تفاوت که در کمون پاریس کارگران موفق به شکست دشمن می‌شوند، ولی در ۱۹۰۵ این توفیق را به دست نمی‌آورند و با این که پترزبورگ و مناطق دیگری را تحت اشغال و کنترل خود در می‌آورند، ولی سرانجام قوای تزار موفق به سرکوب انقلاب شده، پترزبورگ را هم از کنترل آن‌ها خارج می‌کند.

با این حال، برای آن دورانی که شرق در خوابی عمیق فرو رفته است، قیام ۱۹۰۵، علی‌رغم شکست‌اش، حرکت بسیار عظیمی بوده است که بر روی کشورهای دیگر مثل ایران که بلافاصله بعد از آن دچار انقلاب مشروطیت می‌شود، تأثیر می‌گذارد. انقلاب ۱۹۰۵ نخستین انقلابی بود که توجه تئوریسین‌های سوسیالیست غرب را به خود جلب می‌کند، به این امر که در شرق خواب‌آلود نیز جریان انقلابات شروع شده است.

بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است که ما در ایران ۱۹۰۶ انقلاب مشروطه، و در ۱۹۰۸ کودتا یا قیام ترک‌های جوان در ترکیه، و در ۱۹۱۲ انقلاب چین را داریم. این انقلابات و جنبش‌ها هرچه بیش‌تر توجه نظریه‌پردازان اروپایی را که تا آن زمان فقط چشم به راه انقلاب در اروپا بودند به خودش جلب می‌کند. با وجود این، هم‌چنان عقیده بر این بوده است که انقلاب جهانی تا در اروپا رخ ندهد، انقلابات

در شرق نمی‌توانند واقعا سرنوشت‌ساز باشند. حتا در مکاتباتی که بین مارکس و انگلس، با اس ارها (سوسیال رولوسیونرها)، یعنی سوسیالیست‌های انقلابی روسیه، جریان داشته، این دیدگاه حاکم بوده، که آنچه که اصلی و تعیین‌کننده است، انقلاب در اروپاست و انقلاب سوسیالیستی در روسیه بدون انقلاب در اروپا نمی‌تواند پیروز و حتا به برپا شود.

دو تن از اس ارهای معروف روسیه به نام زاسولچ و اکسلرود از مارکس و بعد از انگلس پرسش می‌کنند که آیا به نظر آنها امکان صعود انقلاب از مرحله سرمایه‌داری و حرکت مستقیم به سوی سوسیالیسم در روسیه وجود دارد یا نه؟ در آن زمان سوسیالیست‌های انقلابی که یک حزب بزرگ سیاسی در روسیه را تشکیل می‌دادند، معتقد بودند که سرمایه‌داری در روسیه به صورت یک نوزاد مرده متولد شده است. چرا که بازارهای جهانی قبل از پیوستن روسیه به نظام سرمایه‌داری توسط سرمایه‌داران اروپایی اشغال شده و چون سرمایه‌داری روسیه تازه به کلپ کشورهای سرمایه‌داری پیوسته، لذا هیچ شانس برای توسعه و رشد ندارد، چون این بازارها قبلا اشغال شده‌اند. بنابراین چشم‌اندازی برای رشد سرمایه‌داری در روسیه و رشد طبقه کارگر به عنوان نیروی که دست به چنین انقلابی بزند، نمی‌دیدند. و لذا معتقد بودند تحت چنین شرایطی انقلاب سوسیالیستی در روسیه با تکیه به تنها نیروی دهقانی روسیه امکان‌پذیر نمی‌باشد.

در آن زمان بخش زیادی از مناطق روستایی روسیه به شکل کمون‌های اشتراکی اداره می‌شدند. در این کمون‌ها که به آنها "میر" یا "آبشچین" می‌گفتند زمین در مالکیت اشتراکی روستائیان بود. به طوری که هر سال ریش سفیدان می‌نشستند و این زمین‌ها را میان خانوارهای دهقانی تقسیم می‌کردند و هر سال یک قطعه‌اش را موقتا به یک خانواده دهقانی می‌دادند که آن را به کارد و محصول برداشت نماید، تا سال بعد که آن را به خانوار دیگری بدهند.

در روسیه این نوع روستاها بخش وسیعی را تشکیل می‌دادند. به طوری که سوسیالیست‌های انقلابی فکر می‌کردند که شاید بتوانند با تکیه به این نهادهای اشتراکی با سرنگونی تزار مستقیماً نظام سوسیالیستی را برپا کنند و در واقع از ورود به مرحله سرمایه‌داری در روسیه احتراز نمایند.

علت هم این بود که روسیه زمانی در آستانه ورود به سرمایه‌داری قرار گرفته بود که سرمایه‌داری در اروپا دچار بحران شده بود و دیگر آن حالت رؤیایی اولیه خود را از دست داده بود. بنابراین تحت تأثیر بحران‌ها و فلاکت‌هایی که سرمایه‌داری به صورت بی‌کاری و فقر برای کارگران به وجود آورده بود، ایده احتراز از مرحله سرمایه‌داری و عبور مستقیم به سوی سوسیالیسم در میان نیروهای انقلابی روس شکل گرفته بود.

پاسخی که از مارکس و انگلس دریافت می‌کنند این است؛ که این امکان در روسیه وجود دارد که با تکیه بر این نهادهای اشتراکی، به توان با سرنگونی تزار نظام سوسیالیستی را مستقیماً در روسیه برپا کرد، به شرط این که قبلاً در اروپا حداقل یک کشور بزرگ سرمایه‌داری مثل آلمان، این انقلاب را طی کرده باشد.

بنابراین، مارکس و انگلس و سایر نظریه‌پردازان سوسیالیست معتقد بودند؛ به شرطی انقلاب سوسیالیستی در شرق، حتا روسیه برپا می‌گردد، که انقلاب سوسیالیستی در اروپا امکان پیروزی داشته باشد، یعنی اروپا را مرکزی تعیین‌کننده برای هر انقلابی می‌دانستند.

به علاوه، آن‌ها عقیده داشتند که اگر در یکی از کشورهای معظم اروپایی، انقلابی رخ دهد، این انقلاب به دلیل رابطه تنگاتنگ اقتصادی که بین کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد، بلافاصله به کشورهای دیگر اروپایی منتقل می‌شود. هنگامی که انقلاب‌ها، در انگلیس، فرانسه، آلمان و آمریکا، که کل اقتصاد جهانی را در دست داشتند، رخ بدهد، طبیعتاً بقیه کشورها هم وارد تلاطمات انقلابی شده،

انقلاب جهانی محقق می‌شود. کما این که کائوتسکی در سال ۱۹۰۷ در کتابی که تحت عنوان "سوسیالیسم و سیاست استثماری" منتشر می‌کند، یکی از آخرین نامه‌های انگلس در ۱۸۸۲ را در این باره، برای نخستین بار منتشر می‌سازد. در این نامه انگلس می‌گوید؛ اگر در اروپا و آمریکا انقلابی رخ دهد، هند و کشورهای شرق هم به دنبال آن راه خواهند افتاد.

اما قبلاً "نظریه سوسیالیستی در اروپا این بود که (۱) انقلاب در کشورهای اروپایی رخ خواهد داد، (۲) در این انقلابات کشورهای شرق نقشی نخواهند داشت. و این انقلابات را پرولتاریای اروپایی به تنهایی باید انجام دهد، چون شرق خواب است. و اگر هم در شرق انقلاباتی رخ بدهد تا آنجایی که به انقلاب سوسیالیستی مربوط می‌شود این انقلابات بدون انقلاب در حداقل یک کشور اروپایی امکان پیروزی نخواهند داشت.

اما، در روسیه غیر از سوسیالیست‌های انقلابی، منشویک‌ها را هم داریم. منشویک‌ها معتقد بودند که بدون طی مرحله سرمایه‌داری در روسیه انقلاب سوسیالیستی ممکن نیست. روسیه کشوری است که به تازه‌گی به راه سرمایه‌داری افتاده و می‌بایست مدتی در چهارچوب سرمایه‌داری رشد کند تا نیروهای مولده آن تکامل پیدا کنند و به‌خصوص طبقه کارگر آن برای آن که بتواند دست به انقلاب سوسیالیستی بزند باید به اندازه‌ی کافی گسترش یافته و رشد کرده باشد. به عبارت دیگر تا نیروهای مولده در روسیه به سطح نیروهای مولده کشورهای اروپایی نرسد، طبق قانون مراحل انقلاب، انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند در دستور کار قرار گیرد.^۱

^۱ - باید توجه داشت که نظر آن‌ها در این‌مورد بخشی از نظر رسمی انترناسیونال دوم و کائوتسکی رهبر نظری آن بود که در ۱۹۰۹ اعلام کرده بود: «مارکس و انگلس (تشخیص دادند) نمی‌توان به دل‌خواه انقلاب کرد، بل که انقلاب‌ها در شرایط معینی ضرورتاً رخ می‌دهند و تا زمانی که آن شرایط به‌وجود نیامده، وقوع آن‌ها غیر ممکن است... تنها درجایی که شیوه تولید

بر این مناسبت که پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، وقتی که دولت بورژوازی موقت انقلابی به رهبری کرنسکی به قدرت می‌رسد، در حالی که بلشویک‌ها در صدد سرنگونی آن در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و برقراری دولت کارگری بودند، منشویک‌ها سیاست‌شان فراتر از دفاع از انقلاب بورژوازی فوریه در برابر ضد انقلاب نمی‌رفت. به خاطر این که معتقد بودند که سوسیالیست‌ها در پی سرنگونی تزار باید اجازه دهند تا یک حکومت سرمایه‌داری بر سر کار بیاید و تنها نقش اپوزیسیون آن‌را بازی کنند. آن‌ها نباید در صدد گرفتن قدرت برآیند، چون شکست می‌خورند، چون آماده‌گی مادی برای به‌قدرت رسیدن طبقه کارگر وجود ندارد. این است که وقتی دولت جدید کرنسکی تشکیل شد، آن‌ها سیاست دفاع از انقلاب فوریه در برابر بازگشت نیروهای تزار، مانند مورد کورنیلف، و تعمیق دستاوردهای انقلاب را در پیش گرفتند.

دو نیرویی که معتقد به انقلاب سوسیالیستی در روسیه و در صدد برپایی آن بلافاصله پس از انقلاب فوریه بودند، یکی اس‌ارها و دیگری بلشویک‌ها بودند. بلشویک‌ها معتقد به انقلاب پرممانت بودند. در روسیه درست است که در مرحله اول انقلاب، سرنگونی تزار، درهم شکستن قوای دولتی و ایجاد یک شرایط دمکراتیک در دستور آن قرار دارد، ولی پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک ما نباید صبرکنیم تا طی یک مرحله کامل، سرمایه‌داری رشد پیدا کند تا جامعه برای انقلاب سوسیالیستی آماده شود، بل که پس از انقلاب دمکراتیک، طبقه کارگر تحت شرایطی می‌تواند مستقیماً به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت نماید. بنابراین، نظر آن‌ها این بود که یکم؛ طبقه کارگر به دلیل رشد سرمایه‌داری در

سرمایه‌دارانه بسیار تکامل یافته باشد، این امکان اقتصادی موجود است که مالکیت سرمایه‌دارانه بر وسایل تولید از طریق قدرت دولتی به مالکیت اجتماعی تبدیل شود.» کارل کائوتسکی، راه به‌سوی قدرت، برلین ۱۹۱۹

روسیه طبقه‌ای در حال رشد است. از این‌رو، نیروی اصلی انقلاب را تشکیل می‌دهد. اما اس‌ارها برعکس، چنین چشم‌اندازی را برای طبقه کارگر نمی‌دیدند. دوم؛ همین درجه از رشد طبقه کارگر می‌تواند برای انقلاب سوسیالیستی کافی باشد. منتها ضعف طبقه کارگر را با نیروی دهقانان و اتحادی که باید با آن‌ها برقرار کرد، جبران‌پذیر می‌دانستند.

برای همین لنین هم‌واره به جای دیکتاتوری طبقه کارگر از دیکتاتوری کارگران و دهقانان صحبت می‌کرد. البته استدلال اصلی بلشویک‌ها در مورد این که چرا باید بلافاصله پس از انقلاب دمکراتیک دست به انقلاب سوسیالیستی بزنند این بود که اگر ابتکار عمل را به دولت برآمده از انقلاب، یعنی بورژوازی داده، و اجازه باقی‌ماندن آن در قدرت را بدهند، بورژوازی به دلیل ترس و وحشت از طبقه کارگر با ضد انقلاب و نیروهای تزار سازش و دست به سرکوب انقلاب و بازپس گرفتن دستاوردهای حتا انقلاب دمکراتیک خواهد زد.

بنابراین، حتماً برای حفظ دستاوردهای انقلاب دمکراتیک هم که شده، طبقه کارگر باید دولت بورژوازی را سرنگون و به پایان رساندن وظایف انقلاب دمکراتیک را خود بر عهده بگیرد. آن‌ها در این مورد به نظرات مارکس در مورد شکست انقلاب آلمان در ۱۸۴۸ در اثر سازش بورژوازی با سلطنت و هم‌چنین تجربه خود در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تکیه می‌کردند و نظرات منشویک‌ها را مغایر با تجربه تاریخ و نظرات مارکس می‌دانستند. استراتژی آن‌ها این بود که بر پایه اتحاد کارگران و کل دهقانان (منجمله دهقانان مرفه) ابتدا تزار را سرنگون کنند و تحت شرایط دمکراتیکی که به این طریق به وجود می‌آید، با بسیج توده‌های کارگر، دهقانان فقیر و پرولتاریای روستا، دولت بورژوازی را نیز برانداخته، انقلاب سوسیالیستی را برپا سازند^۱. با این حال،

^۱ - پرولتاریا باید انقلاب دمکراتیک را با متحد کردن توده دهقانان با خود، به‌منظور در هم شکستن مقاومت اتوکراسی به زور و فلج کردن ناپایداری بورژوازی به پایان برساند. پرولتاریا

بلشویک‌ها مثل اس‌ارها عمیقاً معتقد بودند که انقلاب سوسیالیستی در روسیه، به شرطی که منجر به انقلاب در یکی از کشورهای اروپایی شود، امکان بقا و پیروزی ندارد.^۲ یعنی اعتقاد داشتند همین که طبقه کارگر در روسیه قدرت را به دست بگیرد، این انقلاب به اروپا سرایت می‌کند و با انقلاب در یکی دو کشور اروپایی انقلاب جهانی محقق و به این ترتیب جهان سوسیالیستی برپا می‌شود.

این تحلیل و استراتژی بلشویک‌ها بود، که چندان هم غیر واقعی نبود. چنان‌چه بلافاصله به دنبال انقلاب اکتبر، انقلاب و شورش در اروپا و به‌خصوص در آلمان نیز شروع می‌شود.

در آلمان در اکتبر ۱۹۱۷، چهل هزار ملوان آلمانی، خسته از جنگ و تحت تاثیر انقلاب اکتبر روسیه، از رفتن به ماموریت جنگی سرباز زده، دست به شورش می‌زنند. به زودی این قیام به شورش و اعتصابات سراسری در سایر نقاط آلمان منجر شده و تمام شهرهای ساحلی آلمان را دربر می‌گیرد و سرنگونی پادشاهی‌های آلمان و برپایی شوراهای سربازان و کارگران با شعار نان و صلح را در ایالات مختلف در پی خود می‌آورد. منجمله در ۷ نوامبر در مونیخ پادشاه فردریک سوم وادار به فرار شده، برپایی جمهوری شورایی باواریا اعلام می‌گردد. با سرایت قیام به سایر نقاط، پادشاهان ایالات دیگر آلمان نیز همه‌گی سرنگون می‌شوند.

باید انقلاب سوسیالیستی را با متحد کردن توده نیمه پرولتاریا با خود به منظور در هم شکستن مقاومت بورژوازی به زور و فلج کردن تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی به سرانجام برساند.

Lenin, Sochineniya, viii, p. 96. In Edward H. Carr, the Bolshevik revolution 1917-1923, volume 1, Part 1, p. 67.

^۲ - تروتسکی در فردای انقلاب گفته بود: "اگر مردم اروپا برنخیزند و امپریالیسم را در هم نکوبند، ما در هم کوفته خواهیم شد _ شکی در این نیست. یا انقلاب روسیه گردباد مبارزه در غرب را به پا خواهد کرد، یا سرمایه‌داران تمام کشورها مبارزه ما را خفه خواهند کرد.

Vtoroi Vserossiiskii S"ezd Sovetov (1928), pp. 86-87. Quoted in: Edward H. Carr, the Bolshevik revolution 1917-1923, volume three, pp. 17-18.

بنابراین، می‌بینیم که پیش‌بینی بلشویک‌ها بی‌مورد نبوده و بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر در روسیه، انقلاب به اروپا سرایت می‌کند. این انقلاب در انگلیس هم انعکاس پیدا می‌کند و از این رو کمیته‌های اقدام که در واقع هسته‌های اولیه همان شوراها بودند تشکیل می‌شوند. در ایتالیا نیز اعتصاب عمومی عظیمی به راه می‌افتد و به‌خصوص در "تورین" درگیری‌های جدی به وجود می‌آید. در وین پایتخت اتریش، در بوداپست مجارستان، در فنلاند، و حتی استونی شوراها کارگری برپا و در بعضی از آن‌ها طبقه کارگر تا یک قدمی قدرت پیش می‌رود. در یک کلام اروپا به دنبال انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، مجدداً دچار زلزله انقلابی می‌شود.

این انقلاب‌ها، هر چند به دلایلی که مورد بحث ما در این جا نیست، در نهایت موفق نشده و از پی کشمکش‌ها و زد و خوردهای خونین خیابانی سرانجام شکست می‌خورند، ولی این استراتژی بلشویک‌ها که انقلاب روسیه لزوماً به اروپا منتقل می‌شود درستی خود را به اثبات می‌رساند.

بلشویک‌ها به این نظریه مارکس که انقلاب در روسیه بدون پیروزی انقلاب در اروپا موفق نخواهد شد، عمیقاً عقیده داشتند و با تمام نیرو سعی می‌کردند، این انقلاب را به تمام جهان گسترش دهند. تا جایی که وقتی ارتش آلمان در حال پیش‌روی به سوی پترزبورگ بود و همه فکر می‌کردند که پترزبورگ به زودی سقوط خواهد کرد و از این رو همه منتظر پیروزی انقلاب آلمان برای نجات روسیه بودند، لنین حتی در یکی از بیاناتش گفته بود که ما دست از تبلیغ در آلمان و کشورهای اروپایی برای انقلاب جهانی بر نمی‌داریم. حتی اگر این امر منجر به سقوط پترزبورگ توسط نیروهای آلمان و نابودی انقلاب روسیه بشود. چرا؟ چون اگر ما مطمئن باشیم که شکست انقلاب در روسیه و سقوط پترزبورگ و مسکو منجر به انقلاب در آلمان می‌شود، ما حاضر به این شکست هستیم، چون انقلاب آلمان بسی مهم‌تر از انقلاب روسیه است.

بلشویک‌ها در ابتدا بسیار انترناسیونالیست بودند و اصلاً مسئله انقلاب در روسیه به تنهایی برای آن‌ها مطرح نبود. آنچه را که بیش‌تر در نظر داشتند، انقلاب در اروپا و به دنبال آن انقلاب در کل جهان بود. این الگویی بود که در جهان سوسیالیست قبل از جنگ جهانی اول برقرار بود و همه کما بیش به چنین چیزی عقیده داشتند. اما انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب ۱۹۰۶ ایران (مشروطیت)، انقلاب ۱۹۰۸ ترکیه، انقلاب ۱۹۱۲ و ۱۹۱۹ چین، و بعد از آن تحولاتی که در هند رخ می‌دهد توجه‌تورسین‌ها سوسیالیست را به شرق جلب می‌کند.

در ۱۹۰۸ تحت همین توجهی که به شرق می‌شود لنین مقاله‌ای می‌نویسد تحت عنوان "ماده انفجاری در سیاست جهانی" و در آن‌جا برای نخستین‌بار اشاره به این می‌کند که پرولتاریای اروپایی اکنون یک رفیق آسیایی پیدا کرده است. یعنی شرقی که قرار بود با انقلاب اروپا از خواب بیدار شود و به دنبال او راه بی‌افتد اکنون به صورت متحد به پا خواسته‌ی انقلاب اروپا و رفیق کارگر اروپایی معرفی می‌شود، یعنی انقلابات شرق هم به‌طور مستقل، و نه در ادامه انقلاب اروپا، به حساب آمده، وارد معادله انقلاب جهانی می‌شوند.

در چین، قبل از پیروزی مائو در ۱۹۴۹، ما یک انقلاب ضد امپریالیستی - ضد فتودالی داریم که به رهبری سون یات سن قصد به زیر کشیدن حکومت فتودالی در چین و قطع نفوذ امپریالیست‌ها را دارد. در مقاله‌ی لنین از بورژوازی چین به عنوان نمونه‌ای از بورژوازی انقلابی که صادقانه و با جسارت بر علیه امپریالیسم و فتودالیسم مبارزه می‌کند یاد می‌شود. در این مقاله هرچند لنین از بعضی ایده‌های خرده‌بورژوایی و تخیلات و توهمات بورژوایی سون یات سن انتقاد می‌کند، ولی در مجموع از او به عنوان نماینده خرده بورژوازی چین تجلیل به عمل می‌آورد. بعد هم در ۱۹۱۷ لنین با کتاب امپریالیسم مرحله عالی سرمایه‌داری، بحث انقلابات در شرق را بیش‌تر مورد توجه قرار می‌دهد. اما قبل از این که به این‌جا برسیم، بر آنم

که نکته‌ای دیگر را هم مورد اشاره قرار دهم و آن خود جنگ جهانی اول است. جنگ جهانی اول، جنبش‌های ملی ضدامپریالیستی را در کشورهای شرق گسترش می‌دهد. اگر چه این جنبش‌ها قبل از جنگ جهانی اول شروع می‌شوند، ولی در حول و حوش و در خلال جنگ و بعد از آن گسترش بیش‌تری پیدا می‌کنند. علت چیست؟ به دنبال انقلاب صنعتی، سرمایه‌داری اروپا در پی توسعه بازار بیش از پیش شروع به گسترش در کشورهای شرق و توسعه‌ی مناسبات کالایی در این کشورها می‌کند. مثلاً، وقتی استعمارگران اروپایی وارد ایران می‌شوند، به دنبال آن‌ها مناسبات کالایی و سرمایه‌داری نیز رشد می‌کند و در این کشورها سرمایه‌داری بومی و ملی شکل می‌گیرد. منتها نیاز اولیه رشد سرمایه‌داران جهانی در این مرحله این بوده است که کشورهای عقب‌مانده از نظر اقتصادی را به صورت بازاری برای صدور کالاهای خود در آورند تا بتوانند با توسعه تجارت و فروش کالای خود دامنه تولیدات خود را گسترش دهند. اما لازمه‌ی این کار ممانعت از رشد نیروهای مولده در این کشورها و به‌خصوص جلوگیری از رشد بورژوازی ملی این کشورها بوده است.

سرمایه‌دارانی مانند حاج امین‌الضرب وقتی به تقلید از اروپا شروع به تأسیس کارخانجات شیشه‌سازی و غیره می‌نمایند، زیر فشار دولت‌های استعماری انگلیس و روس که در دربار قاجار نفوذ داشته، با رشوه، قوانین و مقررات گمرکی را به نفع خود و به زیان سرمایه‌داران ایرانی تغییر می‌دادند و سبب ورشکسته‌گی آن‌ها می‌شدند، در نتیجه نمی‌توانستند مثل کشورهای غرب قد علم کرده و رشد کنند. بنابراین، رقابت و تضاد بین استعمارگران با خود سرمایه‌داران داخلی، به جنبش‌های ضدامپریالیستی و ملی در این کشورها دامن می‌زند. یعنی بورژوازی داخلی که سیاست‌های استعماری را مانع رشد و تولیدات اقتصادی خودش می‌دیده است، شروع به تحریک کارگران و دهقانان و به‌طور کلی توده‌ی مردم برای ایجاد یک

سلسله جنبش‌های ملی و ضداستعماری برای قطع نفوذ خارجی و کسب استقلال ملی می‌کنند که انقلاب مشروطه یکی از این موارد بوده است که در آن تمام آحاد ملت از بورژوازی داخلی، کارگران و کسبه و خرده‌بورژوازی همه‌گی، گرد شعار مبارزه با اشرافیت فئودال و نفوذ خارجی جمع می‌شوند، لذا این مبارزات شکل ضددیکتاتوری هم به خود می‌گیرد که در یک طرف آن سلسله قاجار و استعمارگران انگلیس و روس و در طرف دیگر بورژوازی داخلی و مردمی قرار داشته‌اند که برای استقلال ملی و آزادی خودشان مبارزه می‌کرده‌اند.

قبل از جنگ جهانی اول، بر اثر توسعه‌ی سیاست‌های استعماری، و در واکنش به این سیاست‌ها، ملل تحت سلطه بر علیه سرمایه‌داری جهانی وارد میدان کارزار و صحنه‌ی مبارزه می‌شوند. آن رفیق آسیایی که لنین در مقاله‌ی "ماده انفجاری در سیاست جهانی" از آن صحبت می‌کند، همین مبارزه ملل تحت سلطه بر علیه سرمایه‌داری جهانی است. بنابراین نخستین کسی که به‌طور جدی به این مسئله توجه می‌کند لنین است. البته قبل از او رزا لوکزامبورگ هم اشاراتی به این مسئله دارد. یعنی تغییرات، بسط و تکامل نظریه علمی راجع به انقلاب سوسیالیستی، که چه‌گونه از تمرکز بر اروپا قدم به قدم خارج شده و متوجه شرق می‌شود.

لنین نظریه مارکس را که معتقد به این بود که با انقلاب در اروپا، ملل شرق هم به این انقلاب می‌پیوندند، به فرمول جدیدی تکامل و تغییر می‌دهد که بنا بر آن، اکنون ملل شرق نیز مستقل از انقلابات اروپا وارد میدان مبارزه شده و در کنار رفیق اروپایی خود قرار گرفته‌اند. این در حقیقت نتیجه تغییراتی بوده است که در خود تولید سرمایه‌داری و گسترش مادی آن در سطح جهان رخ داده است و نظریه‌پردازهای سوسیالیستی هم که به عنوان یک نظریه‌پرداز علمی باید دائماً مراقب تغییر و تحول فرمول‌بندی‌های سیاسی خود بر اساس تغییرات مادی محیط باشد، برای پاسخ‌گویی به شرایط جدید، تئوری خود را متناسب با شرایط عینی و

تحولات آن تکامل داده است. نه این که بیاییم بدون مطالعه واقعی تاریخ بگویم نظرات مارکس غلط بوده و حالا لنین در رد آن‌ها این نظرات جدید را عنوان کرده است.^۱

در زمان مارکس، جز اروپا، هیچ حرکت انقلابی در نقاط دیگر جهان وجود نداشت. اروپا مرکز انقلاب بود و بنابراین ملل شرق اصلا در دایره جنبش‌های

۱ - جالب است که خود مارکس هم در اواخر عمرش در رابطه با ایرلند که حکم نیمه‌مستعمره انگلیس را داشت، حکم مشابهی می‌دهد. به این معنا که تا قبل از ۱۸۶۹ معتقد است که طبقه کارگر انگلیس باید ابتدا قدرت را در انگلیس به دست گیرد و سپس از طریق آن ایرلند را آزاد نماید. ولی در نامه مورخ ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹ خود به لودویک گوگلمان به‌طور قطع اعلام می‌دارد که مطالعات دقیق‌تر به او نشان داده است که بالعکس امحاء اشرافیت ارضی در ایرلند (که عمدتاً انگلیسی هستند) راحت‌تر از انجام همین کار در انگلیس می‌باشد. چون این اشرافیت در ایرلند بیش از انگلیس مورد تنفر مردم است. همین‌طور در نامه مورخ ۲ آوریل ۱۸۷۰ خود به زیگفريد مایر و اگوست وگت می‌نویسد: "پس از سال‌ها مطالعه در باره مسئله ایرلند به این نتیجه رسیده‌ام که ضربه تعیین‌کننده علیه طبقه حاکمه انگلستان (که برای جنبش کارگران سراسر جهان تعیین کننده خواهد بود) نه در انگلستان، بل که فقط در ایرلند می‌تواند وارد شود." مارکس - انگلس، درباره تکامل مادی تاریخ، ترجمه خسرو پارسا، ص ۱۳۴ چاپ دوم، ۱۳۸۴. مارکس استدلال می‌کند که "اگر همین فردا ارتش و پلیس انگلیس از ایرلند بیرون کشیده شود یک انقلاب ارضی به وقوع خواهد پیوست. اما سقوط اشرافیت انگلیس در ایرلند لزوماً به سقوط آن در انگلستان منتهی خواهد شد و این شرط اولیه یک انقلاب پرولتاریایی در انگلستان را تشکیل می‌دهد. انهدام اشرافیت زمین‌دار انگلیسی در ایرلند عملی بی‌نهایت آسان‌تر است از انجام آن در خود انگلستان. زیرا مسئله زمین در ایرلند تا کنون به جهت این که مسئله‌ای معضل اجتماعی را تشکیل داده شکل تنها حیاتی یعنی مرگ و زنده‌گی برای اکثریت مردم ایرلند بوده است، منحصرأ تنها شکل معضل اجتماعی را تشکیل داده و هم‌زمان با آن یک مسئله ملی نیز به شمار می‌رود. صرف‌نظر از این واقعیت که مردم از نظر خلق و خواصاتی‌تر و انقلابی‌تری از مردم انگلیس هستند"، همان‌جا، ص ۱۳۴.

انقلابی قرار نداشتند، ولی بعد، وقتی که اقتصاد سرمایه‌داری از دایره تولید محلی و ملی خارج شده و شکل جهانی و استعماری پیدا می‌کند و باعث برخاستن جنبش‌های ملی و ورود آن‌ها به عرصه معادلات و کشمکش‌های جهانی می‌شود، این وظیفه را در برابر نظریه‌پردازی سوسیالیستی می‌گذارد که نظریه موجود را به نظریه جدیدی که بتواند شرایط موجود را توضیح دهد، بسط دهد.^۲

بنابراین نظریه‌پردازی لنین در واقع بیان زنده بودن نظریه‌پردازی سوسیالیستی است که به معتقدات خود به شکل جزمی، دگم و تغییرناپذیر نگاه نمی‌کند و با تغییر جهان مادی سعی می‌کند آن را نیز تغییر و تکامل دهد. ولی قبل از لنین هم رزا لوکزامبورگ کسی است که در واقع گوشه چشمی به این مسئله دارد، ولی نمی‌تواند به‌طور کامل و همه‌جانبه، آن‌طور که لنین آن را جمع‌بندی می‌کند، به این مسئله به‌پردازد. رزا در مارس ۱۹۰۱ در یکی از کنفرانس‌های انترناسیونال دوم لایحه‌ای را به این کنگره ارائه می‌دهد تحت عنوان "اژدهای دوسر سیاست استعماری". این لایحه برای عطف توجه به جنگ‌های استعماری در آفریقای جنوبی بوده است، ولی عملاً در رابطه با تدارکات جنگی دول اروپایی و اختصاص بودجه نظامی برای تدارک جنگ جهانی اول است که به کنفرانس تقدیم می‌شود. در این قطع‌نامه منظور رزا لوکزامبورگ از "اژدهای دو سر سیاست استعماری" این است که تصویب بودجه‌های جنگی و تدارکات نظامی جدید دول اروپایی، نه تنها برای تدارک جنگ جهانی، بل که هم‌چنین برای پیش‌برد سیاست‌های استعماری این ممالک است. او می‌خواهد رابطه‌ی تصویب بودجه نظامی با سیاست استعماری در آفریقای جنوبی و کشورهای دیگر را نشان دهد. سیاست‌های نه فقط آلمان،

^۲ - لنین در ۱۹۱۹ در کنگره سازمان‌های کمونیستی مسلمان سراسر روسیه می‌گوید، تاکنون انقلاب سوسیالیستی تنها یا عمدتاً مبارزه پرولتاریای هر کشور بر علیه بورژوازی خودش را معنا می‌داده. اکنون مبارزه کلنی‌ها و ملل شرق بر علیه امپریالیسم بین‌المللی را نیز در بر می‌گیرد.

بل که همه کشورهای اروپایی را. او این قطع‌نامه را ارائه می‌دهد تا توجه سوسیالیست‌ها را به سیاست‌های استعماری کشورهای اروپایی جلب کند و آن‌ها را تشویق کند تا مانع گسترش میلیتاریسم برای پیش‌برد این سیاست‌ها بشوند.

در این قطع‌نامه شاید برای نخستین بار توجه به شرق دیده می‌شود. البته این برخورد رزا لوکزامبورگ، در واقع ریشه و پایه‌اش کتابی است که او قبلاً تحت عنوان "انباشت سرمایه" نوشته است. که در آن نقد نادرستی از کتاب کاپیتال مارکس بیان شده است. ولی در این نوشته رزا لوکزامبورگ مطرح می‌کند آنچه که تاکنون باعث شده است انقلاب سوسیالیستی در اروپا به تعویق بی‌افتد و رخ ندهد بازارهای جهان سوم و دسترسی سرمایه‌داری جهانی به این بازارها بوده است. ناگفته نماند که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست، ما در آلمان و به طور کلی در اروپا شاهد شیفت احزاب سوسیال دمکرات به طرف راست هستیم؛ از جمله حزب سوسیال دمکرات آلمان که به‌عنوان بزرگ‌ترین حزب چپ، در این گردش به راست، ایده‌ی انقلاب را کنار می‌گذارد و با نفی آن به گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم، روی می‌آورد. به این ترتیب که رهبران حزب، مانند برانشتاین، کائوتسکی و ... نظریاتی بیان می‌کنند که شرایط در اروپا عوض شده و سرمایه‌داری به مرحله انحصاری و به وضعیتی رسیده که طبقه کارگر برای استقرار سوسیالیسم در این کشورها دیگر نیازی به انقلاب ندارد و از طریق انتخابات می‌تواند به هدف خود نائل آید. اکثریت حزب هم به دنبال آن می‌رود. به این ترتیب، حزب سوسیال دمکرات آلمان به یک حزب رفرمیست که انقلاب را حذف، و معتقد به تحقق تدریجی سوسیالیسم می‌شود، تبدیل می‌گردد. این حزب چشم امید سوسیالیسم اروپا و مهم‌ترین حزب در سطح جهان بود. بنابراین قابل درک است که چرا این حرکت به راست حزب سوسیال دمکرات بحران بزرگی را ایجاد می‌کند که بحث در مورد علت این حرکت به راست را به بحث اصلی در میان سوسیالیست‌ها تبدیل

می‌نماید. تحت چنین شرایطی است که همه رهبران سوسیال دمکراسی، از خود رهبران سازش کار احزاب سوسیال‌دمکرات گرفته تا رهبران انقلابی، مانند رزا لوکزامبورگ و لنین، در این مورد نظریه‌پردازی می‌کنند.

البته گرایش به راست این حزب مدت‌ها قبل، هم‌زمان با آغاز جنگ جهانی اول و بر سر موضع دفاع از جنگ رهبران عمده این حزب آغاز می‌شود. هرچند اقلیتی از آن به رهبری رزا لوکزامبورگ، و لیکنیخت که رهبران انقلابی این حزب را تشکیل می‌دادند، در ۱۹۱۵ انشعاب و حزب اسپارتاکیست را به وجود می‌آورند که بعد هم در جریان انقلاب آلمان ترور و به قتل می‌رسند.

نوشته‌ی انباشت سرمایه رزا لوکزامبورگ در واقع پاسخی است به کائوتسکی و رهبران سازش کار حزب سوسیال دمکرات آلمان که ختم انقلاب را در آلمان و اروپا اعلام کرده بودند.

اما رزا لوکزامبورگ در انباشت سرمایه چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟ او برخلاف نظر رهبران حزب سوسیال دمکرات اثبات می‌کند که، چشم‌انداز انقلاب در جهان سرمایه‌داری از بین نرفته است.

رزا لوکزامبورگ در نقد بخشی از کاپیتال مارکس عقیده دارد که بحران سرمایه‌داری ناشی از این است که سرمایه‌داری نمی‌تواند کالاهایی را که تولید می‌کند محقق کند، یعنی بفروشد.^۱ چرا؟ برای این که از کل تولید سرمایه‌داری در یک کشور، بخشی از آن، یعنی بخشی از ارزش تولید شده، به صورت مزد به

^۱ - شما می‌توانید مسئله را هر طور که می‌خواهید پیچ و تاب بدهید، ولی تا زمانی که ما بر این فرض باشیم که در جامعه هیچ طبقه دیگری جز سرمایه‌داران و کارگران وجود نداشته باشند، آن‌گاه برای سرمایه‌داران به‌عنوان یک طبقه هیچ راهی برای آن‌که از شر کالاهای اضافی به منظور تبدیل ارزش اضافی به پول و به این ترتیب انباشت سرمایه خلاص شوند، وجود ندارد.

کارگران بر می‌گردد. از طرف دیگر، همین مزد است که بازار خرید را برای کالاها ایجاد می‌کند. منتها چون کل کالای تولید شده ارزشش بیش تر از بخشی از آن است که به صورت مزد به کارگران پرداخت می‌شود، بنابراین هم‌واره تقاضای کارگران که توده اصلی جامعه را تشکیل می‌دهند، یعنی تقاضای کل جامعه برای خرید همه کالاها کافی نیست. لذا همیشه یک مقدار کالا و تولید اضافی تحقق^۱ نیافته روی دست سرمایه‌داران می‌ماند و همین امر، پس از هر دوره رشد، باعث بحران می‌شود. چون وقتی سرمایه‌داران نمی‌توانند کل تولیدات خود را به فروش برسانند ناچار به تعطیل بخشی از کارخانه‌جات خود می‌شوند. در اثر این امر باز یک عده دیگر بی‌کار می‌شوند. بی‌کاری این‌ها نیز باز تقاضا را در جامعه کاهش می‌دهد، و این باز منجر به افزایش بیش‌تر مازاد تولید می‌شود. این روند رو به افول سرانجام جامعه را به یک گرداب رکود و بحران اقتصادی می‌اندازد و شرایط را برای انقلاب فراهم می‌سازد.

آن‌طور که لنین در "رمانتیسیم اقتصادی" شرح می‌دهد، نظریه‌ی بحران مارکس اساساً ناشی از آنارشی تولید است، به خاطر این‌که در تولید برنامه‌ریزی شده معتقد به چنین چیزی نبوده است^۲. مارکس معتقد بوده که تضاد بین خصلت

۱ - محقق شدن در اصطلاح اقتصادی به معنی فروش رفتن و تبدیل به پول شدن کالا است.

۲ - از آن‌چه در بالا گفته شد خود به خود چنین نتیجه‌گیری می‌شود که مفروضات اصلی‌ای که تئوری مارکس بر پایه‌ی آن‌ها استوار گردیده شامل دو قضیه‌ی زیر است. یکی آن‌که کل محصول یک کشور سرمایه‌داری نظیر محصول فردی، متشکل از سه جزء زیر می‌باشد:

۱. سرمایه‌ی ثابت ۲. سرمایه‌ی متغیر ۳. ارزش اضافی؛ این قضیه برای کسانی که با تجزیه و تحلیل (مثل ریکاردو معتقد بود که «تمام محصول زمین و کار کلیه‌ی کشورها به سه بخش تقسیم می‌شود: یک بخش به دستمزد، یک بخش به سود و بخش سوم به بهره‌ی مالکانه اختصاص می‌یابد) پروسه‌ی تولید سرمایه در جلد اول کتاب «سرمایه» مارکس آشنایی دارند احتیاج به توضیح ندارد. قضیه‌ی دوم عبارت از آن است که ما بایستی بین دو بخش تولید سرمایه‌داری

تفاوت قائل شویم؛ (بخش اول) تولید وسایل تولید - تولید اقلامی که به مصارف تولیدی می‌رسند؛ یعنی به تولید برمی‌گردند - اقلامی که نه به مصرف افراد بل که به مصرف سرمایه می‌رسند؛ و (بخش دوم) تولید اقلام مصرفی، یعنی تولید اقلامی که به مصرف شخصی می‌رسند. اجازه بدهید نخست حالت تجدید تولید ساده را در نظر بگیریم، یعنی تکرار پروسه‌ی تولید در مقیاس پیشین‌اش، بدون انباشت.

بدیهی است که سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی در بخش دوم (که در قالب اقلام مصرفی موجود می‌باشد) از طریق مصرف شخصی کارگران و سرمایه‌داران این بخش تحقق می‌یابند. (زیرا در تجدید تولید ساده چنین مفروض است که ارزش اضافی تماماً" به مصرف می‌رسد و هیچ چیزی از آن به سرمایه تبدیل نمی‌گردد). دیگر این که سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافه‌ای که در قالب وسایل تولید موجود می‌باشد (بخش اول) برای آن که به تحقق برسند، بایستی با اقلام مصرفی برای سرمایه‌داران و کارگران مشغول به امر ساختن وسایل تولید، مبادله گردند. از طرف دیگر سرمایه‌ی ثابتی که در قالب اقلام مصرفی موجود می‌باشد (بخش دوم) هم نمی‌تواند به تحقق برسد مگر آن که با وسایل تولید مبادله گردد تا مورد استفاده‌ی تولید سال بعد قرار گیرد. به این ترتیب بین سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی موجود در وسایل تولید از یک طرف و سرمایه‌ی ثابت موجود در اقلام مصرفی از طرف دیگر مبادله‌ای صورت می‌گیرد؛ کارگران و سرمایه‌داران (در بخش وسایل تولید) به این طریق وسایل امرار معاش خود را به دست می‌آورند، حال آن که سرمایه‌داران (در بخش اقلام مصرفی) محصول خود را فروخته، سرمایه‌ی ثابت برای تولید بیش‌تر کسب می‌کنند. در حالت تجدید تولید ساده، اجزاء مورد مبادله بایستی برابر باشند: جمع سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی موجود در وسایل تولید بایستی با سرمایه‌ی ثابت موجود در اقلام مصرفی برابر باشد. حال آن که اگر ما حالت تجدید تولیدی را در نظر بگیریم که به مقیاس تصاعدی افزایش می‌یابد، یعنی توأم با انباشت، مقدار اول [یعنی جمع سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی موجود در وسایل تولید] از مقدار دوم [یعنی سرمایه‌ی ثابت موجود در اقلام مصرفی] بایستی بزرگ‌تر باشد، زیرا بایستی مازادی از وسایل تولید در دسترس باشد تا صرف تولید بیش‌تر بشود. اجازه بدهید به همان تجدید تولید ساده برگردیم. هنوز یک جزء دیگر محصول اجتماعی یعنی سرمایه‌ی ثابت موجود در وسایل تولید به تحقق نرسیده است. قسمتی از این جزء از طریق انجام مبادله در میان سرمایه‌داران همین بخش تحقق می‌یابد (مثال ذغال سنگ با آهن

مبادله می‌شود زیرا هر یک از این محصولات ماده یا وسیله‌ی لازم در تولید دیگری است) و قسمت دیگر از طریق ورود مستقیم در تولید (مثال زغال سنگ استخراجی که برای استخراج زغال سنگ توسط همان شرکت مورد استفاده قرار گیرد؛ یا غله در کشاورزی و امثالهم). همان‌طور که دیدیم، بسان انباشت، نقطه‌ی آغازش مازادی از وسایل تولید می‌باشد (که از ارزش اضافی سرمایه‌داران این بخش برداشته می‌شود)، مازادی که هم‌چنین تبدیل بخشی از ارزش اضافی موجود در اقلام مصرفی به سرمایه را نیز ایجاب می‌کند. به نظر ما بررسی جزئیات چه‌گونه‌گی ترکیب این تولید اضافی با تجدید تولید ساده زائد است. بررسی بخصوص تئوری تحقق وظیفه‌ی ما نیست و آنچه تا این‌جا بیان شد کافی است تا اشتباه اقتصاددانان نارودنیک را آشکار کند و ما را قادر به تحصیل نتیجه‌گیری‌های (ر.ک. ب. جامعه‌ی ۲ سرمایه که به بررسی مفصل انباشت، تقسیم اقلام مصرفی به اقلام مورد نیاز و تجملی، گردش پول، استهلاک سرمایه‌ی ثابت و غیره می‌پردازد.) تئوریک و ویژه‌ای در مورد بازار داخلی بنماید.

نتیجه‌گیری عمده‌ی ما از تئوری تحقق مارکس در زمینه‌ی مسئله‌ی مورد نظر، یعنی بازار داخلی، به قرار زیر است: تولید سرمایه‌داری و نتیجتاً از بابت وسایل بازار داخلی آن‌قدر که تولید رشد می‌کند از بابت اقلام مصرفی توسعه نمی‌یابد. به عبارت دیگر افزایش وسایل تولید از افزایش اقلام مصرفی پیشی می‌گیرد. عملاً دیدیم که سرمایه‌ی ثابت موجود در اقلام مصرفی (بخش دوم) با سرمایه‌ی متغیر + ارزش اضافی موجود در وسایل تولید (بخش اول) مبادله می‌گردد. به هر حال سرمایه‌ی ثابت مطابق قانون عام تولید سرمایه‌داری از سرمایه‌ی متغیر رشد سریع‌تری دارد. لذا سرمایه‌ی ثابت موجود در اقلام مصرفی بایستی از سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی موجود در اقلام مصرفی افزایش بیش‌تری داشته باشد، در حالی که سرمایه‌ی ثابت موجود در وسایل تولید بایستی سریع‌ترین رشد را داشته، هم از افزایش سرمایه‌ی متغیر (+ ارزش اضافی) موجود در وسایل تولید و هم از افزایش سرمایه‌ی ثابت موجود در اقلام مصرفی سبقت بگیرد. در نتیجه‌ی این امر، آن بخش از تولید اجتماعی که مبادرت به تولید وسایل تولید می‌کند، بایستی از بخش دیگر تولید اجتماعی که مبادرت به تولید اقلام مصرفی می‌کند رشد سریع‌تری داشته باشد. بنابراین رشد بازار داخلی برای سرمایه‌داری تا حدی "مستقل" از رشد مصرف شخصی بوده، و غالباً از بابت مصرف مولد به وقوع می‌پیوندد. ولی اشتباه خواهد بود اگر این «استقلال» را به معنای آن بگیریم که مصرف مولد کاملاً جدا از مصرف شخصی می‌باشد: مصرف مولد قادر

است و بایستی هم از مصرف شخصی رشد سریع‌تری داشته باشد (و درست در همین جا «استقلال‌اش» پایان می‌پذیرد) ولی لازم به توضیح نیست که مصرف مولد در تحلیل نهایی از مصرف شخصی جدایی ناپذیر است.

مارکس در این رابطه چنین می‌گوید: «... دیدیم (کتاب ۲، ف ۳) که بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی ثابت، گردش دائمی رخ می‌دهد...» (منظور مارکس سرمایه‌ی ثابت موجود در وسایل تولیدی است که از طریق مبادله میان سرمایه‌داران همان بخش تحقق می‌یابد). «این در ابتدا از مصرف شخصی مستقل می‌باشد، زیرا هیچ‌گاه داخل آن نمی‌شود. مع‌الوصف این مصرف به‌طور قطع آن را محدود می‌کند، زیرا سرمایه‌ی ثابت هیچ‌گاه به‌خاطر صرف به وجود آمدن خود، تولید نشده بل که تنها به این خاطر تولید می‌شود که مقدار بیش‌تری از آن مورد احتیاج رشته‌هایی از تولید است که محصولات‌شان به مصرف شخصی می‌رسد» (سرمایه، ج ۳، ب ۱، ص ۲۸۹ ترجمه‌ی روسی، ص ۲۴۲) این ازدیاد مصرف سرمایه‌ی ثابت چیزی نیست جز مرحله‌ی بالاتری از توسعه‌ی نیروهای مولده که بر حسب ارزش مبادله بیان گردیده است، زیرا «وسایل تولید» در حال توسعه‌ی سریع، عمدتاً ابزار کار، ابنیه و کلیه‌ی انواع دیگر لوازم مربوط به تولید بزرگ از مواد، ماشین آلات، تشکیل می‌یابد. بنابراین کاملاً طبیعی است که تولید سرمایه‌داری نیز خصوصاً _ که موجب توسعه‌ی نیروهای مولده‌ی جامعه می‌شود و تولید در مقیاس بزرگ و صنعت ماشینی را می‌آفریند _ از طریق گسترش خاص آن بخش از ثروت اجتماعی که شامل وسایل تولید می‌شود، مشخص گردد ... "در این حالت" (یعنی در تولید وسایل تولید) «علی‌رغم نظر سینیور، آنچه جامعه‌ی سرمایه‌داری را از جامعه‌ی اهل توحش متمایز می‌کند، امتیاز و ویژه‌گی وحشیان دایر به مصرف گاه و بی‌گاه کار خود نمی‌باشد، یعنی مصرف گاه و بی‌گاه کاری که موجب تحصیل هیچ‌گونه محصول قابل تجزیه (قابل مبادله) به درآمد، یعنی اقلام مصرفی نباشد. ابداً چنین نیست. وجه تمایز این دو به قرار دیگری است که در زیر آورده می‌شود: الف) جامعه‌ی سرمایه‌داری بیش‌تر کار سالیانه‌ی موجودش را در تولید وسایل تولید (و در نتیجه در تولید سرمایه‌ی ثابت) به کار می‌اندازد که قابل تجزیه به درآمد در قالب دستمزد یا ارزش اضافی نبوده، بل که تنها به عنوان سرمایه می‌تواند عمل کند. ب) وقتی که یک وحشی مبادرت به ساختن کمان، تیر، پتک سنگی، تبر، سبد و امثالهم می‌کند، خیلی خوب می‌داند که وقت خود را صرف تولید اقلام مصرفی نکرده، بل که به این ترتیب وسایل تولید مورد احتیاج خود را انباشت

کرده است و نه چیز دیگر (سرمایه، ج ۲، ص ۴۳۶ ترجمه‌ی روسی ص ۳۳۳) این «اطلاع بسیار با ارزش» از رابطه‌ی ما شخص با تولید، در جامعه‌ی سرمایه‌داری به دلیل فیتیشسیم ذاتی سرمایه‌داری که مناسبات اجتماعی انسان‌ها را - به سبب تبدیل کلیه‌ی محصولات به کالایی که برای یک مصرف‌کننده‌ی نامعلوم تولید می‌شود و موقوف به تحقق در بازاری نامعلوم می‌گردد - در قالب روابط موجود میان محصولات می‌نمایاند، از دست رفته است. و از آن‌جا که برای فرد سرمایه‌داران، نوع جنسی را که تولید می‌کنند، کوچک‌ترین تفاوتی برای‌شان ندارد - همه‌ی محصولات برای‌شان ایجاد «درآمد» می‌کنند - تئورسین‌های اقتصاددان مزبور در رابطه با تمام جامعه یک چنین برداشت سطحی و شخصی از قضیه نموده، با این عمل خود مانع از آن گردیدند که کسی از پروسه‌ی تجدید تولید کل محصول اجتماعی در اقتصاد سرمایه‌داری سر در بیاورد.

توسعه‌ی تولید (و در نتیجه توسعه‌ی بازار داخلی) بیش‌تر از بابت وسایل تولید، متناقض به نظر می‌آید و بدون شک تضادی در خود دارد. آن همانا "تولید هم‌چون سرانجامی در خود" واقعی می‌باشد - یعنی گسترش تولید بدون گسترش مصرف مرتبط با آن. این تضاد عبارت از تضاد در تئوری نبوده، بل که تضاد در زنده‌گی واقعی است؛ این تضاد از نوع تضادی است که به خود ماهیت سرمایه‌داری و تضادهای دیگر این سیستم اقتصاد اجتماعی منطبق است. این گسترش تولید بدون گسترش مصرف مرتبط به آن است که با رسالت تاریخی سرمایه‌داری و بنیاد اجتماعی خاص آن انطباق پیدا می‌کند: اولی [رسالت تاریخی سرمایه‌داری] عبارت است از رشد نیروهای مولده‌ی جامعه؛ آخری [بنیاد اجتماعی خاص آن] مانع استفاده‌ی توده‌های مردم از این دستاوردهای تکنیکی می‌گردد. در بین کشش به سمت بسط نامحدود تولید که ذاتی سرمایه‌داری است و مصرف محدود توده‌های مردم (محدود از جهت موقعیت پرولتری آن‌ها) تضادی انکارناپذیر نهفته است. این درست همان تضادی است که مارکس در احکام مربوطه بیان می‌کند؛ احکامی که ورد زبان نارودنیک‌هاست و قرار است مؤید نظرات آنان در زمینه‌ی تحلیل رفتن بازار داخلی و خصوصیت غیر مرفقی سرمایه‌داری و غیره و غیره باشد. در این‌جا به ذکر برخی از این احکام مبادرت می‌نمائیم: «تضاد موجود در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری: کارگران به مثابه‌ی خریداران کالاها برای بازار اهمیت دارند. لیکن به عنوان فروشنده‌گان کالای خود -

یعنی نیروی کار _ جامعه‌ی سرمایه‌داری سعی دارد که آن‌ها را در پایین‌ترین قیمت ممکنه نگه دارد. (سرمایه، ج ۲، ص ۳۰۳)

"... شرایط تحقق به وسیله‌ی رابطه‌ی متناسب موجود میان شاخه‌های مختلف تولید و قدرت مصرف جامعه محدود می‌گردد... ولی هر قدر درجه‌ی تولید تکامل بیش‌تری پیدا کند، به همان اندازه نیز با مبانی باریکی که شرایط مصرف بر پایه‌ی آن‌ها استوار است در اختلاف می‌افتد» (همان‌جا، ج ۳، ص ۲۲۵-۲۲۶) "حدودی که در محدوده‌ی آن حفظ و خود افزایشی ارزش سرمایه که مبتنی بر سلب مالکیت و فلاکت زده‌گی خیل عظیم تولیدکننده‌گان است تنها می‌تواند نوسان نماید _ با روش‌های تولیدی که سرمایه برای انجام این حدود و ثغور دائمی مقاصد خود مورد استفاده قرار می‌دهد، در تضاد می‌افتد. این روش‌های تولید به سمت گسترش نامحدود تولید، به سمت تولید به عنوان سرانجامی برای خود، و به طرف توسعه‌ی بدون قید و شرط بارآوری اجتماعی کار ... حرکت می‌کند. به همین دلیل، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عبارت از یک وسیله‌ی تاریخی برای رشد نیروهای مادی تولید و ایجاد بازار جهانی مقتضی و در عین حال یک کشمکش دائمی بین این وظیفه‌ی تاریخی و مناسبات تولید اجتماعی مربوطه‌ی خود می‌باشد» (ج ۳، ص ۲۳۲ ترجمه‌ی روسی، ص ۱۹۴) "علت غایی تمام بحران‌های واقعی هم‌واره در فقر و مصرف محدود توده‌ها در مقابل گرایش تولید سرمایه‌داری به رشد نیروهای مولده نهفته است؛ به‌طوری که گویی حد و مرز نهایی آن‌ها را تنها ج ۲، ص ۳، ص ۲۱ ترجمه‌ی روسی ص ۳۹۵) نیروی مصرف‌کننده‌گی مطلق جامعه تعیین می‌کند". کلیه‌ی این احکام مبین تضادی می‌باشند که ما ذکر کردیم، یعنی تضاد بین کشش نامحدود به گسترش تولید و مصرف محدود _ و نه چیز دیگر هیچ عملی مذبحانه‌تر از آن نخواهد بود که از این عبارت «سرمایه» چنین نتیجه بگیریم که مارکس امکان تحقق ارزش اضافی را در جامعه‌ی سرمایه‌داری قبول نکرد و این‌که وی بحران‌ها را ناشی از کمی مصرف می‌داند و قس علیهذا. تجزیه و تحلیل مارکس در مورد تحقق نشان داد که گردش موجود بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی ثابت به وسیله‌ی مصرف شخصی به‌طور قطع محدود می‌شود؛ ولی همین تجزیه و تحلیل خصلت حقیقی این "محدودیت" را نیز نشان داد؛ نشان داد که اقلام مصرفی در مقایسه با وسایل تولید در ایجاد بازار داخلی نقش غیرعمده را ایفا می‌نمایند. علاوه بر این‌ها هیچ چیز مهم‌تر از آن نیست که از تضادهای سرمایه‌داری چنین نتیجه بگیریم که سرمایه‌داری چیزی غیر ممکن، غیر مترقی و غیره می‌باشد _

خصوصی مالکیت و خصلت جمعی تولید این بحران را به وجود می آورد. سرمایه داری همواره قادر است کالای خودش را در بازار به فروشد. نظریه ی رزا لوکزامبورگ این است که می گوید وقتی که سرمایه داری دچار مزاد تولید می شود و این تولید را نمی تواند در کشور خودش، یعنی کشورهای اروپایی، به فروش برساند، به کومک سیاست های استعماری و با فتح بازار کشورهای جهان سوم، خود را از این بحران نجات می دهد. این اساس سیاست استعماری و امپریالیستی این کشورهاست. ولی این نجات امری موقتی است و تنها نتیجه اش این است که تنها بحران در کشور خودش را برای مدتی به تعویق می اندازد، چرا که وقتی این بازارها هم اشباع شدند، دیگر جایی برای فتح و فروش مزاد تولیدش ندارد و آن وقت است که بحرانی که به تعویق افتاده بود، این بار، در سطح وسیع تری دوباره به سراغش می آید و او را از پا در می آورد. بنابراین می بینیم که کتاب "انباشت سرمایه" در آن حال و هوای به شدت سازش کارانه، در واقع کوشش برای اثبات گریزناپذیری بحران سرمایه داری و انقلاب است. بحرانی که به زعم نویسنده ی کتاب از بین نرفته، بل که تنها به تعویق افتاده است. و این در نهایت نوعی مقابله با نظرات رهبران سوسیال دمکرات آلمان است که با طرح گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم چشم انداز انقلاب را به کلی نفی می کنند. در واقع رزا

این کار به منزله ی فرار از واقعیت های ناخوش آیند لیکن غیرقابل انکار به عرش اعلا رؤیاهای خیال انگیز می باشد. تضاد موجود میان کشش به سمت گسترش نامحدود تولید و مصرف محدود، تنها تضاد سرمایه داری _ که بدون تضادهای خود به هیچ وجه قادر به بقاء و توسعه نیست _ نمی باشد. تضادهای سرمایه داری مبین خصلت گذرای تاریخی آن می باشند و شرایط و علل اضمحلال و تبدیل آن را به شکلی عالی تر توضیح می دهند؛ ولی به هیچ وجه امکان پذیری سرمایه داری یا خصوصیت مترقی آن را در مقایسه با سیستم های اقتصاد اجتماعی سابق نفی نمی کنند. لنین، توسعه ی سرمایه داری در روسیه، تئوری مارکس درباره ی تحقق (رنالیزاسیون)، فارسی، ترجمه ف. فرخی، انتشارات سیاهکل .

لوکزامبورگ سعی می‌کند در شرایطی که همه‌جا صحبت از پایان عصر بحران‌ها در جامعه سرمایه‌داری و آلمان است، از موضعی هرچند نادرست، ولی انقلابی، با مسئله برخورد نموده و چشم‌انداز انقلاب را در اقتصاد حفظ نماید.

ولی آن چه در نظریه رزا لوکزامبورگ از نظر بحث ما مهم است این است که او با این نظریه‌اش، شاید بی‌آن که خود متوجه باشد، دارد به‌نحوی بر نقش کشورهای جهان سوم که حالا با اشباع بازارشان باعث تجدید بحران به تعویق افتاده سرمایه‌داری در اروپا شده‌اند، انگشت می‌گذارد. یعنی عملاً دارد کشورهای جهان سوم و تحت‌سلطه را وارد معادله‌ی مبارزات جهانی می‌کند، بدون این که مانند لنین به نفع جنبش‌های ملی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره موضع‌گیری کند. رزا اصولاً برای جنبش‌های ملی ارزشی از نظر طبقه‌ی کارگر قائل نمی‌شود، چون رزا لوکزامبورگ کسی بود که معتقد بود جنبش ملی اساساً یک جنبش بورژوایی است، و لذا طبقه کارگر و سوسیال‌دمکراسی مطلقاً نباید برای استقلال و اهداف ملی مبارزه کنند و این مبارزه را باید بگذارند برای بورژوازی. اما خود این نوشته هرچند از مبارزه ملی حمایت نمی‌کند، ولی همان‌طور که گفته شد زمینه را برای پیش‌کشیدن جهان سوم و داخل کردن آن در فرمول انقلاب جهانی فراهم می‌نماید.

اما کسی که قدم به قدم از نظر سیاسی این تغییر و تحولات را دنبال و آن‌را با جسارت در معادلات نظری خود وارد می‌کند، لنین است. بحث لنین در مورد امپریالیسم، در مورد این که چرا حزب سوسیال‌دمکرات به راه سازش‌کاری افتاد و از انقلاب روی بر تافت، این است که سرمایه‌داری به مدد فوق‌سودهای حاصل از نرخ بالای استثمار در کشور خود و غارت کشورهای تحت‌سلطه، با حقوق‌های بالا و امتیازاتی که به رهبران کارگری در کشور خودش می‌دهد، و با رفرم‌ها و بهبودهایی که در زنده‌گی کارگران خود به‌وجود می‌آورد، مطالبات انقلابی آن‌ها

را به نفع مطالبات روزمره‌شان کم‌رنج کرده، این احزاب را به راه مدارا با بورژوازی و صرفاً مبارزه برای اصلاحات در چهارچوب آن می‌کشاند. بنابراین، لنین شیفت به راست احزاب سوسیال دمکرات را، به سرمایه‌داری و تغییراتی که در آن رخ داده، مربوط می‌کند. این تغییرات چیست؟

سرمایه‌داری با صدور سرمایه به کشورهای جهان سوم، غارت این کشورها و فوق‌سودی که از تکنولوژی بالا و هم‌چنین استفاده از مواد اولیه و کار ارزان در این کشورها به دست می‌آورد، اقدام به تزریق پول در جنبش کارگری نموده و سبب ایجاد چنین وضعی شده است. چون اگر در کشور خودشان، شرایط بحرانی و انقلابی وجود داشته باشد، می‌تواند به مراتب خطرناک‌تر باشد. ولی با این کار، و در سایه امنیت و ثباتی که برای خود به‌وجود می‌آورد، می‌تواند با خیال راحت بقیه جهان را غارت کند و به‌چاپد. البته، این به این معنا نیست که هم‌واره در این کار موفق می‌شود. اما هر زمان هم که موفق بوده، دلیل‌اش این است.

این تغییر و تحولی است که با رشد سرمایه‌داری و گسترش جهانی آن در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست به وجود می‌آید و سوسیالیست‌ها بنا بر این که هر پدیده‌ی سیاسی را در رابطه با تغییرات مادی مربوط به آن دنبال می‌کنند، تئوری انقلاب جهانی را نیز در رابطه با این تغییرات بسط می‌دهند و به این جا می‌رسند که اگر در دوران گذشته، در زمان مارکس، تضاد موجود در جهان تضاد بین سرمایه‌داری کشورهای اروپایی و طبقه کارگر این کشورها بود، اکنون آن‌طور که لنین نتیجه‌گیری می‌کند، در طرف دیگر، در کنار طبقه کارگر کشورهای اروپایی جنبش‌های ملی کشورهای تحت سلطه بر علیه امپریالیسم نیز که برای آزادی ملی خود مبارزه می‌کنند قرار گرفته‌اند.

این فرمول‌بندی است که لنین در طی تحقیق خودش از امپریالیسم و حتا قبل از آن می‌کند. منتها لنین در ابتدا، مسئله آزادی ملی در امپراتوری‌هایی مثل امپراتوری

تزار را که ملل متعددی را تحت سلطه خود در آورده است، مطرح می کند و با طرح به رسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خودشان، برخلاف رزا لوگزامبورگ، از این جنبش‌ها حمایت می نماید. بنابراین، پس از یک دوره‌ای که توجه نظریه پردازان سوسیالیست فقط معطوف به اروپا بود، با تغییر و تحولاتی که در سرمایه‌ی جهانی و در تولید سرمایه‌داری در سطح جهان رخ می دهد و در نتیجه‌ی آن، ملل شرق نیز به دایره تولید سرمایه‌داری و انقلاب جهانی کشیده می شوند، فرمول‌بندی جدیدی در مورد انقلاب جهانی لازم می آید که ما آن را بیش تر در نظرات لنین می بینیم. لنین کسی است که بیش از همه، و شاید هم قبل از همه، این تغییرات و تحولات را می بیند و با صراحت سعی می کند آن‌ها را فرموله کند.

انترناسیونال سوم و مسئله‌ی ملی

لنین تلاش می‌کند، به کومک تز حق تعیین سرنوشت و دفاع از مبارزه ملل شرق برای کسب استقلال ملی، این جنبش‌ها را با جنبش کارگران اروپا و جنبش دولت‌های شورایی که به دنبال انقلاب بلشویکی به وجود آمده‌اند، متحد کند و به این ترتیب نیروی عظیمی را بر علیه سرمایه‌داری اروپایی که به عنوان دژ ارتجاع در برابر رهایی بشریت قرار دارد، سازمان دهد. این کاری است که لنین انجام می‌دهد. تز حق تعیین سرنوشت، از یک طرف، ملل تحت سلطه روسیه تزاری را با جنبش کارگری روسیه همراه می‌کند و آن را به صورت یکی از اهرم‌های مهم پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، به خصوص در جنگ داخلی، در می‌آورد، و از طرف دیگر، شور و شوق عظیمی را در میان ملل آسیایی به وجود می‌آورد. کما این که در مورد ایران تمام قراردادهای مخفیانه تزار با دولت‌های قاجار و دولت‌های بعدی را برملا و لغو می‌شود. منجمله قرارداد ۱۹۰۷، قراردادی که بر اساس آن روسیه از شمال و انگلیس از جنوب خاک ایران را به اشغال خود در می‌آورند. لنین با تشخیص درست مسئله ملی و جنبش‌های جدیدی که به راه افتاده بود، توانست این تز را عنوان کند که کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر می‌بایست نه تنها از

جنبش‌های ملی حمایت کنند، بل که باید در **صف اول** این جنبش‌ها قرار گرفته و مبارزه کنند.

آن تغییری که در شرایط عینی جوامع سرمایه‌داری و در مسیر تکاملی آن‌ها به‌وجود آمده بود، همان شرایطی بود که تحت عنوان امپریالیسم توسط لنین در کتاب "امپریالیسم بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری" جمع‌بندی شده بود و البته کسانی دیگر هم به وفور در مورد آن صحبت کرده بودند و اختصاص به لنین نداشت. این شرایط جدید بنا بر تحلیل لنین عبارت از این بود که سرمایه‌داری اروپا با غارت ملل شرق و بهره‌برداری از سطح بالای تکنولوژی در کشور خود، صاحب چنان ثروتی شده بود که با رشوه دادن به رهبران کارگری و رفرم‌هایی در درون کشور خودش، بحران انقلابی در جوامع خودی را به کومک آریستوکراسی کارگری موقتاً تخفیف داده است و درست به موازات این که این بحران را در کشور خودی تخفیف داده، در مقابل، در کشورهای تحت‌سلطه چنان دیکتاتوری و سرکوبی را که لازمه کسب فوق‌سودهای بالا بوده است برقرار کرده است که عملاً این کشورها را در مبارزه بر علیه امپریالیسم به میدان مبارزه جهانی کشانده است. به این ترتیب، بحران انقلابی از کشورهای اروپایی به کشورهای تحت‌سلطه انتقال یافته است.

اما این تئوری فراتر از محدوده کشورهای چندملیتی در روسیه می‌رفت و تقریباً تمام ملل شرق را نیز که گرفتار سیاست‌های استعماری بودند دربر می‌گرفت. چرا؟ برای این که دول سرمایه‌داری جهانی به دنبال تجارت جهانی توانسته بودند بازار داخلی کشورهای تحت‌سلطه مثل هند، ایران و تمام ملل شرق را تحت کنترل خود بگیرند. با به ورشکسته‌گی کشاندن و خانه‌خرابی تولیدات خُرد در این کشورها، از یک طرف، و وسایل اعتراض بخش عظیمی از مولدین خُرد در این کشورها را به‌جود آورده بودند، و از طرف دیگر، با رشد سرمایه‌داری در این

کشورها عملاً در برابر بورژوازی ملی این کشورها که در نتیجه مناسبات استعماری و توسعه بازار جهانی به وجود آمده و اکنون بازار داخلی را به نفع سرمایه‌داری جهانی از دست داده و زیر فشار قرار داشتند، قرار گرفته بودند. به این ترتیب بورژوازی ملی و به دنبال آن توده مولدین خرد و خرده بورژوا با شعار استقلال و آزادی ملی وارد میدان سیاست و مبارزه شده بودند.

بنابراین جنبش ملی برای رهایی در این کشورها عملاً جنبشی بود که توسط سرمایه‌داری این کشورها به جریان افتاده و از منافع این سرمایه‌داری دفاع می‌کرد، زیرا سرمایه‌داری تازه متولد شده در این کشورها برای رشد خودش نیاز به بازار داخلی داشت و وقتی که سرمایه جهانی این بازارهای داخلی را تحت کنترل و محل فروش کالای خودش قرار می‌داد عملاً مانع رشد این سرمایه‌ی داخلی می‌شد. ما در انقلاب مشروطه، شاهد این هستیم که دول استعماری با تکیه به زمام‌داران فاسد در کشورهای عقب‌افتاده، مانند سلاطین قاجاریه، با وام‌ها و رشوه‌هایی که به این‌ها می‌دادند، آن‌ها را وادار به تصویب قوانین گمرکی و مالیاتی مساعد برای ورود کالاهای خارجی نموده، و به موازات این که سرمایه‌داران داخلی را دچار ورشکستگی می‌نمودند، به‌ترین وسایل و تسهیلات را برای صادرکنندگان خارجی فراهم می‌کردند.

در عصر قاجاریه وقتی که مال‌التجاره‌ای از منطقه‌ای به منطقه دیگر حرکت می‌کرد در هر منطقه مشمول پرداخت مالیات می‌شد. ولی جالب است که طبق یکی از این امتیازات، بازرگانان خارجی از دادن این مالیات معاف بودند. یا وقتی امتیاز انحصار گمرکات را به فلان دولت یا شرکت خارجی می‌دادند طبیعی است که دولت مزبور قوانین گمرکی را طوری تنظیم می‌کرد که کالاهای خارجی بتوانند به قیمت ارزان‌تری وارد شوند و در رقابت با تولیدات داخلی آن‌ها را به ورشکستگی بکشانند. این نوع تعرضات سرمایه خارجی که عرصه را برای

بورژوازی نوپا در کشورهای تحت سلطه تنگ می‌کرد، منجر به عکس‌العمل آن بر علیه استعمار و سلطه‌ی جهانی آن می‌شد و از آن‌جا که توده‌های مردم هم زیر فشار نظامات فئودالی و دولت‌های فاسد قرار داشتند، این‌ها همه‌گی دست به دست هم داده، موجب جنبش‌هایی می‌شدند که ما نمونه آن را در جنبش مشروطیت می‌بینیم. این امر سوسیالیست‌ها را در برابر این وظیفه قرار داد که در برابر این جنبش‌ها موضع خود را روشن و شفاف بیان نمایند. زمانی که در روسیه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ رخ می‌دهد، بلشویک‌ها با موضعی که در برابر مسئله ملی می‌گیرند می‌توانند، این مسئله را در چهارچوب دولت شوراهای حل‌کننده و بعد وقتی که انترناسیونال سوم را تشکیل می‌دهند و نماینده‌گان احزاب کمونیست از کشورهای دیگر گرد هم می‌آیند، در جلسات خود مجبور می‌شوند به بحث و فحوص در مورد مسئله ملی به پردازند.

انترناسیونال سه^۱ یک تشکیلات بین‌المللی بود که بلشویک‌ها برای رهبری انقلاب جهانی تأسیس می‌کنند. در زمان مارکس انترناسیونال اول و بعد پس از

^۱ - انجمن بین‌المللی کارگران (International Workingmen's Association) (۱۸۶۴-۱۸۷۶)

که **بین‌الملل اول** یا **انترناسیونال اول** نیز خوانده می‌شود، اتحاد سوسیالیست‌های جهان و انجمنی تحت تأثیر نظرات کارل مارکس که در ۱۸۶۴ تشکیل و در سال ۱۸۷۶ منحل شد. مدت‌ها بود که مارکس و فردریک انگلس برای ایجاد حزب طبقه کارگر مبارزه می‌کردند و تأسیس انترناسیونال به مثابه سازمان بین‌المللی پرولتاریا ثمره این مبارزه و پیروزی مارکسیستی در جنبش کارگری قرن نوزدهم بود. به هنگام اعلام کمون پاریس، انترناسیونال اول فعالیت درخشانی انجام داد و از مبارزه قهرمانانه کارگران پاریس پشتیبانی کرد و پس از شکست آن، فعالیت‌های پرده‌پوشی را علیه ترور خونین بورژوازی فرانسه سازمان داد. پس از شکست کمون پاریس در همه کشورها فشار و تضییق علیه انترناسیونال اول شدت بی‌سابقه‌ای یافت. عناصر مردد و متزلزل کناره‌گیری کردند و به تدریج ادامه فعالیت مرکز کار انترناسیونال اول در اروپا غیر ممکن شد. به این جهت در کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲ تصمیم گرفته شد این مرکز به نیویورک منتقل شود. که

چهار سال بعد طی کنفرانس فیلادلفیا رسماً منحل گشت. **انترناسیونال دوم** (۱۹۱۴ - ۱۸۸۹) اتحاد سوسیالیست‌های جهان و اتحادیه احزاب سوسیال دموکرات جهان تا سال ۱۹۱۴ بود. انترناسیونال دوم به مثابه جامعه بین‌المللی احزاب سوسیالیست در سال ۱۸۸۹ طی کنگره پاریس تأسیس شد و در آن احزاب کارگری تقریباً همه کشورهای اروپایی و ایالات متحده آمریکا و آرژانتین شرکت جستند. مدت شش سال فعالیت این سازمان توسط فردریک انگلس رهبری می‌شد و بر شالوده اندیشه‌ی کارل مارکس قرارداشت. در این مدت انترناسیونال دوم به پخش اندیشه‌های سوسیالیسم و تحکیم احزاب کارگری کمک بسیاری کرد و این احزاب به تدریج به نیروی سیاسی مهمی در اغلب کشورهای اروپایی مبدل شدند.

پس از درگذشت انگلس به تدریج رهبری انترناسیونال دوم به دست رفورمیست‌ها افتاد و آن‌ها باعث نفوذ اندیشه و اسلوب بورژوازی در داخل جنبش کارگری شدند. رشد کمی انترناسیونال دوم هم‌سطح با رشد کیفی آن نبود و از میزان آگاهی سیاسی و روش انقلابی آن به تدریج کاسته شد. ولی در داخل آن برخی احزاب یا شعباتی از احزاب نظیر حزب بلشویک روسیه به اندیشه‌ی کارل مارکس وفادار ماندند و به شدت علیه روش تجدیدنظرطلبانه و رفورمیستی رهبران این سازمان مبارزه کردند. این مبارزه یک جناح چپ انقلابی در داخل انترناسیونال دوم ایجاد نمود. اکثر رهبران انترناسیونال دوم پس از شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ آشکارا به مواضع بورژوازی کشورهای خود در غلتیدند. اصول هم‌بسته‌گی کارگری را به کلی ترک کردند. از آن موقع در داخل انترناسیونال دوم سه جریان ایجاد گشت. یک جناح راست یا سوسیال شونیست‌ها، دیگری جناح میانه رو و سومی انترناسیونال‌ها یا جناح چپ.

این جناح انقلابی بلشویک‌های روسیه به رهبری لنین، انقلابیون آلمانی به رهبری کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ و غیره را در بر می‌گرفت. آن‌ها در سال ۱۹۱۵ در سوئیس اتحادیه سوسیالیست‌های انترناسیونالیست تشکیل دادند که رهبری جناح چپ آن را لنین به‌عهده داشت. انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ گام مهمی در راه ایجاد احزاب انقلابی کارگری گشت که طبق سنت زمان مارکس و برای نشان دادن جدایی کامل از انترناسیونال دوم، این احزاب، احزاب کمونیست نام گرفتند. **انترناسیونال سوم** (۱۹۱۹-۱۹۴۳) (کمیترون نام کوتاه شده‌ی عبارت روسی Communistichesky Internasional) یا انترناسیونال سوم، که به کمیترون نیز معروف است، اتحادیه احزاب کمونیست جهان از سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۴۳ بود. نخستین کنگره آن در ماه مارس

مرگ مارکس، انترناسیونال دوم شکل می‌گیرد. انترناسیونال دوم در جریان تکامل سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم و آنچه که در مورد پیدایش اشرافیت کارگری در کشورهای اروپایی و انحراف احزاب سوسیال دمکرات، به تدریج از مسیر انقلابی خود منحرف شده، به راه رفرمیسم در می‌غلطد. در نتیجه احزاب سوسیال دمکرات اروپا با نفی انقلاب و دفاع از جنگ جهانی در کنار دولت‌های امپریالیستی خود قرار می‌گیرند.

به دنبال انقلاب اکتبر در روسیه، بلشویک‌ها که با سیاست سوسیال دمکرات‌های اروپا به شدت مخالف بودند، به همراه احزاب انقلابی جدیدی که در کشورهای دیگر در مخالفت با رفرمیسم سوسیال دمکراسی شکل می‌گیرند، انترناسیونال سوم را شکل می‌دهند که به **کمیترون** موسوم می‌شود.

یکی از مسائلی که در اجلاس دومین کنگره انترناسیونال (کمیترون) که در ۱۹۲۰ تشکیل و در آن نماینده‌گانی از ۴۱ حزب از کشورهای دیگر منجمله هند، ایران، چین، کره، ویتنام و کشورهای اروپایی شرکت می‌کنند، مطرح می‌شود، مسئله‌ی مستعمرات و نیمه‌مستعمرات و جنبش‌های ملی در این کشورها است. این

سال ۱۹۱۹ با شرکت احزاب و گروه‌های کمونیستی ۳۰ کشور جهان تشکیل شد و برای اولین بار در آن احزاب انقلابی کشورهای شرقی و آسیایی نیز شرکت جستند. کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۲۰ با شرکت ۴۱ حزب تشکیل شد و نقش مهمی در مبارزه علیه باصطلاح چپ‌روها که با شرکت کمونیست‌ها در پارلمان و در سندیکاها تحت رهبری و فرمیست‌ها مخالفت کرده و در عمل وسایل مختلف مبارزه انقلابی حزب کمونیست را از وی می‌گرفتند ایفا نمود. انتشار کتاب معروف لنین "بیماری کودکان چپ‌روی در کمونیست" در آماده کردن این کنگره و موفقیت آن نقش درجه اول را داشت. کنگره پیرامون نقش دهقانان و خلق‌های کشورهای مستعمره و اسیر، روش کمونیست‌ها را روشن کرد. بعد از چرخش به راست کمیترون از کنگره دو به بعد و در نهایت در سال ۱۹۴۳ استالین بنا به قراردادی که با کشورهای غربی در نبرد با آلمان نازی بسته بود کمیترون را منحل کرد.

کنگره قرار است در بحث بر سر مستعمرات، تاکتیک کمونیست‌ها را در برابر جنبش‌های ملی در این کشورها روشن کند. در این کنگره دو پیش‌نویس در مورد مسئله مستعمرات و نیمه‌مستعمرات و تاکتیک کمونیست‌ها در برخورد به مسئله ملی ارائه می‌شود. یکی را لنین، و دیگری را یکی از تئوریسین‌های معروف هندی به نام "روی" (Roy) می‌نویسند. این دو پیش‌نویس در دو مورد با هم اختلاف دارند.

لنین در این پیش‌نویس می‌گوید؛ در شرایط کنونی تضاد عمده‌ای که در جهان وجود دارد عبارت است از تضادی که در یک سوی آن کشورهای سرمایه‌داری اروپایی قرار دارند و در طرف دیگر آن دولت شورایی شوروی که عملاً به رهبر مبارزات جهانی بر علیه سرمایه جهانی و اروپایی تبدیل شده است و در کنارش طبقه کارگر کشورهای اروپایی و جنبش‌های ملی شرق قرار دارند. لنین معتقد است که تمام این سه جبهه یعنی پرولتاریای کشورهای اروپایی، دولت شوراهای، چه در شوروی و چه در هر جای دیگری که تشکیل شده و تشکیل خواهد شد و جنبش‌های ملی که هر سه بر علیه سرمایه جهانی مبارزه می‌کنند می‌بایست در کنار هم قرار گیرند و انقلاب جهانی را به ثمر برسانند.^۱

بلشویک‌ها قصد دارند با تعیین تاکتیک در برابر جنبش‌های ملی، جنبش‌هایی را که در کشورهای دیگر بر علیه امپریالیسم انگلیس و سایر امپریالیست‌ها شکل

^۱ - وضعیت سیاسی جهان در حال حاضر دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور کار روز قرار داده است، و همه حوادث در سیاست‌های جهان به‌طور اجتناب‌ناپذیری حول یک نکته مرکزی چرخ می‌خورند، مبارزه بورژوازی جهانی بر علیه جمهوری شوروی روسیه، که به گرد آن به‌طور اجتناب‌ناپذیری، از یک طرف، جنبش شورایی در میان کارگران پیش‌رو همه کشورها، و از طرف دیگر، همه جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در مستعمرات و در میان ملل تحت ستم قرار دارد، که تجربه تلخ به آن‌ها می‌آموزد که به‌جز پیروزی سیستم شورایی بر علیه امپریالیسم جهانی راه دیگری برای آزادی آن‌ها وجود ندارد.

گرفته، مورد استفاده قرار داده، متحداً جبهه قدرت مند و واحدی را بر علیه سرمایه داری جهانی سازمان دهند تا با سقوط حداقل یکی از کشورهای اروپایی مثل آلمان، بتوانند انقلاب بلشویکی را تبدیل به انقلاب جهانی نموده و به این ترتیب نظام سرمایه داری را به کلی از صحنه زمین ریشه کن نمایند. این هدفی است که بلشویک ها قاطعانه دنبال می کنند.

مطالعه اسناد و مدارک آن زمان نشان می دهد که این چیزی است که بلشویک ها به طور واقعی به آن عقیده دارند. همان چیزی که مارکس نیز پیش بینی می کند. این که **انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب جهانی است**، نه انقلابی که فقط در یک کشور واقع بشود. به این معنی که به محض این که در یک کشور اروپایی انقلاب رخ بدهد به سرعت کشورهای معظم اروپایی دیگر را هم در بر می گیرد و با انقلاب در چند کشور اروپایی، شرق هم به دنبال آن کشیده خواهد شد و مسئله سرمایه داری برای همیشه حل خواهد شد.

این ایده مارکس به بلشویک ها و همه سوسیالیست های جهان منتقل می شود و وقتی که بلشویک ها در تدارک انقلاب روسیه هستند، در واقع با اتکا به این ایده است که انقلاب روسیه را تدارک می بینند. با این ایده که انقلاب روسیه بلافاصله به اروپا گسترش می یابد و انقلاب جهانی رخ می دهد. چیز دیگری که بلشویک ها تا آخرین لحظه به شکل قاطعانه ای به آن معتقد هستند این است که بدون این که انقلاب در اروپا رخ بدهد، انقلاب سوسیالیستی در روسیه شانس برای پیروزی نهایی و بقای خویش نخواهد داشت.

بنابراین، وقتی که کنگره دوم انترناسیونال سه تشکیل شد و انقلاب جهانی در اوج پیش روی خودش بود، بلشویک ها، نه تنها توانستند، کما بیش، تمام مخالفین داخلی خود را در ۱۸ جبهه ای که در داخل روسیه بر علیه آنها تشکیل شده بود، شکست دهند؛ نه تنها توانستند حملات تمام کشورهای امپریالیستی، از ژاپن گرفته

که در "ولادی وستک" نیرو پیاده کرده بود تا انگلیس که در سیری نیرو پیاده کرده و آمریکا هم از همان جا در چند جبهه قوای خودش را همراه فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها وارد روسیه ساخته بود و آلمان‌ها که از مناطق بالتیک و شمال غربی از طریق فنلاند و لهستان وارد خاک روسیه شده بودند و تنها از طریق قرارداد صلح برست لیتوفسک جلوی پیشروی سریع آن‌ها به طرف پترزبورگ گرفته شده بود، را به عقب به‌راندند، بل که در اروپا هم با شوراها و جنبش‌ها و قیام‌هایی که در جریان و در حال گسترش بودند، لحظه به لحظه منتظر سقوط یک کشور اروپایی، به‌خصوص آلمان، و تحقق انقلاب بلشویکی در اروپا و بقیه جهان بودند. بنابراین، دامن زدن به انقلاب جهانی یکی از عقاید راسخ بلشویک‌ها بود.

پیش‌نویس لنین که هرچند بنا بر همان تحلیل قبلی معتقد است که این سه نیرو می‌بایست با هم متحد بشوند، ولی هم‌چنان بر این باور است که انقلاب جهانی، یعنی پیروزی نهایی بر علیه سرمایه جهانی، از مسیر انقلاب در اروپا عبور می‌کند. یعنی هرچند یار آسیایی و شرق اروپایی را وارد معادله‌ی مبارزاتی می‌کند، هرچند مبارزه در شرق، مبارزه ملی را، با مبارزه طبقه‌ی کارگر در اروپا مرتبط می‌کند، و هرچند همه‌ی این‌ها را به مثابه عناصر مختلف یک جبهه واحد در نظر می‌گیرد، ولی، بنا بر نظریه‌ی سابق سوسیالیستی، تأکید اصلی را بر روی انقلاب در اروپا می‌گذارد. یعنی از نظر او هنوز انقلاب جهانی از مسیر انقلاب در یکی از کشورهای اروپایی، عبور می‌کند و این انقلاب در اروپاست که حلقه اصلی در انقلاب جهانی را تشکیل می‌دهد.

از این رو، در نظر او پیوستن جنبش‌های ملی به میدان مبارزه از این نظر اهمیت دارد که این پیوستن بتواند با تضعیف سرمایه جهانی، انقلاب در اروپا را تسهیل کند و با فشار خود به سرمایه‌های جهانی، شکستن یکی از حلقه‌های امپریالیستی در کشورهای اروپایی را تسریع نماید.

در برابر تحلیل لنین، تحلیل "روی Roy" قرار دارد. "روی" در تحلیل اوضاع جهانی و جنبش‌های شرق یک گام از لنین فراتر می‌رود. او می‌گوید؛ تغییر و تحولاتی که در سرمایه‌ی جهانی رخ داده است، سرمایه‌داری جهانی را به مرحله‌ای رسانده که با غارت ملل شرق توانسته است در کشور خود سکون و آرامشی به بار آورد که منجر به این شود که انقلاب از اروپا و غرب به شرق منتقل شود. "روی" نه تنها معتقد است که انقلابات به شرق منتقل شده‌اند، بل که نظرش این است که بدون انقلاب در شرق، انقلاب در اروپا رخ نمی‌دهد.^۱ (همان چیزی که مارکس در مورد ایرلند و رابطه آن با انقلاب در انگلیس گفته بود). چرا که اگر سیاست‌استعماری و امپریالیستی غرب باعث به عقب‌انداختن بحران سرمایه‌داری در کشورهای خودی شده است و این بحران از کشورهای غرب به شرق منتقل گشته، پس این بیش‌تر در کشورهای شرقی است که محتمل است انقلاب رخ دهد، نه بنا بر نظر مارکس، تحت شرایط قبل از امپریالیسم، که در آن اروپا مرکز انقلابات به حساب می‌آمد.

در زمان مارکس، در قرن نوزدهم، واقعا هم اروپا مرکز انقلابات بود. شرق خفته بود و زمین لرزه‌های انقلابی در اروپا بود که یکی بعد از دیگری این قاره را تکان می‌داد. ولی بعد از آن رفرم‌هایی که به آن اشاره شد، و با ورود کشورهای شرقی به انقلاب جهانی، ما می‌بینیم که این کشورهای شرقی هستند که به مرکز انقلاب تبدیل می‌شوند. بنابراین، "روی" تزش این است که انقلاب از غرب به شرق

^۱ - فوق سود به وجود آمده در مستعمرات یکی از منابع اصلی سرمایه‌داری معاصر را تشکیل می‌دهد. طبقه کارگر اروپایی تنها وقتی موفق به سرنگونی نظم سرمایه‌داری خواهد شد که این منبع به‌طور نهایی بند آمده باشد... از دست دادن مستعمرات و انقلاب پرولتری در کشورهای مادر نظام سرمایه‌داری در اروپا را بزیر خواهد کشید. "روی" تزه‌ای تکمیلی در مسئله ملی و مستعمرات، بندهای سوم و چهارم.

منتقل شده، و نه تنها منتقل شده، بل که انقلاب اروپا و انقلاب جهانی نیز مسیرش از شرق می‌گذرد. این تحلیلی است که "روی" در برابر لنین و پیش‌نویس او قرار می‌دهد.

نکته دیگری که در این دو پیش‌نویس تا حدودی در تضاد با هم قرار دارند، مسئله برخورد کمونیست‌ها و تاکتیک آن‌ها با جنبش‌های ملی در شرق است.

"روی" معتقد است که هر جنبش ملی در شرق متشکل از دو بخش است، بخش بورژوازی و بخش دهقانان بی‌زمین و کارگران^۱، که بورژوازی در کشورهای تحت‌سلطه خواستار رهایی ملی در چهارچوب سرمایه‌داری است، یعنی اگر بورژوازی در این کشورها به مبارزه بر علیه امپریالیسم دست می‌زند، آزادی ملی را فقط برای این می‌خواهد که بتواند بازار داخلی را از چنگ آن‌ها به در آورد و با تکیه به بازار خودی سرمایه‌داری را رشد بدهد. بنابراین، در مسئله ملی منافع خودش را دنبال می‌کند. اگر در این مبارزه توده‌های کارگر و دهقان را دنبال خودش، به میدان مبارزه می‌آورد، برای این است که اهداف خودش را محقق کند.

^۱ - به نظر "روی" دو جنبش وجود دارند که هر روز که می‌گذرد بیش از پیش از هم جدا می‌شوند. یکی جنبش ناسیونالیستی بورژوا-دمکراتیک، که برنامه رهایی سیاسی با حفظ نظام سرمایه‌داری را دنبال می‌کند و دیگری مبارزه دهقانان بی‌زمین برای رهایی از هر نوع استثمار. جنبش اول تلاش می‌کند، و اغلب هم با موفقیت، تا دومی را تحت کنترل خود در آورد؛ انترناسیونال کمونیست باید به هر طریق ممکن بر علیه چنین کنترلی مبارزه نماید، و نتیجتاً تکامل آگاهی طبقاتی توده‌های زحمت‌کش مستعمرات باید در جهت سرنگونی سرمایه‌داری خارجی هدایت شود. در هر حال، مهم‌ترین و ضروری‌ترین وظیفه ایجاد سازمان‌های کمونیستی دهقانان و کارگران به منظور رهبری آن‌ها به سوی انقلاب و برپایی جمهوری شورایی است. از این راه است که توده‌های ممالک عقب افتاده نه از طریق تکامل سرمایه‌داری، بل که از راه تکامل آگاهی طبقاتی تحت رهبری پرولتاریای کشورهای پیش‌رفته به کمونیسم راه خواهند یافت.

همان‌جا، بند هفتم.

بنابراین، اگر پیروز شود حتا دست به سرکوب توده‌های مردم می‌زند و در این میان چیزی عاید توده‌های انقلابی نمی‌شود.

بنابراین، از نظر "روی" انقلاب بورژوا دمکراتیک یک انقلاب ناسیونالیستی در چهارچوب مطالبات سرمایه‌داری است و از آن فراتر نمی‌رود. از این‌روی، اساساً قصد تغییر نظام سرمایه‌داری و پیروی از منافع طبقه‌ی کارگر را ندارد.

ولی بخش دیگری که در جنبش ضدامپریالیستی و آزادی ملی وجود دارد بخش کارگران و دهقانان آن است. "روی" می‌گوید که دهقانان بی‌زمین در این کشورها مخالف استثمار مالکین و سرمایه‌داران هستند، و وظیفه کمونیست‌ها دفاع از این بخش جنبش ملی است.

در واقع آنچه را که "روی" مطرح می‌کند این است که جنبش ملی جنبش یک دستی نیست که ما صرفاً "تصمیم بگیریم از آن حمایت کنیم یا نکنیم. این جنبش یک بخش بورژوایی دارد و یک بخش انقلابی که کارگران و دهقانان هستند. تاکتیک کمونیست‌ها باید این باشد که نگذارند بخش انقلابی تحت تأثیر بخش بورژوایی آن قرار بگیرد، بل که باید با متحد کردن کارگران و دهقانان رهبری جنبش ملی را به دست بگیرند تا بعد از کسب استقلال ملی بتوانند مانند الگوی شوروی یک حکومت شورایی و سوسیالیستی برپا کنند.

"روی" می‌گوید، کارگران و دهقانان در حال حاضر که در شوروی دولت شورایی به وجود آمده و در جهت کومک به آن‌ها عمل می‌کند، می‌توانند کارگران این کشورها را با دهقانان متحد کرده و در جریان کسب رهایی ملی به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت کنند و همان کاری را که در شوروی انجام دادند در این کشورها هم بکنند.^۱

^۱ - این فرضیه که به خاطر عقب افتاده‌گی اقتصادی و صنعتی مردم مستعمرات مجبور به گذراندن مرحله بورژوا دمکراسی‌اند نادرست می‌باشد. اگر از ابتدا رهبری انقلاب در دست

در روسیه هم ما شاهد یک چنین پروسه‌ای بودیم. در آن‌جا، در جنبشی که بر علیه دیکتاتوری تزار برپا شده بود، ما کارگران، دهقانان و سوسیال دمکرات‌ها را داشتیم. همین‌طور حزب کادت را که نماینده بورژوازی مشروطه‌خواه که با دیکتاتوری تزار مخالف و خواستار برقراری پارلمان و یک سلسله آزادی‌های اولیه، ولی حزبی سازش‌کار بود. در حالی که بلشویک‌ها، قصدشان از مبارزه با تزار این بود که با در هم شکستن قدرت تزار و قوای سرکوب‌گرش شرایط دمکراتیکی را به وجود بیاورند که با استفاده از این شرایط دمکراتیک، با متشکل کردن طبقه‌ی کارگر، مستقیماً به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت کنند، که این کار را هم در ۱۹۱۷ انجام دادند. تزی که بر ضرورت چنین مسیری تاکید داشت به انقلاب پرممانت معروف بود. تزی که تروتسکی و لنین آن‌را در ۱۹۰۶ با اتخاذ از نظرات مارکس در مورد انقلاب ۱۸۴۸ آلمان تدوین کرده بودند.

این تزی مستنتج از این حقیقت بود که بورژوازی، آن‌هم بخشی از آن، بخش ژاکوبن، تنها در انقلاب کبیر فرانسه بود که نقشی انقلابی ایفا نمود. از آن پس، در انقلابات بعدی، به‌خصوص در ۱۸۴۸ و بعد از آن، به دو دلیل عمده، دیگر هیچ‌گاه در انقلابات قادر به ایفای چنین نقشی نگردید و همه‌جا، به‌جای ادامه جسورانه انقلاب تا محو کامل نظام فئودالی، در نیمه راه انقلاب، با سازش با سلطنت و اشرافیت فئودال، سد راه انقلاب شده، مانع پیش‌روی بیش‌تر آن گردید. یکی از ترس به میدان آمدن توده‌ها که اکنون با درس‌گیری از تجربه انقلاب فرانسه

پیش‌رو کمونیستی باشد، توده‌های انقلابی مستقیماً از خلال دوره‌های پی در پی تجربه انقلابی به پیش خواهند رفت. ("روی"، تزه‌های تکمیلی در مسئله ملی و مستعمرات). لازم به یادآوری است که لنین هم با "روی" در این زمینه موافق بوده است. آوانتیس سلطانه‌زاده نماینده حزب کمونیست ایران نیز که در جلسات انترناسیونال سه شرکت دارد، در مورد انقلاب ایران همین نظر را ابراز می‌دارد.

وحشت داشت مبادا موقعیت خودش را هم به‌عنوان یک طبقه استثمارگر در معرض تهدید قرار دهد، و دیگر این که اکنون به دنبال انقلاب صنعتی و گسترش آن به اروپا طبقه جدیدی بنام پرولتاریا پا به صحنه نبرد گذارده بود که انجام عملیات انقلابی و به میدان آوردن توده‌ها را که لازمه ادامه انقلاب برای محو کامل نظام کهن بود، بیش از پیش مخاطره‌آمیز می‌کرد.

نتیجه آن که انقلاب دمکراتیک وظایف‌اش را می‌توانست تنها به‌دست طبقه‌ی کارگر محقق کرده، تا انتها پیش رود، و چنانچه بلافاصله به یک انقلاب سوسیالیستی برای نابودی کامل بورژوازی تحول نیابد، بورژوازی، حتا اگر شکست هم خورده باشد، با سازش با عناصر ارتجاعی باقیمانده از نظام گذشته، دوباره تجدید قوا کرده، به منظور سرکوب توده‌ها کمر به نابودی خود انقلاب دمکراتیک می‌بندد.

بنابراین، همین که انقلاب دمکراتیک رخ داد، طبقه‌ی کارگر باید، پس از یک دوره کوتاه که طی آن صفوف خود را متشکل و وسعت داد، مستقیماً دست به انقلاب سوسیالیستی بزند. این تز انقلاب پرمنانت، یعنی انقلاب پیوسته بود. پروسه‌ای که هر چند در تئوری از دو انقلاب کاملاً متمایز از هم تشکیل می‌شد، ولی در عمل باید طی یک پروسه پیوسته انجام می‌گرفت. یعنی دیگر بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی قائل به یک مرحله کامل نباید بود، بل که انقلاب اولی بلافاصله مقدمه‌ی انقلاب بعدی را فراهم می‌کرد. علت آن هم، همان‌طور که گفته شد، این بود که بورژوازی در این کشورها سازش کار بود و اگر عنان اختیار به‌دست آن داده می‌شد، بلافاصله دست به خیانت و سرکوب می‌زد، از این‌رو، این‌طور نتیجه‌گیری می‌شد که اساساً انقلاب دمکراتیک تحت رهبری بورژوازی نمی‌توانست به نتیجه برسد. بنابراین، از همان ابتدا، این جنبش، می‌بایست با تقویت بخش انقلابی آن، از زیر نفوذ بورژوازی خارج می‌شد تا بتوان آن‌را تحت رهبری

یک نیروی انقلابی که طبقه‌ی کارگر باشد به ثمر رساند. در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه چه گونه دو قدرت در برابر هم شکل گرفتند: دولت رسمی کرنسکی که نماینده بورژوازی سازش کار بود و شوراها‌ی کارگران، دهقانان و سربازان که نماینده‌ی بخش انقلابی جامعه بودند. به دنبال پیروزی جنبش همه‌گانی و ضد دیکتاتوری در روسیه و سرنگونی تزار، آن دو بخش جنبش همه‌گانی که "روی" بر آن تکیه می‌کند در برابر هم قرار می‌گیرند و موفقیت بلشویک‌ها در برپا کردن انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت بنا بر تزار "روی" به این خاطر است که بلشویک‌ها اجازه نمی‌دهند، جنبش شورایی تحت تأثیر جنبش بورژوازی قرار بگیرد، بل که بالعکس، این قدرت شوراهاست که به بازیگر اصلی انقلاب تبدیل می‌شود و بنابراین، وقتی کرنسکی می‌خواهد بلشویک‌ها را دست‌گیر و انقلاب را سرکوب کند، این‌ها با اکثریتی که در شوراها دارند و قدرت مسلحی که در اختیارشان است، حکومت بورژوازی را سرنگون می‌کنند و مانع اتحاد این حکومت با عناصر باقی‌مانده از تزار و ژنرال‌های قدرت از دست داده‌ی آن، مانند کورنیلف، و بازگشت دیکتاتوری مطلقه می‌شوند.

بنابراین بحث "روی" این است که تاکتیک کمونیست‌ها در جنبش ملی باید این باشد که مانع از این بشوند که بورژوازی در جنبش دست بالا را پیدا کند. و با بالا بردن آگاهی طبقاتی در میان کارگران و دهقانان وسیله اتحاد این دو و هژمونی طبقه‌ی کارگر را بر جنبش ملی فراهم کنند، تا بتوانند بلافاصله پس از رهایی ملی و سرنگونی دیکتاتوری مطلقه، در اتحاد با دهقانان فقیر و نیمه پرولتاریا، و با کومک دولت شوراها در روسیه، به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت کنند.

در کردستان ایران سال‌هاست که یک جنبش ملی وجود دارد. در این جنبش در سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ دو حزب به‌طور عمده فعال بوده‌اند. یکی حزب دمکرات که نماینده بورژوازی و مالکین کرد و دیگری کومله‌ی حزب کمونیست

که بخش انقلابی آن را نماینده گی می کرد. حزب دمکرات، یعنی بخش بورژوازی جنبش ملی که همواره بخش سازش کار جنبش را تشکیل می داد، همواره آماده بوده با گرفتن حق خودمختاری و تحقق بعضی خواست های ملی با حکومت مرکزی سازش کند. در حالی که بخش انقلابی شرکتش در مبارزه ملی به خاطر این بود که مبارزه ملی را سکویی برای پرش بعدی به انقلاب سوسیالیستی نماید.

بنابراین، برتری حزب دمکرات در جنبش ملی این خطر را به وجود می آورد تا حزب مزبور با گرفتن بعضی امتیازات ملی از حکومت مرکزی با آن سازش نموده، دست به سرکوب کارگران و دهقانان، که ممکن بود تحت رهبری حزب کمونیست هم چنان بخواهند فراتر از خواست های ملی رفته، خواستار اصلاحات بیش تری، از جمله رفرم ارضی، بهبود شرایط کار و حتا لغو سرمایه داری بشوند، بزند، و به این ترتیب، نه تنها مانع تکامل مبارزه ملی به انقلاب سوسیالیستی شود، بل که با سازش با بورژوازی فارس، حتا خود جنبش ملی را نیز در راه رسیدن به اهداف نهایی اش، در نیمه راه، متوقف و سرکوب نماید. به این ترتیب بود که برتری بخش انقلابی در جنبش ملی و دمکراتیک شرط ضروری نه تنها تکامل انقلاب ملی به انقلاب سوسیالیستی، بل که حتا پیروزی خود این جنبش و تحقق کامل اهداف آن می شد. کما این که در روسیه حق تعیین سرنوشت تنها توسط انقلاب کارگری، یعنی بلشویک ها بود که به حقیقت پیوست. این بحثی بود که "روی" می کرد.

بحث های "روی" تأثیرات زیادی روی کنگره می گذارد. به طوری که سرانجام این دو پیش نویس هر دو تصویب می شوند. پیش نویس لنین به عنوان قطع نامه کنگره به اتفاق آرا به تصویب می رسد - البته بعد از این که تحت تأثیر بحث های "روی" اصلاحیه ای روی آن انجام می گیرد، و پیش نویس "روی" هم به عنوان مکمله ی پیش نویس لنین از تصویب کنگره می گذرد.

"روی" تأکید و تکیه بر بخش انقلابی جنبش ملی توسط کمونیست‌ها را درخواست می‌کند. در حالی که بحث لنین این است که، نحوه‌ی برخورد ما در جنبش ملی بسته‌گی به درجه تکاملی سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه دارد. اگر این کشور یک کشور بسیار عقب افتاده باشد که در آن سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر هنوز در مراحل بسیار اولیه رشد خود هستند، ما می‌بایست در مراحل اولیه جنبش، با آن‌که تحت کنترل بورژوازی است، از آن دفاع نمائیم^۱ ولی اگر بورژوازی و طبقه‌ی کارگر در این کشورها تا حدودی رشد کرده و شکاف طبقاتی بین آن دو به وجود آمده، بله ما طبق نظر "روی" می‌بایست فقط از بخش انقلابی آن دفاع کنیم.

با این حال در پیش‌نویس لنین بر این مسئله تأکید بسیار قاطع می‌شود که حتا در جوامع عقب افتاده‌ای هم که ما می‌توانیم از جنبش ملی بورژوازی دفاع کنیم، کمونیست‌ها می‌بایست **استقلال نظری و عملی** خود را کاملاً حفظ کنند. یعنی

^۱ - در مورد دول و مللی که در آن‌ها روابط فئودالی یا پدرسالارانه و روابط پدرسالاری - دهقانی مسلط است، خصوصاً لازم است به‌خاطر داشته باشیم: اولاً، تمامی احزاب کمونیست باید جنبش آزادی بخش بورژوا - دمکراتیک را در این کشورها یاری دهند. انترناسیونال سه باید وارد اتحاد موقت با دمکراسی بورژوازی در کشورهای مستعمره و عقب افتاده بشود... دوماً، ضروری است که بر علیه روحانیون و مرتجعین و عناصر قرون وسطایی پرنفوذ در کشورهای عقب افتاده مبارزه شود؛ سوماً، ضروری است بر علیه پان‌اسلامیسم و گرایش‌ات مشابهی که تلاش می‌کنند جنبش آزادی بخش بر علیه امپریالیسم اروپایی و آمریکایی را با تلاش برای تقویت موقعیت خان‌ها، مالکین، ملاها، و غیره مخلوط کنند، مبارزه شود؛ چهارماً، لازم است که در کشورهای عقب افتاده حمایت ویژه‌ای از جنبش دهقانی بر علیه مالکین، علیه زمین‌داری بزرگ، و بر علیه همه مظاهر و بقایای فئودالیسم، به عمل آید، و تلاش شود که جنبش دهقانی بیش از پیش شخصیت انقلابی پیدا کند...

V.I. Lenin, Preliminary Draft of Theses on National and Colonial Questions, 2nd Congress; CI in "Selected Works", Volume 10, London, 1946.

با انتقاد دائمی از بورژوازی از استقلال طبقه‌ی کارگر پاسداری نمایند. به عبارت دیگر، نگذارند حمایت‌شان از بورژوازی باعث این بشود که کارگران و مردم زحمت‌کش تمایز منافع‌شان با بورژوازی را از یاد ببرند و در این مورد دچار سردرگمی شوند، بل که در حین حمایت از بورژوازی، می‌بایست دائماً ماهیت استثمارگرانه آن و تضاد منافع‌اش با طبقه‌ی کارگر را خاطر نشان نمایند تا مبادا طبقه‌ی کارگر زیر نفوذ بورژوازی قرار گیرد.^۱ این چیزی است که در پیش‌نویس از طرف لنین تأکید می‌شود. بینیم اهمیت این بحث در چیست؟

ما در هیچ یک از اسناد کمونیستی، نه در کنگره‌ی دوم انترناسیونال سه، نه در اسناد بلشویکی، هیچ‌جا سندی را نمی‌بینیم که بلشویک‌ها را تشویق نماید که در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره و اساساً در هر جای دیگری در بست و بی‌قید و شرط از بورژوازی این کشورها، حتا از بخش ملی آن، به‌فرض این که چنین بخشی هم وجود داشته باشد، دفاع کرده و با آن متحد شوند. حتا در جایی هم که به‌قول

^۱ - (پنجم)، در این کشورها (که عقب افتاده‌ترند) ضروری‌ست که مبارزه مصممانه‌ای بر علیه تلاش‌هایی که برای دادن ظاهر کمونیستی به گرایش‌ات آزادی بخش بورژوا-دمکراتیک می‌شود، به عمل آید؛ انترناسیونال کمونیست باید جنبش‌های ناسیونال بورژوا-دمکراتیک در کشورهای مستعمره و عقب افتاده را تنها به این شرط پشتیبانی کند که، در همه ممالک عقب افتاده، عناصر احزاب آینده پرولتاریایی، احزاب کمونیستی‌یی نه تنها در نام، گرد هم آیند و برای انجام وظایف ویژه خویش یعنی مبارزه با جنبش‌های بورژوا-دمکراتیک در درون ملت‌های خود آموزش ببینند؛ بل که انترناسیونال کمونیست باید در کشورهای مستعمره و عقب افتاده وارد اتحاد موقتی با دمکراسی بورژوازی بشود، اما نباید با آن یکی شود، بل که باید تحت هر شرایطی استقلال جنبش پرولتاریایی را حتا اگر در ابتدایی‌ترین شکل‌اش باشد، حفظ نماید؛ باید به توضیح و افشای مداوم در میان وسیع‌ترین توده‌های زحمت‌کش در همه کشورها، به‌خصوص کشورهای عقب افتاده به پردازد.....

V.I. Lenin, Preliminary Draft of Theses on National and Colonial Questions, 2nd Congress; CI in "Selected Works", Volume 10, London, 1946

لنین درممالک بسیار عقب‌افتاده، کمونیست‌ها چاره‌ای جز دفاع از بورژوازی ندارند، بر استقلال نظری طبقه‌ی کارگر، یعنی آگاه نمودن مداوم این طبقه به ماهیت بورژوازی و تمایز منافع آن با منافع طبقه‌ی کارگر، یعنی انتقاد دائم از این بورژوازی، تاکید می‌شود. این سیاستی بوده که سوسیالیست‌ها از مارکس گرفته تا لنین هم‌واره مد نظر داشته‌اند.

اگر با همین دید انقلاب ۱۳۵۷ در ایران را مورد بررسی قرار دهیم، شاهد یک جنبش ضدامپریالیستی بر علیه امپریالیسم آمریکا هستیم. چون رژیم شاه وابسته به امپریالیسم بود و طبیعتاً هر جنبشی که در ایران بر علیه قدرت حاکمه شکل می‌گرفت، نمی‌توانست خصلت ضدامپریالیستی نداشته باشد. در نتیجه، دو شعار اصلی این جنبش، بر علیه امپریالیسم آمریکا و دیکتاتوری شاه بود.

بخش غیرپیش‌رو این جنبش همه‌گانی را مذهب‌یون تشکیل می‌دادند، که به هیچ‌وجه انقلابی نبودند. یعنی بخشی نبود که از موضع انقلابی با امپریالیسم در افتاده باشد. این جریان بنا بر تاکتیک مصوبه انترناسیونال سه، کمونیست‌ها به دلایل زیر به هیچ‌وجه نمی‌بایست از آن حمایت، بل که قویاً مخالفت می‌کردند. نخست، کشور ایران نه تنها یک کشور عقب‌افتاده نبود که طبق تزه‌های لنین دفاع از بورژوازی آن، آن هم به‌طور مشروط، جایز باشد، بل که در ایران، از یک بورژوازی رهایی‌بخش و تا حدودی رفرمیسم هم خبری نبود. یعنی اگر ما بخواهیم روی بخش بورژوایی جنبشی که به انقلاب ۱۳۵۷ منتهی شد دست بگذاریم، با لیبرال‌ها هم‌راه با بخش واپس‌گرای پان‌اسلامیستی مواجه می‌شویم که نه تنها هیچ جای حمایتی از آن وجود نداشت، بل که در پیش‌نویس قطع‌نامه لنین روی مبارزه با آن تاکید شده بود.

حتا اگر ما فرض هم بگیریم که ایران یک کشور بسیار عقب‌افتاده‌ای می‌بود، مثل افغانستان سال‌های ۱۹۲۰، یا ایران قبل از انقلاب مشروطه، یعنی مشمول تز لنین

در مورد حمایت از بخش بورژوازی جنبش رهایی بخش قرار می گرفت، این حمایت نمی بایست یک حمایت چشم و گوش بسته و تسلیم طلبانه می بود، بل که باید حمایتی می بود که دائما "جنبه های واپس گرایی و بورژوازی آن افشا می شد، یعنی حمایتی هم راه با انتقاد و افشاگری می بود.

بخشی از چپ، اما، برخلاف تاکتیک کمونیستی کمینترن، به طور کامل و سرسپرده از این بخش لیبرالی و پان اسلامی حمایت نمودند. آن ها نه تنها نمی بایست دست به چنین عملی می زدند، بل که می بایست یکی از وظایف اساسی خود را، چه در جریان انقلاب و چه قبل از آن، افشای بی امان این بخش از جنبش قرار می دادند و صف نیروهای انقلابی و سرنگون طلب را از این بخش جدا می کردند تا در شرایطی که نمی توانستند هژمونی خود را بر جنبش اعمال کنند، حداقل صاحب یک نیروی مستقل و جدایی می بودند تا بتوانند هر لحظه که بخش لیبرالی و مذهبیون می خواستند دست به سرکوب بزنند، همان طور که بلشویک ها در انقلاب فوریه و اکتبر عمل کردند، با تکیه به نیروی شوراها، یعنی همان بخش مستقل و انقلابی، در برابر آن به ایستند و آن ها را، همان طور که در اکتبر ۱۹۱۷ اتفاق افتاد، خلع ید و منکوب نمایند و یا حداقل با گرفتن امتیازاتی مانع از سرکوب شدید می شدند.

شادروان خسروشاهی، از رهبران کارگران پالایشگاه نفت آبادان، در یکی از مصاحبه هایش می گوید؛ پس از آن که کارگران پالایشگاه ها در جریان انقلاب ۱۳۵۷ اعتصاب و کمر رژیم شاهنشاهی را می شکنند و حاکمان جدید به قدرت می رسند، وی از طرف نماینده گان به کارگران اعتصابی پیغام می دهد که، دیگر اعتصاب بس است، انقلاب به پیروزی رسیده است، تولید نفت را از سر بگیرید^۱. اما کارگران قبول

^۱ - توجه مجدد شما را به نقل قول قبلا ذکر شده مارکس در مورد انقلاب پرمنانت جلب می کنم که می گوید: "خُرده بورژوازی دمکراتیک می خواهد هر چه زودتر انقلاب را خاتمه دهد... وظیفه و نفع ما در اینست که انقلاب را" ...

نمی‌کنند، سپس نوار کاستی را از گفته‌های روح‌الله خمینی برای آن‌ها می‌فرستند و در آن گفته می‌شود؛ حالا اگر تمام تولید را از سر نمی‌گیرید، حداقل تولید برای مصرف داخلی را از سر بگیرید. از آنجایی که کارگران به علت اعتصاب طولانی مدت، زیر فشار شدید مالی قرار داشتند، یکی از بازاری‌ها را هم معرفی می‌کنند که به آن‌ها کومک کنند. پول را سرازیر می‌کنند و از همین جا است که شورای کارگران پالایشگاه تسلیم می‌شود. و به این ترتیب تحت نفوذ اسلاميون و استقلال خودشان را از دست می‌دهند، و آن‌چه نباید رخ می‌داد، رخ می‌دهد.

درست است که کارگران ظاهراً به خاطر نیاز مالی دست از مبارزه و مقاومت‌شان در برابر حاکمیت جدید می‌کشند، ولی در واقع دلیل اصلی عدم آگاهی آن‌ها به ماهیت طبقه‌ی حاکمه‌ی جدید و بی‌اطلاعی از تاکتیک‌های قبلاً^۱ تدوین شده کمونیستی کمینترن بوده است. اگر کمونیست‌ها در جریان انقلاب به وظایف خودشان، آن‌طور که در کنگره دو انترناسیونال سه فرموله شده بود، و آن‌طور که سنت جنبش کمونیستی اقتضا می‌کرد، عمل کرده بودند، ماهیت ضد مردمی حاکمان جدید را قبل و بعد از قدرت‌گیری برای مردم روشن، و صف خود را از آن‌ها مستقل نموده بودند، آن‌گاه می‌توانستند حداقل در آستانه انقلاب یا مدت کمی پس از آن، نیروی مستقلی را در برابر آنان تشکیل دهند و مانع از سلطه‌ی انحصاری آن‌ها بر جنبش و سرکوب فجیع بعدی آن بشوند.

سرانجام، در پی اصلاحیه‌ای که تحت تأثیر بحث‌های "روی" صورت می‌گیرد، در پیش‌نویس لنین، هر جا که صحبت از حمایت از جنبش‌های بورژوا-دمکراتیک است به جای آن از عبارت "جنبش‌های ناسیونال-انقلابی استفاده می‌شود، یعنی کلمه "انقلابی" به آن اضافه می‌گردد^۱.

^۱ - کمیون ما (کمیون بررسی مسئله ملی) باتفاق آراء تزه‌ای مقدماتی اصلاح شده (لنین) و تزه‌ای مقدماتی (روی) را تصویب کرد... می‌خواهم به‌خصوص روی مسئله جنبش بورژوا-

در جای دیگری هم لنین با قطعیت این مسئله را خاطر نشان می‌سازد که در مستعمرات در میان جنبش‌های ضدامپریالیستی نیروهایی وجود دارند که هر چند بر علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند، ولی این‌ها نیروهای ارتجاعی هستند و مبارزه‌شان بر علیه امپریالیسم از موضعی ارتجاعی است، و در نتیجه سوسیالیست‌ها به هیچ‌وجه نباید از آن‌ها دفاع نمایند. حتا در مانیفست هم وقتی از نوعی سوسیالیسم که سوسیالیسم مالکین است و بر علیه بورژوازی، ولی برای بازگشت نظام گذشته، مبارزه می‌کنند، صحبت می‌شود، این نوع سوسیالیست‌ها ارتجاعی و مبارزه با آن‌ها توصیه می‌گردد. یعنی تاکتیک کمونیست‌ها، به هیچ‌وجه، نه تنها دفاع از هیچ نیروی ارتجاعی نبوده و نیست، بل که هم‌واره، حتا در تزه‌های لنین هم، با آن‌که در مواردی با تزه‌های "روی" متفاوت بوده، از تأکید بر ضرورت مبارزه و افشاگری دائمی بورژوازی غفلت ورزیده نمی‌شود. سیاست کمونیستی در شرایط امروز خیلی روشن است: دفاع قطعی از بخش سرنگونی‌طلب و انقلابی جنبش مانند

دمکراتیک در کشورهای عقب افتاده تأکید کنم. همین مسئله بود که بعضی اختلافات را دامن زد. ما در این مورد به بحث پرداختیم که آیا این در اصول و در تئوری صحیح است که بگوییم انترناسیونال کمونیست و احزاب کمونیست باید از جنبش بورژوا-دمکراتیک در کشورهای عقب افتاده پشتیبانی کنند. در نتیجه این مباحثات، به اتفاق آراء تصمیم گرفتیم که بجای جنبش بورژوا-دمکراتیک از جنبش ناسیونال-انقلابی صحبت کنیم... (چرا که) اعتراضاتی شد که اگر ما از جنبش بورژوا-دمکراتیک صحبت کنیم، همه تمایزات میان جنبش‌های رفرمیست و انقلابی نادیده گرفته خواهند شد... معنای این تغییر این است که ما، به‌عنوان کمونیست، از جنبش‌های بورژوا-دمکراتیک در مستعمرات تنها زمانی حمایت می‌کنیم و خواهیم کرد که واقعا انقلابی باشند، و هواداران آن‌ها مانع فعالیت ما در امر تربیت و سازماندهی دهقانان و توده وسیع استثمار شونده‌گان با روح انقلابی نشوند. اگر این شروط حاصل نشوند، کمونیست‌ها در این کشورها باید با بورژوازی رفرمیست مبارزه کنند. از گزارش کمیسیون بررسی مسئله ملی به کنگره دو انترناسیونال ۳

کارگران و دهقانان و کسبه خرد هم‌راه با نقد، افشا و مبارزه توقف‌ناپذیر با بخش بورژوازی اصلاح‌طلب و بخش‌های واپس‌گرای هر جنبشی به طوری که سکان رهبری جنبش در دست طبقه‌ی کارگر باشد، است. تاکتیک کمونیست‌ها بنا بر قطع‌نامه کنگره دو کمینترن باید این باشد که اجازه داده نشود، بخش انقلابی تحت تأثیر بخش ارتجاعی و ناسیونالیستی جنبش قرار گیرد، بل که سعی شود تا با بالا بردن آگاهی طبقاتی که مستلزم افشای بی‌وقفه‌ی بخش ارتجاعی است، هرچه بیش‌تر بخش انقلابی تقویت شود، موقعیت‌اش ارتقاء و در مقام رهبری جنبش قرار گیرد. زیرا اگر بورژوازی و بخش واپس‌گرا، رهبری جنبش را ببرد، پس از پیروزی و حتا قبل از آن دست به سرکوب مردم و بخش انقلابی جنبش می‌زنند. این بارها در تاریخ تکرار شده است. بنابراین باید با استراتژی روشن و شفاف اهداف کوتاه مدت و بلند مدت جنبش انقلابی برای نیروهای محرکه‌ی انقلاب مشخص و روشن باشد.

در انقلاب مشروطه جنبش همه‌گانی که در آن همه‌ی نیروهای ضد دیکتاتوری؛ مالکین متوسط و بورژوازی، کارگران، دهقانان و دیگر اقشار خرده بورژوا شرکت داشتند، دچار شکاف می‌شود و سرانجام در تهران بخش انقلابی آن به دست بخش ارتجاعی‌اش که با اشرافیت فتودالی (صمصام‌السلطنه‌ها، سردار اسعد‌ها، سپهدار اعظم‌ها، پیرم‌ها) سازش و پیمان می‌بندند، سرکوب می‌شود. بدین معنی که نیروهای ارتجاعی مثل سپهدار اعظم و سردار اسعد از رشت و اصفهان و مجاهدین که خصلتی ناسیونال-انقلابی دارند، هم از تبریز حرکت و تهران را فتح می‌کنند، اما هم‌کاری با نیروی‌های ارتجاعی دوام نمی‌آورد و سبب درگیری، که نیروهای مجاهد به وسیله‌ی همین نیروهای ارتجاعی سرکوب می‌شوند و ستارخان به قتل می‌رسد. و به این ترتیب مرتجعین دوباره، اما، این بار به نام انقلاب و مشروطیت بر اوضاع مسلط می‌شوند و آن را از مسیر واقعی خودش منحرف می‌سازند. در برابر این انحراف که حالا دیگر دستگاه مشروطیت دستگاه همین اشراف و فتودال‌ها

شده است، یک سلسله جنبش‌هایی در برابر آن شکل می‌گیرد، مثل جنبش خیابانی در تبریز، کنل تقی‌خان پسیان در خراسان، میرزا کوچک‌خان جنگلی در گیلان هم در برابر دولت مرکزی مقاومت می‌شود.

میرزا کوچک‌خان جنگلی یک فرد واپس‌گرای مذهبی است که معتقد به پان‌اسلامیسم و در ضدیت با حکومت مرکزی (رضاشاه) و انگلیس خواستار استقلال ایران و برقراری یک حکومت اسلامی است.^۱

نیروی دیگری که در شمال وجود دارد سوسیالیست‌ها هستند. آن‌ها تحت تأثیر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، نقش بسیار مهمی در انقلاب مشروطه و در قیام تبریز ایفا می‌کنند، در رشت هم نیروی بسیار مهمی می‌شوند، به‌خصوص بعد از این که دنیکنین، ژنرال سفید روسی، به‌دست بلشویک‌ها شکست می‌خورد و نیروهای بلشویک در پی مصادره کشتی‌ها و تجهیزات جنگی وی وارد انزلی می‌شوند. حزب کمونیست ایران عصر مشروطه که تحت چنین شرایطی تشکیل شده است در

^۱ - جنگلیان مطالبات خود را در مقاله‌ای تحت عنوان "آنچه جنگلیان می‌خواهند" در روزنامه خود بنام جنگل بقرار زیر مطرح نمودند: (۱) ایران به ایرانیان تعلق دارد؛ (۲) سلطه خارجی باید پایان یابد؛ (۳) اصلاحات باید بدون دخالت خارجی تحقق یابد؛ (۴) "تاج و تخت باستانی ایران" باید به احمد شاه حامی آزادی تعلق گیرد و "قلمرو اقتدار وی باید هم‌چون امپراتوری بزرگ گذشته‌ی ایران باشد؛" (۵) کابینه دولت (به رهبری آزادی‌خواهان مشروطه‌خواه) نه فقط باید به سرعت همه‌ی زیان‌های ناشی از پیشینیان فرومایه‌ی خود را رفع کنند، بل که برای رفاه آتی ملت بکوشد؛ (۶) مجلس باید بازگشایی شود؛ (۷) اسلام باید در مقابل خطر انگلیس مورد حمایت قرار گیرد؛ (۸) خائنان باید مجازات شوند. جنگل، شماره ۱۳، ۱۲۹۶. نقل از خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۹۸. همان‌طور که ملاحظه می‌گردد مطالبات همه‌گی ناسیونالیستی و ارتجاعی است و هیچ چیز مترقیانه‌ای در آن‌ها وجود ندارد. در مورد مطالبه اصلاحات، همان‌طور که نویسنده میلاد زخم نیز خاطرنشان می‌سازد، اصلاحات در خواستی در بند سه نامعلوم و محتوی و مواد آن در هیچ یک از اسناد جنگلیان توضیح داده نشده است.

نخستین کنگره‌اش سعی می‌کند برنامه و سیاست‌اش را در برابر انبوه مسائلی که پیش رویش قرار دارند، روشن کند. یکی از این سیاست‌ها برخورد به مسئله ملی و جنبشی بوده است که در ایران و به‌خصوص در گیلان وجود داشته است. در حزب دو جریان در برابر هم قرار دارند^۱. یکی جریانی که به رهبری سازش کارانه‌ی حیدر عمواغلی است و دیگری جریانی که تحت رهبری رادیکال و بلشویکی سلطان‌زاده قرار دارد. حیدر عمواغلی معتقد است که ما برای این که جنبش قدرت‌مندی را بر علیه امپریالیسم انگلیس، _ امپریالیسم عمده آن زمان _ و دولت

^۱ - در کنگره اول حزب در انزلی در ژوئن ۱۹۲۰، خط مشی رادیکال و بلشویکی سلطان‌زاده پیروز و برنامه زیر به تصویب رسانده می‌شود: (۱) رهاسازی کارگران و دهقانان از قید بهره‌کشی از طریق برپایی "دموکراسی شورایی" که برای آن، حزب باید سطح فرهنگ و خود-فعالی را ارتقا بخشد؛ (۲) تشکیل یک ارتش سرخ با ویژه‌گی طبقاتی به عنوان ابزار اعمال دیکتاتوری پرولتاریا؛ (۳) حل مشکل حساس گوناگونی ملی و مذهبی ایران با استقرار یک اتحادیه‌ی فدرال؛ (۴) پرهیز از اهانت به باورهای مذهبی توده‌ها با توجه به عقب‌مانده‌گی و جهل آن‌ها (۵) ایجاد یک نظام آموزشی رایگان در سراسر کشور ضمن آن که سرشت کل سیستم، از شیرخوارگاه و کودکستان تا عالی‌ترین نهادهای آموزشی و پژوهشی باید ملهم از ایدئولوژی کمونیستی باشد؛ (۶) ملی کردن کلیه‌ی کارخانه‌های عمده‌ی تولیدی، منابع کانی، سد سازی و آبیاری و نظام بانکی، حمل و نقل عمومی؛ تشکیل یک شبکه‌ی حمل و نقل سراسری؛ ترویج نظام تعاونی صنعت‌گران و تولیدکننده‌گان کوچک؛ برچیدن مالکین خصوصی زمین، انتقال زمین‌های وقفی به دهقانان تولید کننده؛ (۷) تهیه‌ی یک طرح کشوری برای خانه‌سازی، که اجرای آن بر عهده‌ی دولت مرکزی و شوراهای محلی خواهد بود؛ سازماندهی وضعیت کار و بالا بردن سطح بهداشت عمومی از طریق تصویب قوانین پیش‌رفته. در مقابل، جناح مخالف در پی یک سیاست میانه رو و سازش کارانه تاکید بر این داشت که عناصر "مردد" در ایران بایستی درک می‌کردند که "قدرت شوروی نه بورژوازی و نه زمین‌داران را تهدید نمی‌کند... از این رو، تظاهرات علیه بورژوازی و زمین‌داران نباید مجاز شمرده شود." برای این جناح فقط این شعارها می‌توانست عملی باشد: "سرنگون باد انگلیسی‌یان! سرنگون باد حکومت شاه! خسروشاکری، میلاد زخم، ص ۲۰۱-۲۰۲.

مرکزی تشکیل بدهیم باید سیاستی را اتخاذ کنیم که مالکین و سرمایه‌داران متوسط هم بتوانند در آن شرکت کنند. یعنی با مسئله ارضی که به‌زعم وی باعث رُم دادن مالکین می‌شود، مخالفت می‌کند.

اما سلطان‌زاده همان تحلیل "روی" را دارد و اتفاقاً در کنگره دوم کمینترن، از تزه‌های "روی" دفاع می‌کند^۱. یعنی سلطان‌زاده نیز از جمله کسانی است که از بخش انقلابی جنبش ضد‌دیکتاتوری و ضد‌امپریالیستی دفاع می‌کردند.

در این کنگره سلطان‌زاده می‌گوید؛ ما اگر می‌خواهیم جنبش توده‌ای قدرت‌مندی را بر علیه امپریالیسم و حکومت فاسد مرکزی تشکیل دهیم، می‌بایست با طرح مسئله ارضی، و تقسیم زمین، توده دهقانان را به حرکت در آوریم تا بتوانیم با تکیه به جنبش دهقانی، و اتحاد آن با طبقه‌ی کارگر در شهرها، یک نیروی توده‌ای قدرت‌مند را بر علیه انگلیس، اشرافیت فئودال و حکومت مرکزی به راه بی‌اندازیم. این طرحی است که سلطان‌زاده می‌دهد.

در جناح راست حزب کمونیست ایران، طرح حیدر عمواوغلی وجود دارد که معتقد است اصلاحات ارضی باعث رمیدن مالکین و شکاف میان جبهه متحدی می‌شود که ما می‌توانیم با شرکت همه نیروهای ضد خارجی بر علیه امپریالیسم انگلیس تشکیل دهیم.

^۱ - سلطان‌زاده، نماینده ایران نیز که در ایران با جنبش ارتجاعی ناسیونال - ملی جنگل مواجه است، از نظر "روی" حمایت می‌کند. وی در سخنرانی خود در همان جلسه می‌گوید: "این نکته در تزه‌ها که صحبت از حمایت از جنبش بورژوا-دمکراتیک در کشورهای عقب افتاده می‌کند، به نظر من، تنها مربوط به ممالکی می‌شود که در آن‌ها این جنبش در مراحل اولیه‌اش سیر می‌کند. اگر کسی بخواهد در کشورهایی که قبلاً ده سال یا بیش‌تر تجربه دارند، یا در آن‌هایی که جنبش قدرت پیدا کرده است، باز هم بر اساس این تزه‌ها پیش برود، کاری جز راندن توده‌ها به دامان ضد انقلاب نمی‌کند."

در جنبش جنگل، میرزا کوچک خان را نیز داریم. او که صاحب نیروی مسلح در جنگل است، یک شخصیت ناسیونالیست ضدانگلیسی است، ولی مخالفتش با انگلیسی‌ها مثل مخالفت اسلاميون انقلاب ۱۳۵۷ با آمریکایی‌ها است. یعنی ضدیت‌اش با انگلیسی‌ها و دولت مرکزی نه به منظور جانشین کردن حاکمیت مردم به جای آن‌ها، بل که جانشین کردن پان‌اسلامیسم به جای آن است. یعنی قطع نفوذ خارجی برای سلطه‌ی اسلام و سلطه‌ی یک مشت مالک و سرمایه‌دار داخلی^۱. بنابراین، یکی از مسائل مطرح شده در نخستین کنگره حزب کمونیست^۲ رابطه‌ی حزب با میرزا کوچک خان و جنبش جنگل است. حیدر عمو اوغلی که بحث‌اش در برابر جناح چپ به رهبری سلطان‌زاده این است که ما با طرح مسئله ارضی و تقسیم زمین حمایت بورژوازی^۳ و مالکین را در مبارزه بر علیه امپریالیسم انگلیس از دست خواهیم داد، با اخذ اکثریت در کنگره دوم حزب در پاییز ۱۹۲۰ برنده می‌شود، و

^۱ - کوچک خان "در نامه‌های نوشته شده خود در ۱۲۹۶ از زمین‌داران و اشراف ولایات شمالی می‌خواهد تا نیروهای خود را متحد کنند و با اشغال‌گران خارجی و خائنان داخلی به‌جنگند. جنگل‌بان در این نامه‌ها اطمینان می‌داند که هرگز به حقوق مالکیت آنان تعرض نخواهند کرد، بل که وظیفه‌ی مقدس خود می‌دانستند که حرمت مالکیت همه را رعایت کنند." خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۹۶. همین‌طور در یکی از مدارک جنگل‌بان منع فروش مشروبات الکلی مقرر شده بود.

^۲ - حزب کمونیست ایران در ادامه فعالیت‌های نخستین گروه سوسیال‌دمکرات ایرانی بنام همت و بعد حزب عدالت (جناح چپ و بلشویکی همت)، در تیر ماه ۱۲۹۹ (ژوئن ۱۹۲۰) پنج هفته پس از پیاده شدن نیروهای بلشویک در انزلی، تشکیل، و نخستین کنگره خود را نیز در همین شهر بندری در همین زمان برگزار می‌کند.

^۳ - باید توجه داشت که سرمایه‌داران ایرانی هنگامی که به دنبال سیاست‌های استعماری و ورشکسته‌گی تولیدات داخلی به خرید زمین‌های کشاورزی و تولید مواد اولیه برای سرمایه‌داران خارجی روی می‌آوردند، صاحب علائق ارضی و منافع مشترک با مالکین می‌شوند.

دست به کار جبران سیاست جناح چپ و سیاست آشتی با میرزا کوچک خان، یعنی حمایت و اتحاد با جناح راست جنبش ملی می شود. همین سیاست سازش کارانه با مالکین و میرزا کوچک خان که کاملاً با تاکتیک مصوبه کمونیستی کنگره دو در انترناسیونال سه تناقض دارد، منجر به شکست کمونیست‌ها و جنبش جنگل در گیلان می شود.

در شرایطی که حیدرخان در تلاش برای جلب رضایت کوچک خان و اتحاد با وی است، کوچک خان از وحشت جنبش انقلابی در شمال، تدارک توطئه‌ای را می بیند و در جلسه‌ای که قرار بوده حیدر عمواغلی، کوچک خان و رهبران جناح چپ جنبش جنگل برای آشتی و مذاکره در جنگل و در قرارگاه کوچک خان گرد هم آیند، طبق توطئه قبلی، حیدر عمواغلی و سران جناح چپ جنگل که با کمونیست‌ها هم‌راهی داشته، به گلوله بسته می شوند و حیدر عمواغلی کشته و بقیه موفق به فرار می شوند و به این ترتیب کار جنبش به پایان می رسد.

این شکست، نخستین شکستی است که در اثر فاصله گرفتن از تاکتیک کمونیستی و سنت موجود در این مورد^۱، یعنی اتخاذ سیاست مدارا و سازش با بخش ارتجاعی جنبش رهایی ملی نصیب نه تنها جنبش سوسیالیستی، بل که کل

^۱ - البته مصوبات کنگره دو، به موقع به گوش فعالین حزب کمونیست که دومین کمیته مرکزی آن در پائیز ۱۹۲۰ تشکیل و سیاست و رهبری پوپولیستی و سازش کارانه حیدر عمواغلی را به تصویب می رساند، نمی رسد. چنان که سلطانزاده نیز که برای شرکت در کنگره انترناسیونال در شوروی به سر می برده، اظهار می دارد: "من بلافاصله مفاد قطع نامه‌ی کنگره و عقیده‌ی رفقای مورد وثوق مان را به ایران مخابره کردم. اما با تأسف بسیار، شتاب روی دادها چنان بود که انقلاب ایران نتوانست در مقابل مجموعه فشارهای ارتش‌های انگلیس و شاه تاب آورد و شکست خورد." خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۱۷۳. با این حال سنت کمونیستی در برخورد با بورژوازی که در مصوبات کنگره دو، نیز انعکاس می یابد، قبل از آن در ادبیات بلشویک‌ها و آثار مارکس وجود داشته و منحصر به ادبیات انترناسیونال سه نبوده است.

جنبش ملی و ضد دیکتاتوری در ایران می‌شود. پس از انقلاب بلشویکی، بلشویک‌ها تمام قراردادهای سری تزار را علنی و ملغاً می‌کنند. این اقدامات بلشویک‌ها و خود انقلاب بلشویکی شور و هیجان عظیمی را در تمام کشورهای شرق علیه امپریالیسم انگلیس به راه می‌اندازد، به طوری که امپریالیسم انگلیس که به دنبال فسخ قرارداد ۱۹۰۷، اکنون سعی می‌کند با قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله، به طریقی دیگر، سلطه انحصاری خود را بر ایران که حالا رقیب روسی‌اش هم کنار رفته، برقرار کند، در مقابل احساسات شدید ملی بر علیه انگلیس، خود ناچار می‌شود این قرارداد را نیز کنار بگذارد.

از طرفی دولت انگلیس که اکنون از شر رقیب روسی خود خلاص شده، چه به منظور تحکیم سلطه‌ی خود، و چه به منظور جلوگیری از نفوذ انقلاب بلشویکی به کشورهایمانند ایران، افغانستان و به خصوص هند سعی می‌کند در این ممالک یک سلسله حکومت‌های مرکزی قدرت‌مند به وجود بیاورد. در این جا است که نقش رضاخان میر پنج برجسته می‌شود. ژنرال آبرون ساید انگلیسی که حالا کنترل دیویزیون قزاق را که قبلاً تحت نظارت روس‌ها بود و اکنون به دنبال انقلاب بلشویکی تحت کنترل و اداره انگلیس در آمده، به دست گرفته، روی رضاخان که یکی از فرماندهان پایین این دیویزیون بوده، به عنوان شخصیتی که می‌تواند منافع انگلیس و نقشه او را در برقراری یک حکومت مرکزی قدرت‌مند در ایران پیاده کند، دست می‌گذارد و او را تقویت می‌کنند تا کودتا کند و قدرت را به دست گیرد. منتها کودتاچیان، با توجه به احساسات وسیع ضد انگلیسی که در میان ملل شرق به وجود آمده، برای فریب مردم و نیروهای مترقی، با دست‌گیری یک سلسله رجال وابسته به انگلیس که به انگلوفیل^۱ بودن معروف بوده‌اند سعی می‌کنند خود را مخالف انگلیس نشان بدهند. این توطئه‌ای بوده که از همان ابتدا توسط

^۱ - کسی که طرف دار انگلستان است، انگلیس دوست.

انگلیسی‌ها طرح‌ریزی می‌شود. چون بدون چنین توطئه‌ای امکان پیروزی کودتا وجود نداشته و این اتفاقا باعث می‌شود که بسیاری از نیروها فریب بخورند و از رضاخان به عنوان یک فرد ملی و ضد انگلیسی تجلیل و حمایت کنند. حتا حزب سوسیالیست و بسیاری از میلیونی که خواستار روابط نزدیک با شوروی بوده‌اند این‌ها نیز از رضاشاه حمایت می‌کنند. در این میان حزب کمونیست ایران هم دچار این فریب و اشتباه می‌شود و از رضاشاه به عنوان نماینده بورژوازی ملی در ایران که بر علیه انگلیس کودتا کرده و به اقدام بر علیه عوامل انگلیسی پرداخته، حمایت می‌کند.^۱ حتا اگر ایران یک کشور کاملاً عقب‌افتاده و رضاخان هم نماینده بورژوازی ملی و نماینده‌ی یک حرکت ناسیونالیستی انقلابی بر علیه امپریالیسم بود، این حمایت نمی‌بایست یک حمایت بدون قید و شرط می‌بود. طبق تزه‌های لنین می‌بایست هم‌راه با افشاگری رضاشاه باشد. درحالی که اولاً رضاشاه یک فرد عامل انگلیس بود که در لباس ضد انگلیسی سعی داشت مردم را فریب دهد. ثانیاً، به فرض هم که نماینده یک جنبش ملی می‌بود، انترناسیونال و حزب کمونیست، بنا بر تزه‌های لنین و "روی"، می‌بایست از بخش انقلابی جنبش ملی در ایران، یعنی جنبش کارگران و دهقانان بی‌زمین و فقیر حمایت می‌کردند. بنابراین می‌بینیم که در این‌جا حزب کمونیست ایران دوباره دچار اشتباه بزرگی می‌شود و بر خلاف مصوبات انقلابی کنگره دوم کمیترون از رضاخان حمایت می‌کند.^۲ جالب است که

^۱ - البته باید شکست انقلاب در آلمان و سایر کشورهای اروپایی، افتادن انقلاب جهانی به موضع دفاعی، تن دادن اجباری بلشویک‌ها به الزامات محدودکننده قرارداد تجاری با انگلیس، و هم‌چنین تقویت گرایش‌های راست و فرصت‌طلب در حزب بلشویک و دولت شوروی در نتیجه همه این تغییر و تحولات را، چه در شکست انقلاب گیلان و جنبش جنگل و چه در روی کار آمدن رضاخان و پشتیبانی کمیترون و حزب کمونیست از آن بی‌تاثیر ندانست.

^۲ - البته در درون انترناسیونال و مسلماً حزب کمونیست ایران، به استناد مقالاتی که در نشریه انترناسیونال بر علیه رضاشاه و کودتای او چاپ می‌شود، کسانی هم بوده‌اند که با تحلیل

تنها نیرویی که در مجلس با رضاخان مخالفت می‌کند، نماینده‌گان بخشی از بورژوازی ملی، یعنی فراکسیون اقلیت در مجلس که نیروی بسیار کوچکی به رهبری مصدق را تشکیل می‌دهند، به اضافه‌ی شخصیت مذهبی _ ارتجاعی مدرس است که حتا تحصن سه ماهه‌ای را نیز در برابر مجلس و در اعتراض به سرکوبی روزنامه‌ها توسط رضاخان به راه می‌اندازند.

همان زمانی که حزب کمونیست از رضاخان حمایت می‌کند، در کمیترون نظرات مخالف و موافق هم وجود دارد. از جمله، در نشریه کمیترون، هم مقالاتی در تجلیل از رضاخان، به عنوان نماینده‌ی بورژوازی ملی و جریانی ضدامپریالیستی، و هم مقالاتی که او را عامل انگلیس دانسته چاپ می‌شوند.

همان‌طور که در خود حزب بلشویک هم، کم کم از یکی دو سال قبل از مرگ لنین، جریانات بوروکراتیک و سازش کار شروع به رشد می‌کنند، و سرانجام با مرگ لنین و در زمان استالین کاملاً بر حزب مسلط شده و یک سیاست ملی روسی را جای‌گزین سیاست انترناسیونالیستی آن می‌کنند. بدین طریق، روسیه با کنار گذاشتن آرمان انقلاب جهانی در مسیر تبدیل شدن به یک کشور امپریالیستی گام بر می‌دارد.

به موازات این تغییرات، احزاب مرتبط با انترناسیونال سه و حزب بلشویک هم دچار همین تحول و تغییر شده، با نادیده گرفتن تاکتیک‌های تاکید شده در

کمونیستی سیاست دفاع از کودتا را به شدت رد می‌کرده‌اند. اما با گرایش به راست تدریجی حزب کمونیست شوروی و شرایط مساعدی که موج عقب‌نشینی انقلاب جهانی و افتادن بلشویک‌ها به موضع دفاعی، برای رشد و سلطه این گرایش به وجود می‌آورد، در مورد ایران هم گرایش راست در انترناسیونال، همان گرایشی که سرانجام به سلطه استالین و بوروکراسی ضد کارگری بر حزب منجر می‌شود، موفق به اعمال سیاست‌های بورژوایی و سازش کارانه خود می‌گردد.

مصوبات کنگره دو کمیترین، به راه سازش با بورژوازی در مستعمرات تغییر مسیر می دهند.

طبیعی است حزبی مثل حزب کمونیست ایران نیز که طبعاً یک حزب نوزاد و ابتدایی بوده و تجربه کافی نداشته و نمی توانسته خط رفرمیستی حیدرعمواوغلی را به نفع یک سیاست انقلابی کنار بگذارد، خیلی سریع دچار این انحراف شده، دومین خطای خود را پس از برخورد با جنبش جنگل، این بار در برخورد با رضاخان مرتکب می شود.

رضاخان هم به محض این که به پیروزی می رسد و میخ قدرت خود را می کوبد، نخستین کارش، قلع و قمع حزب کمونیست است، حزب کمونیستی که بین ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۹ از نفوذ و قدرت نسبتاً زیادی برخوردار شده بود و توانسته بود فقط در تهران، طی چند سال فعالیت، نه اتحادیه کارگری به وجود بیاورد.

جمعیت تهران در سال ۱۳۰۰، ۲۵۰ هزار نفر بوده است که از این رقم ده هزار نفر آن عضو اتحادیه های کارگری و رهبری آنها با حزب کمونیست بوده است. یعنی از هر ۲۵ نفر یک نفر عضو اتحادیه کارگری بوده است؛ و بعد در سال ۱۳۰۰ این نه اتحادیه متحد می شوند و شورای مرکزی اتحادیه های کارگری تهران را تشکیل می دهند که در سال ۱۳۳۲ اعضای آن در تهران به ۳۰ هزار ارتقاء می یابد.

حزب کمونیست ایران در ۱۲۹۷ یعنی دو سه سال قبل از سرکوب، اعتصاب کارگران چاپ را در تهران به راه انداخت که اعتصاب بسیار مهم و موقفی بود. در این اعتصاب کارگران موفق شدند ۸ ساعت روزانه کار را محقق کنند. ۲۵ روز تعطیلات اعیاد رسمی را مشمول پرداخت حقوق کنند. علاوه بر آن ۱۰ روز مرخصی سالیانه بگیرند. برای نخستین بار حق قرارداد دسته جمعی را بگیرند و حق یک سری مراقبت های پزشکی را به دست آورند. بعد از پیروزی این اعتصاب بود که جنبش کارگری به سرعت گسترش پیدا کرد و ظرف دو سه سال اعضای اتحادیه

سه برابر شدند و ۹ اتحادیه به وجود آمد. یعنی حزب کمونیست ایران نفوذ اجتماعی داشت، حزبی که این چنین قدرتی داشته با بی توجهی به سیاست‌های کمونیستی چه گونه خود را، به دست خودش به ورطه‌ی تلاشی می کشاند.

اما اگر حزب از همان ابتدا با رضاخان مخالفت می کرد، اگر از همان ابتدا چشم به اتحاد با بورژوازی ملی نمی دوخت و موضع گیری‌های درستی می کرد، این نفوذ چند برابر می شد و حزب را در موقعیت رهبری اپوزیسیون رضاخان قرار می داد. در چنین شرایطی نه تنها سرکوب آن ممکن یا حداقل کار آسانی نبود، بل که چه بسا در ادامه‌ی چنین روندی، در گیرودار یک بحران سیاسی، امکان سرنگونی رضاشاه هم فراهم می شد.

آیا این آخرین خطای کمونیست‌های ایرانی بوده است؟ خیر! همین خطا را، باز دوباره، زمان مصدق، از طریق حزب توده ملاحظه می کنیم. اسم این را نمی شود خطا یا اشتباه گذاشت. برای این که اکنون که حزب بلشویک کاملاً دچار انحراف شده، احزاب وابسته به آن نیز، به خصوص پس از تصفیه‌های خونین استالینی از کمونیست‌های انقلابی، تبدیل به احزاب رفرمیست و سازش کاری شده‌اند که حزب توده نیز یکی از آنهاست. حزب توده، صرف نظر از این که اساساً وابسته به دولت شوروی و فاقد هرگونه استقلال عمل است، در ضمن به عنوان یک حزب رفرمیست اساساً در فکر انقلاب در ایران نیست، و هرگز چنین چیزی هم در برنامه‌اش قید نشده، چه رسد به این که بخواهد در جنبش دمکراتیک ایران بخش انقلابی آن را در برابر بخش ناسیونالیستی تقویت کند. حزب توده که دُمش به دُم امپریالیسم روس بسته است، تمام فکر و ذکرش به دست آوردن نفت شمال و یا مانند دوران تزار، کشاندن ایران به دایره نفوذ خودش بود، حتا از مصدق هم حمایت نمی کند. بنابراین، حتا سیاست اپورتونیستی رد شده از طرف بلشویک‌ها که حمایت از بخش رفرمیست جنبش ملی یعنی مصدق باشد را هم دنبال نمی کند.

در حالی که اگر یک سیاست کمونیستی را به معنای واقعی و انقلابی‌اش در پیش می‌گرفت می‌بایست ضمن حمایت از ملی شدن صنعت نفت، البته به شکل انقلابی آن و نه به شکلی که مصدق در نظر داشت، از بخش انقلابی این جنبش حمایت می‌کرد و آن را شکل داده، از بخش دیگر آن متمایز می‌نمود. زیرا مصدق در واقع در پی تحقق خواست‌های بورژوازی ملی بود و نمی‌توانست از مرحله معینی جلوتر برود.

در چنین روندی، لحظه‌ای پیش می‌آمد که بین دو بخش جنبش همه‌گانی تضاد و درگیری رخ می‌داد و اگر حزب توده واقعا انقلابی بود، می‌بایست با استفاده از آن همه نفوذ و نیرویش در میان کارگران و دهقانان، آنان را به نحوی، به‌عنوان یک قطب انقلابی، در برابر بخش بورژوایی سازمان می‌داد تا بتواند مثل بلشویک‌ها در انقلاب ۱۹۱۷، به کومک شوراها و نیروهای مسلح آن، در لحظه معین، هنگامی که بخش بورژوایی کمر به سرکوب بخش انقلابی می‌بست، یا در برابر ارتجاع موضع منفعل و تسلیم‌طلبانه (مانند آنچه که مصدق در جریان کودتای ۲۸ مرداد گرفت) اتخاذ می‌کرد، با عمل انقلابی در برابر کودتا، بورژوازی را سرنگون و قدرت را به کارگران و دهقانان انتقال می‌داد. بعد هم ما به انقلاب ۱۳۵۷ و حمایت بخش بزرگی از چپ از اپوزیسیون بورژوا مذهبی می‌رسیم. بنابراین علت شکست کمونیست‌ها طی صد سال اخیر، تقریباً در همه‌ی انقلابات و تحولاتی که در ایران رخ داده است، در یک کلام، این بوده است که هیچ‌گاه سیاست انقلابی کمونیستی را به کار نبرده‌اند و هم‌واره دنباله‌رو سیاست‌های ارتجاعی یا رفرمیستی طبقات ارتجاعی و ضد انقلابی بوده‌اند.

۱ - شکست کودتا به‌دست حزب توده و سازمان نظامی‌اش می‌توانست مشابه شکست کورنیلف در انقلاب ۱۹۱۷ به‌دست بلشویک‌ها باشد که بی‌نهایت بر اعتبار و قدرت حزب توده، البته اگر حزبی انقلابی بود، بی‌افزاید.

بنابراین، به طور خلاصه وقتی ملل شرق وارد عرصه‌ی انقلابی شدند، سوسیالیست‌ها نه تنها ناچار شدند، با تحلیل شرایط مشخص، این نیروی جدید را به درستی به رسمیت بشناسند، بل که ناچار شدند تاکتیک‌های خودشان را در برابر این نیرو روشن کنند، و هر جا که چنین کردند، پیروز و موفق شدند، چون این تاکتیک‌ها بر اساس واقعیات و برخورد علمی با واقعیات دیده شده‌اند.

یعنی اگر قبول داریم که هر حرکت معینی پیروزی‌اش مستلزم برخورداری از درجه‌ی معینی از آگاهی و تجربه است، لذا تا ما این آگاهی و تجربه را به دست نیاورده و به کار نبریم، نخواهیم توانست اهداف نهایی خود را محقق کنیم. اگر هزار بار هم در ایران انقلاب کنیم، هر بار این انقلاب آماج دست‌برد جریان‌ات ارتجاعی و بازگرداندن اوضاع به همان وضعیت اولیه خواهد شد.

حقیقت این است که بخش زیادی از چپ ما، اصلاً از این بحث‌ها، و از این قطع‌نامه‌ها خبر ندارد. در قطع‌نامه‌ای که به تصویب کنگره دوم کمینترن می‌رسد با قاطعیت اعلام می‌شود که هر جا بورژوازی داخلی و ملی این کشورها مانع آزادی کامل کمونیست‌ها در تبلیغات کمونیستی، سازماندهی طبقه‌ی کارگر، ایجاد اتحادیه و فعالیت‌های تبلیغی آن‌ها شده، باید بلافاصله بر علیه آن مقابله و مبارزه کنند. یعنی ملاک این که ما از چه نیرویی حمایت می‌کنیم، حتا اگر این نیروها ضدامپریالیستی باشند، این است که این‌ها چه قدر آزادی را در جامعه و مشخصاً در مورد کمونیست‌ها رعایت می‌کنند.^۱

^۱ - ما، به عنوان کمونیست، از جنبش‌های بورژوا-دمکراتیک در مستعمرات تنها زمانی حمایت می‌کنیم و خواهیم کرد که واقعا انقلابی باشند، و هواداران آن‌ها مانع فعالیت ما در امر تربیت و سازماندهی دهقانان و توده وسیع استثمارشونده‌گان با روح انقلابی نشوند. اگر این شروط حاصل نشوند، کمونیست‌ها در این کشورها باید با بورژوازی رفرمیست مبارزه کنند. "برگرفته از گزارش کمیسیون بررسی مسئله ملی به کنگره دو انترناسیونال ۳.

لنین بعد از انقلاب اکتبر مقاله‌ای می‌نویسد که در آن، یک نگاه سریع به فاصله بین انقلاب شکست خورده ۱۹۰۵ و انقلاب پیروز ۱۹۱۷ می‌اندازد و در آن مقاله می‌نویسد، علت پیروزی ما این بود که توانستیم طی دوازده سال افشاگری کادتها و بورژوازی مشروطه‌خواه، و بعد با تاکتیک‌های صحیح در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷، نفوذ این بورژوازی مشروطه‌خواه و بقیه جریانات خرده بورژوا را روی دهقانان از بین ببریم و دهقانان را در کنار خود قرار دهیم. چون این همان بحث "روی" است.

بنابراین، بلشویک‌ها طی دوازده سال افشاگری بورژوازی، یعنی انتقاد از سیاست‌های سازش کارانه‌ی اپوزیسیون، توانستند دهقانان را به‌سوی خود بکشند. یعنی همین که شرایط انقلابی فراهم شد و دهقانان در جریان عمل به صحت نظرات بلشویک‌ها پی‌بردند، با رای موافق خود بلشویک‌ها را در شوراها‌ی کارگران و سربازان به اکثریت رساندند. وقتی حزبی تحلیل خوش‌بینانه و خوش‌باورانه‌ای از هیئت حاکمه دارد، نخستین نتیجه‌اش این است که در برابر آن مخفی نمی‌شود و نیروهایش را علنی کرده، دقت لازم را در این مورد به خرج نمی‌دهد. چرا که هیچ‌وقت فکر نمی‌کند رژیمی که از نظر او مترقی و انقلابی است برگردد و نیروهای خودی را سرکوب کند. همان اتفاقی که در انقلاب مشروطه و ۱۳۵۷ اتفاق افتاد. تا وقتی احزاب چپ فکر می‌کردند که رضاخان و جریان اسلامی یک جریان ضد امپریالیستی است، هیچ‌وقت تصور این که آن‌ها دست به کشتار مردم بزنند را نمی‌نمودند، و در نتیجه خود را مخفی نکردند. آگاهی مستقل طبقاتی اهمیت‌اش در این است که نیروی طبقاتی را، با زدودن توهمات‌ی که بر آن سایه انداخته است، به صورت مهیبی به میدان می‌آورد، و وقتی که این نیرو به شکل مستقل به میدان آمد، آن‌وقت در لحظه‌ی مساعد می‌تواند به هر عمل معجزه‌آسایی، چه مسلحانه و چه غیرمسلحانه، دست زند.

تجربه‌ی ایران

جنبش گیلان در عصر مشروطه، مثل همه جنبش‌های همه‌گانی دیگر، دارای دو جناح بود. کارگران، دهقانان بی‌زمین و فقیر گیلان که خواستار حل مسئله ارضی و تقسیم زمین بودند، بخش انقلابی آن را تشکیل می‌دادند و کسانی چون خالو قربان و احسان‌الله‌خان که حتا نیروهای مسلحی را هم زیر فرمان خود داشتند، آن را نماینده‌گی می‌کردند. بخش ارتجاعی جنبش مورد حمایت بخشی از مالکین، سرمایه‌داران متوسط و کوچک، گیلان قرار داشته، و عمدتاً "میرزا کوچک‌خان و افراد دیگری چون دکتر حشمت و حاجی‌احمد کسمایی، آن را نماینده‌گی می‌کردند. آن‌ها صرفاً" خواستار قطع نفوذ انگلیس و برقراری یک حکومت اسلامی بودند.

از طرف دیگر حزب کمونیست ایران که کارگران و دهقانان بی‌زمین را نماینده‌گی می‌کرد، دارای دو جناح بود. دیدگاه جناح چپ تزه‌ای کنگره دوم کمیت‌رن بود که سلطان‌زاده آن را نماینده‌گی می‌کرد و حیدرخان عمواوغلی نماینده‌گی جناح راست را به عهده داشت. حیدرخان علی‌رغم قطع‌نامه‌ی کنگره دوم کمیت‌رن، بر سیاست پوپولیستی حمایت از همه‌ی نیروهای ضدامپریالیستی در ایران اصرار داشت، و مخالف رفرم ارضی و تقسیم زمین مالکین گیلان میان

دهقانان بود. جناح چپ انقلابی معتقد بود که ما باید با طرح مسئله ارضی به نیروی دهقانان و کارگران بی‌زمین تکیه کنیم و آن‌ها را با شعار گرفتن زمین بر علیه مالکین که عمدتاً^۱ در اتحاد با حکومت مرکزی و امپریالیسم انگلیس قرار داشتند، وارد میدان مبارزه بر علیه هر دو آن‌ها، نماییم و نگذاریم که بخش بورژوازی و ناسیونالیستی این جنبش، بخش انقلابی آن را تحت تأثیر قرار داده، به دنبال خود بکشد. اما جناح سازش‌کار به رهبری حیدرعمواوغلی خواستار نادیده گرفتن مسئله‌ی ارضی به منظور جلب مالکین و تشکیل یک جبهه واحد ضد امپریالیستی و ضد حکومت مرکزی از تمام نیروهای موجود، از دهقانان گرفته تا مالکین، سرمایه‌داران، و کارگران، و در واقع حمایت بدون قید و شرط از بخش ارتجاعی جنبش همه‌گانی و ضد امپریالیستی بود.^۱ جناح راست با کسب اکثریت در حزب

^۱ - کمیته مرکزی اول حزب کمونیست منتخب کنگره اول حزب بود. ولی کمیته مرکزی دوم حزب که به ابتکار هیئت اجرائی کمیترون و با تأیید کنگره خلق‌های خاور و نریمان نریمانف، و بدون آن که منتخب کنگره‌ای باشد، برپا شده بود، ضمن انتخاب حیدرعمو اوغلی به رهبری حزب (در زمانی که سلطان‌زاده به‌عنوان نماینده ایران در کنگره دوم کمیترون در روسیه بود) به وی ماموریت تدوین برنامه عمل حزب را می‌دهد. این برنامه بنام «تزهایی پیرامون وضعیت اجتماعی - اقتصادی ایران و تاکتیک حزب کمونیست ایران» تنظیم شد و در دیماه ۱۳۰۰ به تصویب کمیته مرکزی حزب رسید. باید متذکر شویم که در این تزه‌ها، که به یاری هم‌فکران حیدرخان تهیه شده، خطوط اساسی مقاله او تحت عنوان «بنیاد اجتماعی انقلاب ایران» منعکس شده است. (چنان که دیدیم مقاله اوایل سال ۱۲۹۹ نوشته شده و قبل از نخستین کنگره حزب از چاپ خارج شده بود). خلاصه تزه‌ها از این قرار بود:

۱. جامعه ایران در حال گذار از نظام‌های قبل از سرمایه‌داری به نظام سرمایه‌داری است.

۲. وضع زنده‌گی ایلات بسیار عقب‌مانده و ابتدایی است.

۳. صنایع بزرگ در ایران رشد نکرده و صنایع معدنی به‌وجود نیامده است. در نتیجه طبقه کارگر ایران نیز رشد نکرده و پراکنده است.

۴. سرمایه تجارتنی هم وضع بسیار بدی دارد و در سرحد ورشکسته‌گی کامل است.

کمونیست و اعمال نظرات خود؛ نتیجه این شد که نه تنها نتوانست با به میدان کشیدن دهقانان (چون دهقانان انگیزه‌ای برای شرکت در جنبش نداشتند) یک جنبش توده‌ای قدرت‌مندی را بر علیه حکومت مرکزی سازمان دهد، بل که خود

۵. روحانیون، که قشر وسیعی را تشکیل می‌دهند، خود به دو بخش تقسیم شده‌اند: بخش کم عده و بالایی آن که خود ثروت‌مندند، طرف‌دار حکومت شاه‌اند. بخش پر عده و پایینی آن نزدیک به مردم و طرف‌دار اصلاحات دمکراتیک هستند و در انقلاب مشروطیت هم شرکت کردند.

۶. فنودال‌ها و صاحبان املاک بزرگ، که در حدود ۳ هزار نفرند، طبقه حاکمه ارتجاعی را تشکیل می‌دهند.

۷. در مقابل این «یگانه طبقه ضد انقلابی» گروه‌ها و اقشار اجتماعی زیر قرار دارند: الف. کارگران کارخانه‌ها، صنعت‌گران و پیشه‌وران ورشکسته. ب. روستاییان، که بی‌رحمانه از طرف مالکین بزرگ و خان‌ها استثمار می‌شوند. ج. کسبه کوچک و متوسط، که در سرحد فقر و فاقه به سر می‌برند.

۸. تمام اقشار و طبقات نام‌برده «اینک پانزده سال است در حال هیجان انقلابی در چنین شرایطی که در ایران پرولتاریای صنعتی کاملاً غیرمتشکل است و دهقانان در تاریکی جهل و خرافات قرار دارند... و مادام که نفرت نسبت به بی‌گانه‌گان در نظر خلق ایران منشاء همه بدبختی‌ها و بلاهاست... تصور این که انقلاب در ایران می‌تواند از همان آغاز زیر پرچم کمونیستی برود، قطعاً نادرست است. انقلاب ایران فقط در شکل جنبش‌رهای بخش ملی، که هدفش رهاندن خلق از اسارت خارجی و تثبیت استقلال کامل سیاسی و اقتصادی ایران باشد، می‌تواند به‌وجود آید و پیروزمندانه گسترش یابد"..... و پس از ذکر وظایف به تفصیل، چنین می‌آید:

"برای حل وظایف ذکر شده در بالا، حزب کمونیست ایران (عدالت) از اقدامات فوری درباره اجرای تدابیر خالص کمونیستی در ایران امتناع می‌ورزد و تاکتیک کوتاه مدت خود را، تا سرنگونی حکومت شاه و طرد امپریالیسم انگلیس، برپایه اتحاد همه طبقات، از پرولتاریا گرفته تا بورژوازی متوسط، برای مبارزه علیه قاجار و امپریالیست‌های بی‌گانه، هم‌چنین برپایه مناسبات نزدیک با حزب دمکرات‌های چپ، (گروه شیخ محمد خیابانی) که بیان‌گر منافع خرده بورژوازی و روشن‌فکران است، مبتنی می‌سازد... هم‌چنین حزب کمونیست ایران (عدالت) خواهان هم‌کاری با رهبران سرشناس آزادی بخش ملی، مانند میرزا کوچک خان و امثال او است."

نیز به طور ناشایستی قربانی توطئه همان بخش ارتجاعی شده، در جلسه‌ای که در جنگل برای حل اختلافات ترتیب داده شده بود، رهبران جناح چپ؛ حیدر عمو اوغلی، خالوقربان و احسان‌الله خان توسط افراد کوچک‌خان به گلوله بسته شده، بیش ترشان به قتل می‌رسند. حیدر عمو اوغلی هر چند زخمی می‌شود و خود را از پنجره بیرون انداخته، فرار می‌کند، ولی در جنگل راه به جایی نمی‌برد و سرانجام در اثر سرما و گرسنه‌گی از بین می‌رود. از دو نفر دیگر هم یکی همان‌جا، بلافاصله کشته می‌شود و دیگری می‌تواند از مهلکه جان سالم در کند. به این ترتیب، بخش ارتجاعی و بورژوازی جنبش، طبق معمول بخش انقلابی را سلاخی می‌کند.

خالوقربان و احسان‌الله خان که نیروهای مسلح مهمی را نیز در اختیار داشتند، هر چند جزو جنبش جنگل و از متحدین میرزا کوچک‌خان بودند، ولی با نظرات سازش‌کارانه‌ی میرزا کوچک‌خان توافق نداشته و در واقع بخش انقلابی جنبش جنگل را تشکیل می‌دادند که سرانجام به خاطر سیاست غلط حزب کمونیست ایران و جناح سازش‌کار آن، قربانی توطئه جناح ارتجاعی آن می‌شوند.

کوچک‌خان و بخش ارتجاعی جنبش جنگل نیز به دنبال سرکوب جناح انقلابی ضعیف شده در برابر نیروهای دولتی مضمحل گشته، خودش هم در جریان تعقیب توسط نیروهای دولتی در سرمای کوه‌های طالش از میان می‌رود. چرا که یک چنین توطئه‌ای قبل از همه خود جنبش جنگل و انقلاب گیلان را دچار بن بست و ضعف می‌کند.

در زمان مشروطیت وقتی محمدعلی شاه با به‌توپ بستن مجلس، ختم مشروطیت را اعلام می‌کند، مشروطیت توسط چه کسانی دوباره تجدید می‌شود؟ توسط جناح چپ انجمن ایالتی، یعنی سوسیال دمکرات‌هایی مثل علی مسیو و نیروهای دمکرات. کتاب خانم هما ناطق را بخوانید، همین علی مسیو و دوستانش هستند که ستارخان را که آن موقع آدم شناخته شده‌ای نبود، مسئول تربیت مجاهدین در کمیته نظامی

انجمن ایالتی می‌کنند. برای این که همان زمان این‌ها به سازماندهی مستقل مردم شروع می‌کنند. و در تبریز برای دفاع از انقلاب نیروی مسلح تشکیل می‌دهند. آخوند ارتجاعی تبریز را که غلات احتکار کرده بود، وامی‌دارند درهای انبارهای غله خود را به روی مردم گرسنه باز کند، کنترل تبریز را به اتکای نیروی مسلح خود به دست می‌گیرند، و بعد عین‌الدوله و سپاهیان را که از طرف دولت مرکزی آمده بود تا بقایای جنبش را سرکوب نمایند، شکست می‌دهند و دست حکومت مرکزی را از تبریز کوتاه می‌کنند. بلافاصله ابتکار عمل انقلابی آن‌ها در بقیه نقاط ایران موجب حرکات مشابه می‌شود. در گیلان کمیته ستار تشکیل می‌شود. در تهران انجمن‌های انقلابی که هم‌زمان شکل گرفته بودند، وارد میدان مبارزه می‌شوند و صف انقلابی خود را تشکیل می‌دهند. ولی نیروهای انقلابی در گیلان و اصفهان وقتی می‌خواهند هماهنگ با مجاهدین تبریز به سوی تهران حرکت کنند و حکومت مرکزی را سرنگون نمایند، دست به سازش با عناصر ارتجاعی می‌زنند. در گیلان سپهدار اعظم، یک فتودال ارتجاعی را که اختلافش با محمدعلی شاه از نوع اختلافات درون طبقه حاکمه مانند اصلاح‌طلبان امروزی ایران با حاکمیت، بوده است، نه تنها به میان خود راه می‌دهند، بل که حتا فرماندهی قوا را نیز به او می‌سپارند، به این خیال خام که اگر این هم بیاید، عده بیش‌تری از مخالفان محمدعلی شاه می‌آیند، و جبهه ما قوی می‌شود.

صمصام‌السلطنه و سردار اسعد بختیاری، از سران ارتجاعی بختیاری که با انگلستان آمد و رفت داشته‌اند از اصفهان می‌آیند و در این جا هم انقلابیون از سر ساده‌گی با آن‌ها حرکت می‌کنند.

این مجموعه هنگامی که به تهران می‌رسند و آن را فتح می‌کنند، بلافاصله بعد از سرنگونی محمدعلی شاه، نخستین کاری که این رهبران ضدانقلابی انجام می‌دهند؛ خلع سلاح مجاهدین است. جالب این است که حیدر عمواوغلی هم که جزو همین

نیروهای انقلابی، ولی ادامه دهنده و بانی سیاست‌های راست در حزب کمونیست، سیاستی را دنبال می‌کند که بعداً "مشخصه سیاست‌های شناخته‌شده استالین می‌شود، رأی به خلع سلاح مجاهدین می‌دهد. به این ترتیب، نیروهای ارتجاعی بعد از فتح تهران و پیروزی، دست به خلع سلاح و سرکوب انقلابیون می‌زنند.

این در حالی است که سیاست درست کمونیستی می‌بایست نه تنها مخالفت با خلع سلاح، بل که حتا مسلح کردن مردم می‌بود. آن‌ها باید این فهم و آگاهی را می‌داشتند که بخش راست جنبش همین که به پیروزی بر دشمن دست یابد و به مقصد خود برسد دست به سرکوب جناح‌های انقلابی می‌زند. باید این را می‌فهمیدند و خود را برای مقابله با آن آماده می‌کردند. قدر مسلم مجاهدین به همین حاضر به تسلیم و خلع سلاح نشده و قهرمانانه مقاومت کردند.

مجاهدین مقاومت می‌کنند و در یک جنگ نابرابر شکست می‌خورند و ستارخان هم کشته می‌شود و با از بین رفتن نیروی مسلح و انقلابی مجاهدین داستان مشروطیت هم به پایان خود می‌رسد.

لازم است یادآوری نماییم که میرزا کوچک‌خان با رفرم ارضی که از نظر لنین برای انقلاب دمکراتیک غیرقابل چشم پوشی بود، مخالفت جدی داشت.^۱ قطعاً

^۱ - بنا به شرح سلطانزاده ... لنین (در یکی از ملاقات‌های کمیترین) پس از شنیدن دقیق اظهارات همه‌ی طرف‌ها، گفت: "در کشورهایی به عقب مانده‌گی ایران، که بخش بزرگی از زمین‌ها در دست زمین‌داران است، شعار انقلاب دهقانی بزرگ‌ترین اهمیت را برای دهقانان دارد. و تا آن‌جا که به خیزش دهقانان مربوط می‌شود، در کشور ما هم رخ می‌دهد، و این بدان معناست که ما نباید از سیاست ارضی خود چشم پوشی کنیم." (خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۲۷۲).

^۲ - نامه‌های نوشته شده (توسط جنگلیان) در ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) از زمین‌داران و اشراف ولایات شمالی می‌خواست تا نیروهای خود را متحد کنند و با اشغال‌گران خارجی و خائنان داخلی به‌جنگند. جنگلیان در این نامه‌ها اطمینان می‌دادند که هرگز به حقوق مالکیت آنان تعرض نخواهند کرد، بل که وظیفه‌ی مقدس خود می‌دانستند که حرمت مالکیت همه را رعایت کنند.

اگر بر روی جناح چپ و انقلابی جنبش جنگل تکیه شده، و به طور مستقلاً سازماندهی می‌شد؛ یکم این که رهبران جنبش، توسط توطئه میرزا کوچک‌خان به قتل نمی‌رسیدند و می‌توانستند منبع ده‌ها حرکت انقلابی بشوند. دوم این که با حمایت از جنبش دهقانی که قویاً^۱ در شمال وجود داشت^۱ می‌توانستند به نیروی توده‌ای بزرگی تبدیل شوند.

(همانجا، ص ۹۶) ... اورژونیکیده نیز در نامه خود به لنین می‌گوید: "کوچک‌خان حتا راضی به طرح مسئله‌ی ارضی هم نیست." (همانجا، ص ۲۷۰) ... سلطان‌زاده نیز یادآوری می‌کند که دهقانان "این ستم‌کش‌ترین طبقه" در همه‌ی ایران به ویژه گیلان، چیزی از حکومت کوچک‌خان نصیب نبردند... وی می‌گوید که از کوچک‌خان "شخصاً خواست" که به تصویب لوایح اجتماعی ناظر بر تشکیل اتحادیه‌های سیاسی و حرفه‌ای اقدام کند. اما کوچک‌خان این را زائد دانست و اعلام کرد که چرا دهقانان و کارگران باید اتحادیه‌های حرفه‌ای و سازمانی خود را داشته باشند در حالی که می‌توانند تمام نیازهای خود را (مستقیماً) با من در میان گذارند؟ به علاوه، من با خوشبختی تمام به آن‌ها کمک خواهم کرد." (همانجا، ص ۲۷۳)

^۱ - به گفته کنسول انگلیس در رشت، جنبش انجمن دهقانان با اقدامات فردی و گاه خشونت بار علیه زمین‌داران ستم‌گر آغاز شد. در کشوری که دهقان اغلب موظف بود در مقابل زمین‌دار زانو بزند و دختر نو عروس خود را پیش از ازدواج در اختیار پسر زمین‌دار قرار دهد، جای شگفتی نبود که بروز جنبش انقلابی به اقدام‌های جمعی انجامد. دهقانان از تحویل سهم بیش‌تری از محصول خود سر باز می‌زدند و از خود در برابر ضابطان، افراد مسلح خان یا قزاق‌های اعزام شده از سوی دولت، دفاع می‌کردند... یک نمونه آن بست نشستن حدود ۱۰۰ دهقان در مسجد خواهر امام در رشت به عنون نشانه‌ای از خودداری از پرداخت سهم محصول به زمین‌دار بود." (زخم میلاد، خسرو شاکری، ص ۶۱) ... جنبش دهقانی که آشکارا از حمایت اعضای رادیکال انجمن (انجمن ایالتی گیلان - از من) برخوردار بود، به سرعت همه گیلان را فرا گرفت... سه هزار دهقان که در املاک امین‌الدوله کار می‌کردند، با برپایی یک نهاد خودگردان از پرداخت سهم معمول ارباب امتناع ورزیدند... در بخش دیگری از گیلان، دیلمان، دهقانان سر به شورش برداشتند، زمین‌داران را راندند و پرچم سرخ برافراشتند. (همانجا، صص ۶۲-۶۳) ... حادثه‌ای که بسیاری از

یکی از اشتباهات بلشویک‌ها راجع به جنبش جنگل این بود که در فاصله کوتاهی که بخش انقلابی جنبش گیلان احتیاج به حمایت قاطع بلشویک‌ها در برابر کوچک‌خان را داشته، سیاست بلشویک‌ها حالت سرگردانی را دارد. هرچند این سرگردانی یک مقدار تحت شرایط ویژه‌ای است که قبلاً گفتیم، شرایطی که در آن انقلاب جهانی به نتیجه نرسیده و بلشویک‌ها منزوی و در پی قرارداد تجاری با انگلیسی‌ها هستند. چرا که مردم به شدت دچار قحطی هستند. شورش‌های زیادی علیه بلشویک‌ها در اثر سه سال جنگ داخلی و فلاکت اقتصادی حاصل از آن در جریان است. غذا نیست، و قحطی بی‌داد می‌کند. حتا در بعضی جاها از زور گرسنه‌گی آدم‌خوری رایج است. دول امپریالیستی هر چند در یورش نظامی برای سرنگونی دولت شوروی شکست خورده‌اند، اما حالا دست به محاصره اقتصادی زده و حاضر نیستند به دولت شوروی بدون شرط و شروط گندم و مواد غذایی بفروشند.

در چنین شرایطی بستن قرار داد تجاری با انگلیس برای گرفتن مواد غذایی و از میان بردن قحطی و فلاکت برای بلشویک‌ها خیلی اهمیت دارد و یکی از مطالبات انگلیسی‌ها هم این است که اگر بلشویک‌ها خواهان امضای این قرارداد و دسترسی به گندم و مواد غذایی‌اند، باید دست از حمایت از ناآرامی‌ها در شمال ایران و نقاط دیگر بردارند و در یک کلام سیاست دامن زدن به انقلاب جهانی را حداقل تا آن‌جا که به تملکات امپراتوری بریتانیا مربوط می‌شود، متوقف کنند. چنین شرایطی البته به نیروهای سازش کار و سیاست سازش طبقاتی در درون حزب، هم‌چون نریمانف‌ها که پشت حیدر عمو اوغلی‌ها و امثال او قرار داشتند، و بر خلاف

طرف‌داران مرفه جنگل‌یان را تکان داد و نگران کرد دست‌گیری امین‌الدوله، مالک حدود ۴۲ پارچه آبادی ثروت‌مند لشت‌نشا، بود، که دهقانان آن‌ها در تابستان ۱۲۸۶ قیام کرده و شوراها دهقانی خود را تشکیل داده بودند (همان‌جا، ص ۱۱۰).

مصوبات کنگره دو کمیترن فکر می کردند، میدان می دهد. تراژدی چند سال بعد در ۱۲۹۹ خورشیدی (۱۹۲۱م) توسط خطاکاری کمونیست‌ها و نیروی‌های انقلابی تکرار می شود. البته این‌جا بحث جنبش همه‌گانی نیست. رضاخان به فرمان انگلیسی‌ها، خود را در لباس یک عنصر ضدانگلیسی در می آورد و با کودتا علیه دولت مرکزی دیگران را فریب می دهد. حزب کمونیست ایران ظاهر پدیده را می بیند اما نمی تواند به عمق و ریشه‌ها برود، در نتیجه، تحت این عنوان که او نماینده بورژوازی ملی، و علیه امپریالیسم انگلیس عمل می کند او را تأیید می کند. هنگامی که رضاخان میرپنج میخ خودش را می کوبد، دست به قلع و قمع همه‌ی کمونیست‌ها از جمله دکتر ارانی و فرخی یزدی می زند.

تراژدی بعدی باز هم ناشی از عدم شناخت واقعی شرایط عینی جامعه و نیز عدم استقلال سیاسی "حزب توده" سبب شکست جنبش انقلابی در زمان مصدق می شود. مصدق نماینده‌ی بخش بورژوایی جنبش ملی، که خواستار حل مسئله ملی در چهارچوب سرمایه‌داری است. همان چیزی که "روی" در کنگره دو کمیترن در قطع‌نامه‌اش می گوید؛ جنبش ملی در مستعمرات دارای دو بخش بورژوایی و انقلابی است. بخش بورژوایی می خواهد مسئله‌ی ملی را در چهارچوب نظام سرمایه‌داری حل کند، یعنی با حفظ نظام سرمایه‌داری نفوذ خارجی‌ها را در ایران قطع نماید. بنابراین مانند کوچک‌خان نماینده‌ی ناسیونالیسم بورژوایی است. بخش انقلابی یعنی دهقانان بی‌زمین که متحد کارگران هستند، با استثمار فئودالی و سرمایه‌داری مخالف هستند، زیرا آن‌ها زمین می خواهند.

در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که به کومک آمریکا و انگلیس طرح‌ریزی و اجراء شد، حزب توده هرچند کارگران و دهقانان را در تشکل‌های توده‌ای سازماندهی کرده بود، ولی در لحظه تعیین‌کننده از انجام وظیفه انقلابی خود طفره رفت، زیرا وظیفه‌ی اصلی خود را نه جنبش انقلابی کارگران و دهقانان ایران و

گرفتن قدرت سیاسی، بل که خدمت‌گذاری حلقه به گوش برای ارباب‌های جنایت‌کارش در مسکو مانند استالین، قرار داده بود.

در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بخش ناسیونالیستی و بورژوازی جنبش ملی که نماینده آن مصدق بود، با این پا و آن پا کردنش، با احتراز از اصلاحات و اقدامات انقلابی بر علیه رژیم شاه و اصلاحات اساسی که به‌تواند توده مردم را به میدان بکشاند، وضعیتی به وجود آورده بود که عاجز از ادامه جنبش و تعمیق آن بود، به‌طوری که عملاً "به بن‌بست رسیده بود. بنابراین وقتی که دشمن دست به کودتا می‌زند، مردم بر عکس ۳۰ تیر ۱۳۳۲ که هنوز به حکومت مصدق امید داشتند، به دفاع از آن بر نمی‌خیزند. در این جا حزب توده با آن تشکلات کارگری، دهقانی و نظامی‌یی که داشت، دست بسته خود را به دشمن تسلیم کرد، و آن همه افراد شریف و کمونیست اعدام شدند.

در نتیجه، نه تنها خود حزب توده به کلی در هم شکسته شد، بل که کل جنبش نیز متلاشی شد. برای این که تاریخ بارها و بارها نشان داده است که جناح راست در جنبش ملی، به‌خاطر سازش‌کاری یا تعلل‌اش در مبارزه با دشمن، به‌خاطر این که در اصلاحات‌اش نمی‌تواند از چهارچوب سرمایه‌داری فراتر رود، در نتیجه قادر به پیروزی جنبش و انقلاب نیست. برای این که بورژوازی قادر به اصلاحات اساسی و کندن دندان لق از بیخ و بن نیست.

در انقلاب ۱۳۵۷ هم همین اتفاق افتاد. بسیاری جریان‌ات چپ به جای افشای توقف‌ناپذیر حاکمان جدید، تسلیم این جریان شدند، تحت عنوان این که ضدامپریالیست است. گویی کاری به قطع‌نامه کنگره دوم کمیترن نداشتند. در حالی که در واقع اساساً از آن خبر نداشتند.

قبل از این که حاکمان جدید در ۱۳۵۷ به قدرت برسد در دزفول و شهرهای دیگر دست‌گیری کمونیست‌ها شروع شده بود. در نتیجه طبق قطع‌نامه کمیترن

حمایت از آن جایز نبود، چون آزادی بی قید و شرط کمونیست‌ها رعایت نموده، می‌بایست با آن مبارزه می‌شد.

در کردستان ایران ۱۳۵۷، ملا مفتی‌زاده نماینده جنبش واپس‌گرای کردستان، به مخالفت با بخش چپ و انقلابی جنبش ملی کردستان که کومه‌له آن را رهبری می‌کرد، می‌پردازد و خواستار این می‌شود که کمونیست‌ها پرچم خودشان را در تظاهرات‌ها و حرکت‌ها بالا نبرند. اما کمونیست‌ها حاضر به پذیرفتن این امر نمی‌شوند و از همان ابتدا قاطعانه بر خواست‌های خودشان تکیه می‌کنند و تسلیم بخش ارتجاعی نمی‌شوند، و با مبارزات و تاکتیک‌هایی که به کار می‌گیرند نمی‌گذارند، بخش انقلابی جنبش تحت تأثیر مفتی‌زاده و هم‌چنین بخش ناسیونالیستی و سازش‌کار آن، حزب دمکرات که بسی قوی‌تر و مهم‌تر بود، قرار گیرد.

آن‌ها تنها نیرویی هستند که با موفقیت نیروهای خودشان را مستقلاً سازمان می‌دهند و بنابراین، حاکمان جدید وقتی می‌خواهند کردستان را مثل سایر نقاط ایران سرکوب کند، موفق نمی‌شود. سال‌ها برای گرفتن مناطق آزاد می‌جنگند و سرانجام با افت کل جنبش در داخل ایران، موفق می‌شود پیشمرگه‌ها را از مناطق آزاد وادار به عقب‌نشینی کند. البته کردستان به تنهایی نمی‌توانست و قرار هم نبود حاکمان جدید را سرنگون کند. در صورتی می‌توانست این کار را انجام دهد که جنبش در نقاط دیگر ایران شکل می‌گرفت و به یاری آن‌ها می‌شتافت.

در تمام جنبش‌های آینده اگر کمونیست‌ها بخش انقلابی جنبش را به طور جداگانه و مستقل سازمان ندهند، تا بتوانند آن را به عنوان سدی در برابر توطئه و سرکوب بخش راست که ضرورتاً در همان ایستگاه‌های اول و دوم انقلاب توقف و دست به سرکوب جنبش می‌زند، به کار برند، مسلماً هم‌راه خود جنبش سرکوب شده، از میان می‌روند. قتل عام میلیونی کمونیست‌های اندونزی در ۱۹۶۶ به دست سوهارتو نمونه دیگری از این حقیقت تلخ است.

بنابراین، سرنوشت جنبش‌های آینده که ما در پیش رو داریم به این بسته‌گی دارد که تا چه حد بتوانیم با مسائل آن علمی برخورد و تحلیل درستی از شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه داشته باشیم، و بتوانیم نتایج تجربیات گذشته را در عمل کنونی مان به کار ببریم. اگر قدم اول را نادرست برداریم، تمام قدم‌های بعدی مان به بی‌راهه خواهند رفت. کما این که در تظاهرات سال ۱۳۵۷، همان زمان که کمونیست‌ها زیر فشار حزب‌اللهی‌ها پرچم سرخ را پایین کشیدند، همان موقع که کارگران نفت قبول کردند که در ازای پولی که بازاری‌ها برای مخارج خانواده‌های‌شان می‌دهند، شیر نفت را باز کنند و تسلیم حاکمان جدید بشوند، حرکت‌های بعدی انقلاب از مسیر منافع طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان خارج شد.

لازمه این کار هم این است که با آگاه‌گری و آموزش مستمر، مانع این شوند که طبقه‌ی کارگر و مردم از بخش راست و ارتجاعی جنبش دنباله روی کنند. در غیر این صورت؛ تکرار تراژدی یک نوع کم‌دی است، یعنی به طور خنده‌آور و مفتضحی دائما دچار شکست می‌شویم. هر نسلی که می‌آید نسل قبلی را سرزنش می‌کند، و خودش، دوباره وقتی که نوبت‌اش می‌رسد، همان اشتباه را به‌طور مضحکی تکرار می‌کند.

ما در طی صد سال اخیر چند بار انقلاب، و به‌راحتی نیروی دشمن را در هم شکسته‌ایم. از انقلاب مشروطه تا انقلاب ۱۳۵۷ ما توانستیم رژیم‌هایی را که با آن‌ها مبارزه می‌کردیم، سرنگون نماییم. ما در این مسیر کمبود نیرو نداشته‌ایم. اما هر بار بدون آگاهی کامل و بدون آگاهی طبقاتی توده‌ای وسیع در نهایت شکست خورده و تاوان سنگینی را پرداخته‌ایم.

اکنون طبقه‌ی کارگر در صورتی به آگاهی طبقاتی دست یابد، با یک تکان شانه می‌تواند ده‌ها رژیم را سرنگون نماید. ما را نترسانید از این که اگر اصلاح‌طلبان و بورژوازی ملی که خصلت انقلابی ندارند، را افشا کنید بخشی از

جنبش رم و جدا می‌شود. چنین چیزی نیست. افشا کردن جناح راست باعث رهایی بخشی از نیروها از سیطره جریان سازش کار راست و پیوستن آن به بخش انقلابی جنبش می‌شود. به این ترتیب کل جنبش تقویت می‌شود، رادیکال‌تر می‌شود، تفاله‌هایی از جنبش جدا می‌شوند که خود این امر، جنبش را تقویت می‌کند. ما هر جا که جنبش مان شکست خورده، جایی بوده که عناصر ارتجاعی رهبری و هدایت جنبش‌های انقلابی به دست گرفته است.

راه انقلاب راه بسیار پر پیچ و خمی است. انقلاب احتیاج به رهبرانی دارد که کاملا بدانند قدم بعدی چیست؟ رهبرانی که بتوانند با قاطعیت و هوشیاری کامل توطئه‌های دشمن را در اشکال مختلف خنثا کنند. انقلاب بلشویکی برای چه پیروز شد؟ چون لنین از همان ابتدا دقیقا می‌دانست در چه مسیری باید پیش برود. تمام حرکاتش بر اساس نقشه و برنامه‌ای بود که نه به شکل خودساخته و تخیلی، بل که بر اساس تحلیل درست از شرایط موجود، به دقت از قبل طراحی شده بود؛ و این که از همان ابتدا با افشای پی‌گیرانه حرکات نادرست و تاکتیک‌ها و سیاست‌های غلط احزاب دیگر توانسته بود نیروی کارگری معینی را تربیت و آماده نماید که بتوانند در پیچ و خم‌های سیاسی گام‌های درست بردارند.

حالا متوجه می‌شویم که علت شکست‌های تاکنونی چپ چه بوده است؟ این نیست که چپ همیشه باید شکست بخورد. این نیست که سوسیالیسم امکان‌پذیر نیست. این نیست که این شکست‌ها نشان می‌دهد که پیروزی عملی نیست. بل که برعکس، حالا می‌فهمیم که اگر در آن بزنگاه‌های تاریخی درست عمل می‌کردیم، صد درصد پیروز می‌شدیم، همان‌طور که بلشویک‌ها پیروز شدند. حتا بلشویک‌ها با این که راجع به تاکتیک‌ها و استراتژی آینده‌شان کاملا روشن بودند، با این حال، هر جا هم که شکست خوردند، به خاطر این بود که بر اساس تئوری‌های به اثبات رسیده خودشان عمل نکردند و یا نسبت به آن غفلت ورزیدند.

تجربه‌ی افغانستان

در افغانستان ۱۹۱۹ میلادی، قیام درباری که در رأس آن امان‌الله‌خان قرار دارد، رخ می‌دهد. او تحت تاثیر موج جنبش‌های ضدامپریالیستی فراگیر؛ در پی اهداف پان‌اسلامی، و برقراری فدراسیونی از کشورهای اسلامی به زعامت خود او، دست به اقدام بر علیه انگلیسی‌ها، و تصمیم می‌گیرد که به نفوذ و سلطه آن‌ها در افغانستان خاتمه داده و اصلاحاتی را برای مدرنیزاسیون افغانستان آغاز نماید.^۱

^۱ - امان‌الله‌خان پادشاه افغانستان در ۲۵ جولای ۱۹۱۹ استقلال افغانستان را به دولت انگلیس رسماً اعلام می‌دارد و دولت انگلیس به دنبال یک سلسله جنگ‌ها سرانجام در ۱۹۲۱ تن به قبول استقلال افغانستان می‌دهد. امان‌الله‌خان هر چند در ابتدا، در مبارزه با انگلیس‌ها خود را در کنار بلشویک‌ها قرار داده و روابط دوستانه‌ای را با آن‌ها برقرار نموده، از حمایت و پشتیبانی آن‌ها نیز برخوردار می‌گردد، ولی بعداً با حمایت از شورش پان‌اسلامیستی انور پاشا در بخارا که جنبشی ارتجاعی بر علیه بلشویک‌ها بود، در زمره مخالفین دولت شوراهای در می‌آید. با فروکش انقلاب جهانی و تغییر سیاست دولت شوروی مجدداً روابط دوستانه‌ای بین آن دو برقرار و هم‌چنان از کومک‌های نظامی و اقتصادی دولت شوروی برخوردار می‌گردد. در ۱۹۲۸، به دنبال بازگشت از سفر اروپا، پس از کشمکش‌هایی که با ملایان و مرتجعین اسلامی بر سر اصلاحات مورد نظر خود داشته، سرانجام تصمیم به اجرای یک سلسله اصلاحات از جمله تاسیس مدارس دخترانه، رفع حجاب و آزاد ساختن زنان، ترک لباس سنتی مردان و استفاده از کلاه و لباس اروپایی، و اقدامات دیگر

امان‌الله‌خان مشهور به پدر استقلال افغانستان، ناسیونالیست و نماینده‌ی جناح راست جنبش ملی بود. او نمونه‌ی کسانی است که باید به‌طور مشروط (به شرط تحمل کامل فعالیت‌های کمونیستی) مورد حمایت بلشویک‌ها قرار گیرد و نمی‌بایست به آن اطمینان داشت. بلشویک‌ها به او اطمینان نداشتند، هر چند سعی داشتند از اقدامات و احساسات ضد انگلیسی و استقلال‌طلبانه او به نفع خود و تقویت جبهه ضدامپریالیستی انگلیس استفاده کنند. بلشویک‌ها افغانستان را در رده کشورهای پاتریارکالی (Patriarchy) قرار می‌دادند که در آن روابط فئودالی و پاتریارکالی (Patriarchy) حاکم است. یعنی از زمره کشورهای پاتریارکالی که در آن هنوز سرمایه‌داری به معنای اخص آن، یعنی سرمایه صنعتی و پرولتاریا به‌وجود نیامده و اگر هم به‌وجود آمده هنوز رشد چندانی نکرده است.

لنین در پیش‌نویس قطع‌نامه خودش موکداً گفته بود در این نوع کشورها هر چند ما موظفیم از این بورژوازی یعنی از جنبش بورژوا-دمکراتیک موجود بر علیه

می‌گیرد که با مخالفت و شورش و طغیان ملایان و روسای قبایل مواجه و سرانجام به عقب‌نشینی و سپس کناره‌گیری وی منجر می‌گردد. بر اساس این مصالحه مواد زیر به توافق طرفین می‌رسد:

۱. نظارت عالی شورایی متشکل از روحانیون، رهبران قبایل و مامورین دولتی بر قوانین و اقدامات دولت و اطمینان بر انطباق آن‌ها بر موازین شرعی.

۲. لغو خدمت سربازی اجباری و اعلام بازگشت به نظام سنتی سربازگیری از میان قبایل

۳. لغو همه قوانینی که منافع روحانیون مسلمان را با خطر رو به رو می‌سازند.

۴. روز جمعه مجدداً روز تعطیل اعلام می‌گردد.

۵. تشکیل کرسی مدعی العموم دولتی جهت مبارزه با رشوه‌خواری.

۶. پوشیدن چادر برای همه زنان اجباری اعلام می‌گردد. همه مدارس دخترانه تعطیل و دخترانی

- که برای تحصیل به خارج فرستاده شده بودند، به کشور برگردانیده شوند.

۷. لغو ممنوعیت ازدواج با دختران نوباوه.

۸. لغو پوشیدن اجباری لباس‌های اروپایی

انگلیس حمایت کنیم، ولی باید مراقب باشیم که استقلال طبقاتی خود را حفظ کنیم، یعنی یک لحظه هم از افشای مدام ماهیت استثمارگرانه‌ی این بورژوازی باز نمانیم. وقتی که در سطح کلی جامعه از اقدام بورژوازی ناسیونالیست در مبارزه با انگلیس حمایت می‌کنیم، دائم به کارگران و دهقانان بگوییم که فریب این حرکات را نخورند. فکر نکنند که استقلال ملی باعث آزادی آن‌ها از قید استثمار و رهایی اقتصادی‌شان می‌شود؛ به آن‌ها بگوییم که اگر ما فعلاً از این بورژوازی دفاع می‌کنیم، به این دلیل است که بتوانیم از این طریق نیز به امپریالیسمی که همه‌جا زیر ضربه است، ضربه دیگری بزنیم. به خاطر همین از امان‌الله‌خان حمایت می‌کنیم. آن‌هم به این شرط، که انقلابی باشد، و کوچک‌ترین ممانعتی برای فعالیت کمونیست‌ها در امر تبلیغ کمونیسم و متشکل کردن کارگران ایجاد نکند. به همین دلیل بود که بنا به تصمیم کنگره دوم کمینترن و به منظور اصلاح پیش‌نویس لنین، در قطع‌نامه مصوبه، همه‌جا، عبارت حمایت از جنبش بورژوا-دمکراتیک به حمایت از جنبش ناسیونال-انقلابی تبدیل می‌شود.

مخالفت امان‌الله‌خان با انگلیس البته سر و صدای زیادی به پا می‌کند. مهم‌تر از این، نامه^۱ی حمایت‌آمیزی است که او برای شخص لنین می‌فرستد که در آن

^۱ - مدافع بزرگ و انسان دوست تمدن بشری، مخلص و حامی خلق‌های شرق و دوست دولت و ملت افغانستان آزاد، عالی‌جناب رئیس جمهور، جمهوری بزرگ روسیه، حفظه‌الله. به مناسبت پایان رضایت بخش مذاکرات اخیر درباره بنیان‌گذاری روابط دوستی و همسایه‌گی میان دولتین جمهوری شوروی روسیه تحت ریاست جناب عالی و دولت علی‌هی ما که منتج به پیمان دوستی شده است، تبریکات خویش را به دوست عالی‌قدرم رئیس جمهور لنین تقدیم داشته مسرت خود را ازین بابت ابراز می‌دارم و آرزو دارم که پیمان فوق‌الذکر با تمام مقررات مربوطه هرچه زودتر تصویب و عملی گردد.

نظر به این که دولت جمهوری شوروی روسیه اهداف و هم‌دلی‌های توأم با خلوص نیت خود را به‌سوی سرنگونی کلی سیاست‌های امپریالیسم در سراسر جهان و خاصاً به‌سوی رهایی خلق‌های

شرق از استبداد امپریالیست‌های جهانی و به‌سوی بنیان‌گذاری شرایطی سمت و سو داده است که هر ملتی خودش بمثابه‌ی یک دولت سرنوشت خود را تعیین کند، این موضوعات خود عالی‌ترین دلیل آرزومندی تنظیم روابط میان دولت علیه‌ی ما و دولت جمهوری شوروی روسیه می‌باشد. هم‌چنین تعهدات متقابل ما در ارتباط با خاطر جمعی‌های داده شده در مورد حفظ استقلال کامل دولت‌های بخارا و خیوه، که در پیمان منعقد در ارتباط با این سیاست آمده است، از نظر ما ثبوت مجسم این مفکوره‌های آزادی‌خواهانه می‌باشد. از والا حضرت جمال پاشا که از چندی به این سو در پایتخت ما به سر می‌برد در مورد افکار و اهداف شریفانه‌ی دولت جمهوری شوروی روسیه در ارتباط به آزادسازی همه جهان شرق شنیده‌ایم و در مورد این که دولت متذکره‌ی شما با دولت ترکیه که در جنگ کنونی هدف ناموجه‌ترین حملات قرار گرفته عقد پیمان نموده و به موجب پیمان مذکور کومک‌های مادی و معنوی ارائه داشته است مستحضر شدیم. این توضیحات و معلومات امید و اعتقاد ما را به اعمال دولت شما بیش از پیش تقویه و تأیید می‌کند. دولت افغانستان در مورد این هدف مشترک که به آن اهمیت به سزا قایل است و آن را اساس سیاست‌های انسان‌دوستانه‌ی خود در قبال همه بشریت قرار داده است امید وافر دارد و با تمام قوا و در هر زمانی حاضر به تعقیب و ادامه دوستی متقابل میان ما می‌باشد. از این لحاظ دولت افغانستان امیدوار است که صداقت آمال و آرزوهایش با احترام و مراعاتی که شایسته‌ی آن است از جانب شما مقابل شود. این جانب به قوی‌ترین وجهی امید دارم که به‌خاطر تحقق این آمال و آرزوها جناب شما به صورت خاص تلاش‌هایی را تسهیل کنید که به‌خاطر رسیدن عاجل به برخی امور ممکن صورت می‌گیرند. پیمانی که منعقد نمودیم اساس دوستی صمیمانه‌ی ماست و شکی نداریم که این اساسات در آینده بیش‌تر مستحکم و منضبط خواهند شد و دست‌یابی به اهداف والا و آرزوهای جانین را میسر خواهند ساخت.

از آن جایی که آرزومندی علیای ماست که برخی سؤ تفاهماتی که قبلاً از طرف مقامات هردو جانب در روابط جاری میان دولتین به میان آمده است به زودترین فرصت رفع گردد لذا به مرجع مربوطه دستور اجراء لازم صادر گردیده است. امیدوارم جناب عالی در قسمت خود به‌خاطر تسهیل هرچه بیش‌تر روابط دوستانه میان جانین به مراجع مربوطه دستورات لازم صادر فرمایید. خصوصاً از جناب عالی خواهشمندم تا به کمیسار امور خارجه در خصوص قبولی هرچه زودتر پیشنهادهاتی که از جانب وزیر امور خارجه‌ی ما در مورد عده‌ای از موافقت‌نامه‌های مکمله‌ی

می‌گوید؛ که من کمونیست نیستم، ولی از آن‌جایی که قصد بیرون ریختن انگلیس‌ها از خاورمیانه را دارم، خودم را متحد طبیعی کمونیست‌ها می‌بینم، و بعد نین هم جواب می‌دهد و او را در کار خود مورد تشویق قرار می‌دهد.^۲

موضوعات اقتصادی و نماینده‌گی قسولی ارائه گردیده است از دادن هدایات لازم مضایقه نفرمایید تا مناسبات میان دولتین هر چه مؤکدتر و منسجم‌تر گردد. امیدوارم که تلاش‌های ما که به هدف آزادسازی سراسر مشرق زمین صورت می‌گیرند روزی به موفقیت نایل آیند. ممتنی‌ام در اخیر احترامات فوق‌العاده مرا پذیرا شوید. دوست شما امیر امان‌الله

۲ - خدمت اعلیحضرت امیر افغانستان

نامه‌ی گران‌بهای اعلیحضرت شما به توسط جناب فخامت نصاب محمد ولی خان سفیر فوق‌العاده آن اعلیحضرت رسید و از مراسم تحیت شما و تقدم در برقرار کردن روابط دوستی فیما بین دو ملت بزرگ روس و افغان به اظهار مراتب تشکر خود مبادرت می‌نمایم.

از نخستین روزی که ملت افغان برای تحصیل استقلال خود در نهایت جلال آغاز مبارزت نمود حکومت کارگران و کشاورزان روسیه ترتیب تازه‌ی کارها را در افغانستان فوراً شناخته استقلال کامل افغانستان را رسماً تصدیق نمود و برای برقرار کردن روابط مستحکمه و دائمه میان مسکو و کابل سفیر خود را روانه‌ی افغانستان کرد. امروز افغانستان آبادان در تمام جهان یگانه دولت مستقل اسلامی می‌باشد و به حکم قضا و قدر ملت افغان برگزیده شده است که وظیفه‌ی بزرگ تاریخی را به جای آورند یعنی جمیع ملل اسیر شده‌ی اسلام را دور خود جمع کرده آن‌ها را به راه آزادی و استقلال رهنمایی کند.

حکومت کارگران و کشاورزان روسیه به سفیر خود مقیم دربار افغانستان دستورالعمل داده است که برای بستن عهدنامه‌ای تجارتي و دوستی و غیره با حکومت ملت افغانستان داخل مذاکرات بشود. مقصود از بستن عهدنامه‌ای مذکور نه تنها استحکام مناسبات دوستانه دو دولت به هم جوار و فایده‌ی بزرگ ایشان است بل که مقصود آن است که ما به اتفاق افغانستان برضد انگلیس که بزرگ‌ترین دولت‌های حریص جهان‌گیری و غارت‌گری عالم می‌باشد متحداً مبارزت کنیم. دولت انگلیس چنان‌که اعلیحضرت شما در نامه‌ی خودتان خیلی صحیح اشاره کرده اید تا کنون از ترقی آزاد و صلح‌جویانه‌ی ملت افغان مانع بوده است و ملت افغان را از نزدیک‌ترین همسایه‌گانش دور کرده. از صحبت با جناب فخامت نصاب محمد ولی خان سفیر فوق‌العاده‌ی

البته امان‌الله‌خان در جنگ خود با، ۳۶۰ هزار سرباز انگلیسی موفق نمی‌شود و ناچار به متارکه می‌گردد، ولی همین قیام درباری بر علیه انگلیس و این که به لنین نامه می‌نویسد و خود را متحد طبیعی بلشویک‌ها اعلام می‌کند، غوغایی به راه می‌اندازد. این صحت تاکتیک بلشویک‌ها را نشان می‌دهد که گفته بودند جنبش ملی در کشورهای تحت سلطه چنان نیروی بزرگ و مهمی است که اگر ما بر علیه سلطه امپریالیست‌ها بر شرق به‌طور جدی و صادقانه مبارزه کنیم و نشان دهیم که در کنار این جنبش‌ها هستیم، آن‌ها به طرف ما آمده، به تغییر تعادل قوا به نفع ما کمک می‌کنند. البته توجه داشته باشید آمدن بخش‌های بورژوایی جنبش ملی به طرف

محترم اعلیحضرت شما اطلاع یافتم که اعلیحضرت شما میلی دارید در باب معاهده‌های دوستانه در کابل مذاکره شود و هم‌چنین ملت افغان آرزو دارد از ملت روس برضد انگلیس معاهده حریبه دریافت کند. حکومت کارگران و کشاورزان روسیه مایل است این معاهده را به طریق اکمل به ملت افغان بدهد و علاوه بر آن می‌خواهد تجاوزاتی که از طرف حکومت امپراتوری سابق روسیه شده است از روی عدالت و انصاف تلافی کند. از طرف ما به سفیر اعلیحضرت شما تکلیف شده و به حکام ما در ترکستان دستورالعمل داده شده است که از برای اصلاح سرحدات روسیه و افغانستان کومسیون مختلط تشکیل داده شود تا این که با مراعات عدالت، انصاف و حقوق و میل اهالی مقیم در سرحدات بر خاک افغانستان توسیع داده شود. ما امیدواریم که این کومسیون با تصویب اعلیحضرت شما فوراً مشغول به کار شده مأموریت خود را با بسته شدن اتفاق‌نامه میان روسیه و افغانستان که در کابل عقد خواهد شد و در یک وقت به انجام برساند.

به‌موجب میل سفیر اعلیحضرت شما حکومت ما با تلگراف بی‌سیم با حکومت‌های دول مجاوره‌ی روسیه از برای تأمین راه سفر سفارت افغانستان به سمت اروپا و امریکا مخابره کرد و لیکن جای تأسف است که دسائس همان دولت مغرض که اعلیحضرت شما در نامه‌ی محترم خود اشاره کرده‌اید مانع از اجرای نقشه‌ی اعلیحضرت شما شده و سفارت افغانستان مجبور شد که راه دیگر اختیار نماید. با کمال خیرخواهی سفارت مذکور را رخصت کرده از طرف حکومت کارگران و کشاورزان روسیه به اعلیحضرت شما و به همه‌ی ملت افغان سلام مخلصانه می‌رسانم. امضای

ایلچ لنین رئیس مجلس شورای کومیسرهای ملی

بلشویک‌ها، مثل امان‌الله‌خان، یکی هم به خاطر این بود که مبارزات بلشویک‌ها بر علیه انگلیسی‌ها و سایر امپریالیست‌های اروپایی و برخورد صادقانه‌ی آن‌ها با ملل شرق که نمونه‌اش را در مورد ایران دیدیم، چنان موجی از هواداری از بلشویک‌ها در میان ملل شرق به راه می‌اندازد که حتا این نیروها نیز ناچار می‌شوند دست به اقداماتی در مخالفت با امپریالیسم انگلیس بزنند. هم به خاطر این که بتوانند در میان مردم محبوبیت کسب کنند و هم به این دلیل که واقعا" فکر می‌کنند حکومت امپریالیست‌ها رو به پایان است و توازن قوا واقعا" در حال به هم خوردن است.

به هر حال، هرچند نیروهای امان‌الله‌خان شکست می‌خورند، ولی انگلیسی‌ها مجبور می‌شوند استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد. چرا که احساسات عظیمی که در میان ملل شرق، بر علیه انگلیس، در جهت استقلال ملی و دفاع از بلشویک‌ها به وجود آمده بود، اصلا" این امکان را به انگلیسی‌ها نمی‌داد که به‌خواهند این کشورها را به شکل سابق، _ مستعمره _ نگه دارند. می‌دانیم که در ایران هم، بعد از افشا و لغو قرارداد ۱۹۰۷ توسط بلشویک‌ها، وقتی که انگلیسی‌ها می‌بینند که رقیب‌شان از صحنه استعمارگری خارج شده، ابتدا سعی می‌کنند با قرارداد ۱۹۱۹ جای آن را بگیرند و ایران را به تنهایی تحت نفوذ خود در آورند. به این ترتیب که با به رسمیت شناختن استقلال ایران، با کنترل قوای باقیمانده قزاق، این نیروی نظامی را تحت کنترل و تربیت خودشان قرار دهند و با وام دو میلیون لیره‌ای که به دربار ایران می‌دهند، این بار به طور غیرمستقیم سلطه خودشان را بر ایران برقرار کنند. منتها خیلی زود به این نتیجه می‌رسند که تحت شرایط ذکر شده در بالا، به‌خصوص وجود احساسات عظیم ضدانگلیسی در میان مردم، چنین امکانی وجود ندارد و لذا خود، قبل از آن که قرارداد مزبور را که مخفیانه با وثوق الدوله امضا کرده بودند علنی و به اجرا بگذارند، کنار می‌نهند و به تاکتیک جدید روی کار آوردن عامل خود رضاخان از طریق کودتا متوسل می‌شوند.

تجربه‌ی ترکیه و تکامل مبارزه طبقاتی

انورپاشا از صاحب منصبان نظامی عثمانی و فردی مرتجع بود.^۱ او به دنبال کودتای ترک‌های جوان و اوضاع مساعدی که برای احساسات ضدانگلیسی به وجود آمد، مانند امان‌الله‌خان ابراز تمایل به بلشویک‌ها می‌کند و با آن‌ها قرار و مدارهایی می‌گذارد که نیروهای درباری و ارتجاعی خود را بر علیه انگلیس متشکل و به حرکت در آورد. بلشویک‌ها هم برای تقویت جبهه ضدانگلیسی دست یاری او را کنار نمی‌زنند و با او توافق می‌کنند که از این اقداماتش حمایت کنند. این نمونه‌ای است که در آن بلشویک‌ها از قطع‌نامه مصوب کنگره دوم کمینترن، عدول می‌کنند. البته شاید آگاهانه. چرا؟ برای این که ارزیابی‌شان این بوده که حالا انقلاب جهانی در حال پیروزی است و این همه نیروهای انقلابی را در میدان و در اختیار دارند، این خرده‌ریزهای ارتجاعی در خیانت و ضربه‌زدن به

^۱ - اسماعیل انور (۲۲ نوامبر ۱۸۸۱ - ۴ آگوست ۱۹۲۲) که در خلال نقشه‌ای نظامی و سیاسی که در عثمانی داشت از سوی اروپاییان بیش‌تر با عنوان انور پاشا (ترکی: *Enver Paşa*) یا انور بی (ترکی: *Enver Bey*) شناخته می‌شد، داماد خلیفه عثمانی، از فرماندهان رده بالای ارتش عثمانی و از رهبران ترکان جوان بود. او فرماندهی کل ارتش عثمانی را هم در جنگ بالکان و هم در جنگ جهانی اول بر عهده داشت.

انقلاب هیچ نقش مهمی را نمی‌توانند ایفا کنند و واقعا "هم نمی‌توانستند؛ که مثلا از درون به جنبش انقلابی ضربه‌زده یا آن را تحت شعاع خود قرار داده و آن را به انحراف به‌کشانند؛ منتها بلشویک‌ها سعی می‌کنند از تضاد آن‌ها با انگلیس هم استفاده کنند و از نیروی آن‌ها نیز برای ضربه زدن به انگلیسی‌ها و منزوی کردن آن‌ها استفاده نمایند. البته اشتباه می‌کنند، برای این که هیچ یک از این ملاحظات، حداقل آن‌طور که باید، اتفاق نمی‌افتد.

امان‌الله‌خان بعد از این که نامه‌اش را برای لنین می‌فرستد اندکی بعد اعلام می‌کند که شرط ادامه دوستی‌اش با روسیه این است که به مسلمانان بخارا استقلال داده شود. موضوع مسلمانان بخارا، شورش ارتجاعی - پان‌اسلامیستی بعضی روسای قبایل بر علیه دولت شورایی کارگران و دهقانان است که در ۱۹۲۱ به تحریک و رهبری انورپاشا برپا و قصد آن برپایی یک حکومت اسلامی در منطقه است. امان‌الله‌خان هم که همین چندی پیش خود را متحد کمونیست‌ها می‌دانست و در افغانستان هم به خاطر اقدامات ضد انگلیسی‌اش مورد حمایت افکار عمومی قرار داشت، تحت تاثیر قیام قبایل مسلمان در بخارا امیدوار شده که به جای بسیج ملل مسلمان بر علیه امپریالیسم انگلیس، چیزی که بلشویک‌ها از دوستی با او انتظار داشتند، بتواند دست به ایجاد یک فدراسیون بزرگ پان‌اسلامیستی بزند. مثل سید جمال‌الدین اسدآبادی که او هم یک شخصیت واپس‌گرا بود که در وضعیت بحرانی زمان خود به فکر برقراری یک حکومت اسلامی می‌افتد، و برای این کار متوسل به ارتجاعی‌ترین نیروها مثل دربار عثمانی و ناصرالدین شاه می‌شود. این جنبش‌ها که در هر بزنگاه تاریخی، هنگامی که جامعه دچار بحران اجتماعی و شورش می‌شده است، در برابر آلترناتیوهای دیگر (جنبش بورژوایی پارلمانی و جنبش سوسیالیستی شورایی) قد علم کرده و برای کسب قدرت وارد میدان می‌شده است. انور پاشا هم مانند امان‌الله‌خان شرط می‌گذارد. اما بلشویک‌ها به کومک انور پاشا در مبارزه با انگلیس

امید می‌بندند، و او را به مسکو دعوت می‌کنند. علی‌رغم هم‌راهی‌های اولیه‌اش، سرانجام از بخارا سر در می‌آورد، و در تلاش برای ایجاد یک دولت و فدراسیون اسلامی به سازماندهی قیام بر علیه بلشویک‌ها مبادرت می‌ورزد.

بلشویک‌ها، در حمایت از انورپاشا و بهره‌برداری از ضدیت او با انگلیس، تا آن‌جا پیش می‌روند که در "کنگره خلق‌های شرق" در ۱۹۲۰ در باکو، که به ابتکار انترناسیونال سه تشکیل و در آن ۱۸۰۰ نماینده کارگر و دهقان از کشورهای مختلف از ایران گرفته تا هند، ترکیه، چین و کلا "کشورهای آسیایی و آفریقایی، شرکت می‌کنند، اجازه قرائت بیانیه او در حمایت از بلشویک‌ها را می‌دهند. زینویف که در راس انترناسیونال سه قرار داشت، به‌عنوان رییس کنگره، سخن‌رانی می‌کند.

بخش‌هایی از سخن‌رانی زینویف را برای شما می‌آورم، که خیلی جالب است. از این لحاظ که هم طبق مصوبات کنگره دوم کمیترن، ضمن حمایت از جنبش‌های ناسیونالیستی، مرزبندی با آن‌ها را نشان می‌دهد^۱، و هم شاید عدول از

^۱ - قطع‌نامه پیشنهادی زیر برای تصویب در رابطه با بیانیه انورپاشا به خوبی این مرزبندی را نشان می‌دهد. پس از خواندن بیانیه انورپاشا در مورد جنبش ملی ترک، کنگره خلق‌های شرق قطع‌نامه زیر را به تصویب رساند:

۱. کنگره هم‌دردی خود را با کلیه مبارزین ترک در نبرد با امپریالیسم، ستم‌گران و استثمارکننده‌گان خلق‌های شرق، که مردم زحمت‌کش سراسر جهان را در برده‌گی نگاه داشته‌اند، و قبل از و مهم‌تر از همه راهزنان امپریالیست انگلیس و فرانسه، ابراز می‌دارد.

نخستین کنگره خلق‌های شرق نیز، مانند دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، اعلام می‌دارد که جنبش‌های انقلابی ملی - همه‌گانی را که آزادی خلق‌های مورد ستم شرق از یوغ امپریالیست‌های خارجی را دنبال می‌کنند، مورد حمایت خود قرار می‌دهد.

۲. کنگره به این توجه دارد که جنبش انقلابی ملی - همه‌گانی در ترکیه تنها بر علیه ستم‌گران خارجی سمت‌گیری دارد، و موفقیت آن به هیچ‌وجه به معنی رهایی دهقانان و کارگران ترک از

این مصوبات را (حمایت از امثال انورپاشا و خواندن بیانیه‌اش در کنگره خلق‌های شرق). این سخنرانی جو آن زمان را نشان می‌دهد که چه شرایط انقلابی و پرجوش و خروشی در جهان وجود داشته است.^۱ در این کنگره، به گفته "اچ.کار"،

هر نوع ستم و استثمار نمی‌باشد. موفقیت این جنبش حل مسائلی را که برای طبقات زحمت کش ترک از بالاترین اهمیت برخوردارند، از جمله مسئله ارضی و مسئله مالیات‌ها را در بر نخواهد داشت، و موانع اساسی بر سر راه رهایی شرق، هم چون اختلافات ملی، را برطرف نخواهد کرد.

۳. کنگره ضروری می‌داند احتیاط ویژه‌ای را در رابطه با آن دسته از رهبران جنبش که در گذشته دهقانان و کارگران ترک را به مسلخ‌گاه منافع یکی از گروه‌بندی‌های امپریالیستی برده و به این ترتیب توده‌های زحمت کش ترکیه را به طور دوگانه‌ای قربانی منافع گروه کوچک ثروت‌مندان و افسران عالی‌مقام نموده‌اند، از خود نشان دهد. کنگره به این رهبران پیشنهاد می‌کند که در عمل ثابت نمایند که اکنون آماده خدمت به مردم زحمت کش و اصلاح گام‌های نادرستی که در گذشته برداشته‌اند می‌باشند. با دعوت توده‌های زحمت کش ترک و سراسر شرق به حمایت از جنبش انقلابی ملی - همه‌گانی در ترکیه، کنگره اصرار دارد که دهقانان و کارگران ترکیه در سازمان‌های مستقل خود گرد هم بیایند، تا آماده به پایان رساندن امر رهایی بوده، و به امپریالیست‌های خارجی که در تلاش برای به تاخیر انداختن امر رهایی می‌باشند، اجازه استفاده از ارتباطات و نفوذ خود در میان ثروت‌مندان ترک، کولاک‌ها (دهقانان مرفه)، بوروکرات‌ها و ژنرال‌ها (پاشاها، *derebeileri*، و امثال آن) را ندهند. تنها از این طریق است که زحمت‌کشان ترکیه موفق می‌شوند تا خود را از دست همه ستم‌گران و استثمارگران آزاد کنند، و تنها آن زمان است که زمین، کارخانه‌ها، معادن، و تمامی ثروت‌های مملکت در خدمت زحمت‌کشان و تنها زحمت‌کشان قرار می‌گیرد. قطع‌نامه به اتفاق آرا به تصویب ۱۸۰۰ نماینده حاضر در کنگره می‌رسد.

^۱ - خلاصه نطق زینویف در کنگره خلق‌های شرق: رفقا، وظیفه من این است که به شما شرح بدهم انترناسیونال کمونیست اهداف و وظایف این کنگره را چه گونه می‌بیند ... در کنگره دوم انترناسیونال کمونیست نماینده‌گان کارگران و دهقانان کمونیست از ۳۷ کشور اروپایی و آمریکایی شرکت داشتند. چند نماینده هم از شرق در آنجا حضور داشتند... به هر حال امروز، ما موفق به گردآوری نماینده‌گی توده‌ای و کامل‌تری از مردم زحمت کش سرتاسر شرق گشته‌ایم

... ما از این که انترناسیونال کمونیست موفق شده است برای نخستین بار در تاریخ نوع بشر نماینده گان بیش از یک پنجم مردم شرق را زیر یک سقف گرد هم آورد، احساس غرور فراوان می کنیم... ما از همان روز اول تشکیل انترناسیونال کمونیست می گفتیم: مردمی که در آسیا زنده گی می کنند چهار برابر مردم اروپا هستند، ۸۰۰ میلیون در آسیا زنده گی می کنند، و ما می خواهیم همه آن ها، همه مردم زحمت کش جهان را، صرف نظر از رنگ پوست شان، صرف نظر از این که سفید یا سیاه یا زردند، آزاد کنیم... ما می خواهیم به هر نوع استعمار انسان از انسان خاتمه دهیم... این اعلامی بود که ما از همان روز اول کردیم، این تنها سوگندی بود که ما در برابر کارگران اروپا و امریکا خوردیم، و امروز آن را قاطعانه در باکو نیز، در برابر نماینده گان توده های زحمت کش تمام شرق که این جا جمع شده اند، تکرار می کنیم... ما با هم دیگر یا فتح می کنیم، یا متلاشی می شویم... ما می دانیم که در بعضی کشورها در شرق ملاها و ارباب های فتودال می دانند چه گونه به دهقانان کلک بزنند... ما باید این نیرنگ ها را برملا کنیم و خلق های شرق را برای آن جام انقلاب ارضی، مانند آن چه که دهقانان روسی انجام دادند، برانگیزانیم... چرا دهقانان ترکیه، ایران، هند، چین، آمریکا و غیره همان کاری را که دهقانان روسی که آن ها هم تا همین اواخر سرف بودند، انجام دادند، نکنند؟

رفقا، کنگره ما در مسکو این مسئله را که آیا انقلاب سوسیالیستی می تواند در ممالک خاور دور، قبل از این که این کشورها وارد مرحله سرمایه داری شده باشند رخ دهد، مورد بحث قرار داد... ما اکنون فکر می کنیم از لحظه ای که فقط یک کشور زنجیرهای سرمایه داری را در هم شکسته باشد، کاری که روسیه کرد، ... از آن لحظه به بعد می توانیم بگوییم که در چین، هند، ترکیه، ایران و ارمنستان این هم امکان پذیر و هم ضروری است که مبارزه یک راست برای سیستم شورایی آغاز گردد. ما حتا به این نتیجه رسیدیم که حتا در مناطقی که فاقد کارگران شهری اند، در یک چنین کشورهایی هم ما می توانیم دولت شورایی دهقانان زحمت کش را به وجود آوریم... ما باید شوراهایی که بیان کننده واقعی اراده توده های زحمت کش اند را سازمان دهیم... ما دو جریان داریم.. یکی جریان مبارزه کمونیستی پرولتاریایی کارگران در روسیه، آلمان، فرانسه و ایتالیاست... و دیگری که هنوز به قدر کافی قدرت مند نیست... جنبش ملل تحت ستم است... ما می خواهیم این دو جریان به هم نزدیک تر و نزدیک تر شوند، به طوری که جریان دوم شاید از پیش داوری های ملی پالوده گشته، با دیگری به جریان قدرت مند واحدی تبدیل گردند... بنابراین

می‌گوییم: ما صبورانه از گروه‌های ملی که هنوز با ما نیستند و حتی در مواردی بر علیه ما هستند، حمایت می‌کنیم. مثلاً در ترکیه، رفقا، شما می‌دانید که حکومت شوروی از کمال (آتاتورک) حمایت می‌کند. ما برای یک لحظه هم فراموش نمی‌کنیم که جنبشی که کمال در راس آن است یک جنبش کمونیستی نیست. ما این را می‌دانیم. این جا جلوی رویم قطعه‌هایی از گزارش نخستین جلسه دولت ترکیه در آنکارا را دارم که در آن کمال خودش می‌گوید که "خلیفه و سلطان مقدس و غیر قابل تعرض است". جنبشی که کمال در راس آن قرار دارد می‌خواهد شخص "مقدس" خلیفه را از دست دشمنانش نجات دهد - این نقطه نظر این حزب است. آیا این نقطه نظری کمونیستی است؟ نه، نیست. ما به احساسات مذهبی توده‌ها احترام می‌گذاریم و می‌دانیم چه گونه آن‌ها را تجدید آموزش کنیم. این نیاز به سال‌ها کار دارد... با این حال، این وظیفه ماست که به این کنگره بگوییم: آن‌چه را که حکومت کمال در ترکیه در حال انجام آن است، یعنی حمایت از قدرت سلاطین، شما نباید انجام دهید، حتی اگر این کار به شما در لفافه مذهبی دیکته شود... ما فکر می‌کنیم عصر سلاطین به پایان رسیده و شما نباید با اتوکراسی کنار بیایید... نتیجتاً، ما تکرار می‌کنیم: سیاستی که توسط دولت کنونی ترکیه دنبال می‌شود سیاست انترناسیونال کمونیست نیست، این سیاست ما نیست. و در عین حال ما می‌گوییم که ما آماده‌ایم از هر مبارزه انقلابی بر علیه حکومت بریتانیا حمایت نماییم... بنا بر همین، به نمایندگان غیر حزبی در این جا نیز به‌طور صریح و قطعی می‌گوییم: پان - اسلامیسم، مساواتیسم، این گرایش‌ها بما تعلق ندارند... ما هیچ چیزی را از شما پنهان نمی‌کنیم، ما در مورد این که چه چیزی ما را از نمایندگان جنبش جاری ملی جدا و چه چیزی بین ما و آن‌ها اشتراک به وجود می‌آورد، ساده و روشن برای شما صحبت می‌کنیم. ما به شما می‌گوییم: وظیفه این جنبش (کنگره خلق‌های شرق) این است که به شرق کومک کند که خود را از قید امپریالیسم بریتانیا آزاد نماید. اما ما وظیفه خودمان را هم داریم - که کم‌تر مهم نیست، و باید آن‌را نیز به انجام برسانیم - وظیفه کومک به زحمت‌کشان شرق در مبارزه علیه پول‌دارها، این که این جا و هم اکنون به آن‌ها کومک کنیم سازمان‌های کمونیستی خودشان را برپا کنند، برای آن‌ها توضیح دهیم معنی کمونیسم چیست، و آن‌ها را برای یک انقلاب کارگری واقعی، برای برابری واقعی، برای رهایی نوع بشر از هر نوع ستم آماده کنیم. رفقا، فکر می‌کنم... به‌تر است به جای این که با حفظ دشمنی پنهان در قلب‌مان به هم نزدیک شویم، به صراحت نقطه توافق‌های خودمان را روشن کنیم... رفقا، در سال‌های

وقتی که ترتیبی می دهند که انورپاشا بیانیه اش را بخواند، نماینده گان ترک های حاضر در کنگره، به شدت مخالفت می ورزند. در نتیجه ناچار می شوند به جای این که انورپاشا شخصا متن پیامش را بخواند، فرد دیگری به نمایندگی از او

اخیر در مورد "جنگ مقدس" زیاد گفته شده است. امپریالیست ها، وقتی جنگ لعنتی خودشان را به راه انداختند، سعی کردند که این کشت و کشتار را جنگ مقدس بنامند، و بسیاری را واداشتند تا آن را باور کنند. وقتی در ۱۹۱۴-۱۹۱۸ صحبت از "جنگ مقدس" می کردند، این جنگ چیزی جز یک فریب غول آسا نبود. اما حالا، رفقا، شما که برای نخستین بار در کنگره ای از خلق های شرق گرد هم آمده اید، باید این جا اعلام یک جنگ مقدس واقعی را علیه غارت گران، امپریالیست های انگلو-فرانسوی، بنمایید. حالا ما باید بگوییم که زمان آن رسیده که کارگران کل جهان بتوانند پیاخیزند و ده ها و صدها میلیون دهقان را برانگیزانند، بتوانند ارتش سرخ را در شرق هم تشکیل دهند... بتوانند مسلح شوند ... و انقلابی را در پشت انگلیس ها سازمان دهند، بتوانند بروی راهزنان آتش بی افکنند، بتوانند موجودیت هر افسر بی آبروی انگلیسی را که در ترکیه، ایران، هند و چین بر آن ها آقایی می کند، نابود سازند. رفقا! برادران! اکنون زمان آن رسیده است که شما بتوانید جنگ مقدس واقعی مردم را بر علیه غارت گران و ستم گران سازمان دهید. انترناسیونال کمونیست امروز به خلق های شرق رو می کند و به آن ها می گوید: "برادران، ما شما را برای جنگ مقدس، قبل از همه بر علیه امپریالیست های انگلیسی فرا می خوانیم! (غریو کف زدن ها، فریادهای طولانی هورا. اعضای کنگره به پا می خیزند، سلاح های شان را بالا می گیرند و تکان می دهند. سخنران برای مدتی قادر به ادامه صحبت نیست. همه نماینده گان بلند می شوند و دست می زنند. فریادهای: ما سوگند می خوریم.)

زنده باد همبسته گی خلق های شرق با انترناسیونال کمونیست! نابود باد سرمایه، برقرار باد سروری کار! (غریو کف زدن ها)

(صداهای: زنده باد تولد دوباره شرق! فریادهای هورا. کف زدن)

(صداهای: زنده باد انترناسیونال سوم، فریادهای هورا و کف زدن)

(صداهای: زنده باد آن هایی که شرق را متحد کرده اند، رهبران افتخار انگیز ما، ارتش سرخ عزیز

ما! (فریادهای هورا. کف زدن)

رییس جلسه: لطفا آرام باشید و سر جای خود بشینید.

بیانیه‌اش را قرائت نماید. با وجود این، حین خواندن پیام، باز هم اعتراض می‌شود. هنگامی که زینویف یکی دو سال بعد در کنگره‌ای در اروپا در حضور همه جناح‌های موافق و مخالف حزب سوسیال دمکرات، سخنرانی می‌کند، یکی از جناح‌های حزب سوسیال دمکرات که مخالف بلشویک‌ها بوده است، یقه زینویف را به خاطر این کار می‌گیرد و لطمه‌ی زیادی به اعتبار او، که نمی‌تواند پاسخ مناسبی بدهد، وارد می‌سازد.

خود بلشویک‌ها هم هرجایی که از سیاست کمونیستی، حتا با نیت خوب و آگاهانه و تحت شرایط معین، عدول می‌کنند، و دست به اتحاد با این بخش‌های ارتجاعی اپوزیسیون و مخالف امپریالیسم انگلیس می‌زنند، نتایج منفی از آن می‌گیرند و ناچار می‌شوند رابطه‌شان را با آن‌ها قطع کنند.

وقتی تاریخ جنبش‌های اجتماعی دو قرن اخیر را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم هر جا که نیروهای انقلابی از مسیر درست خود که اتحاد با نیروهای انقلابی است منحرف می‌شوند، شکست می‌خورند و هر جا که دنبال این شعار منحوس "همه با هم" می‌روند، این شعار فریب‌کارانه‌ای که گویا مردم باید همه با هم متحد بشوند، به‌طور دردناکی بازنده می‌شوند.

تا آن‌جا که به کمونیست‌ها مربوط می‌شود، آن‌ها با نیروهای غیر سوسیالیست هم متحد می‌شوند، ولی با نیروهای انقلابی، نیروهایی که در قدم اول خواستار درهم شکستن ماشین دولتی و قوای سرکوب‌گر و برپایی عالی‌ترین دمکراتیسم در جامعه هستند. شرایطی که در قدم اول خود آن‌ها هم برای تحققش مبارزه و آن را آرزو می‌کنند. از جمله با نیروهایی که اصل مقدس‌شان یک پارچه‌گی ارضی نیست؛ با نیروهایی که حق تعیین سرنوشت را برای ملل تحت ستم در ایران قائل بشوند، یعنی عالی‌ترین دمکراتیسم را در مسئله ملی از خود بروز دهند. بحث سه جنبش (بورژوازی، مذهبی، سوسیالیستی) خیلی مهم است. برای این که همه‌جا به ما

نشان می‌دهد که باید منافع جنبش خود را در نظر داشته و از آن حمایت کنیم. مانند بعضی کوتوله‌های به ظاهر سوسیالیست نباشیم که هر موقع جنبشی راه می‌افتد، مثل آهنربا به آن جذب می‌شوند و تمامی هم و غم‌شان این است که خودشان را به بخش ارتجاعی یا بخش بورژوازی و اصلاح‌طلب آن آویزان کنند. شما اگر معتقدی سوسیالیسم راه حل بشریت است، چرا جنبش خودت را تبلیغ نمی‌کنی؟ چرا از اصلاح‌طلبان حمایت می‌کنید؟ مگر نمی‌بینی آن‌ها فقط از جنبش خودشان حمایت می‌کنند؟ آیا هیچ موقع اصلاح‌طلبان گفته‌اند ما از کمونیست‌ها حمایت می‌کنیم؟ اگر هم در گذشته روی داده، وقتی بوده است که جنبش شما مانند جنبش بلشویک‌ها آن قدر قوی و قدرت‌مند بوده است که آدم‌هایی مثل انورپاشا^۱ و

^۱ - انورپاشا همان‌طور که قبلاً گفته شد یک شخصیت ناسیونالیست، از ترک‌های جوان، فردی قدرت‌طلب و به‌شدت ماجراجوست که با اوج‌گیری جنبش جهانی بلشویکی از روی فرصت‌طلبی سعی در الصاق خود به آن و بهره‌برداری از جنبش جهانی کارگری در جهت مقاصد قدرت‌طلبانه شخصی خود دارد. بیانیه او که توسط زینویف و به منظور بهره‌برداری سیاسی از ضدیت وی با انگلیس، در کنگره خلق‌های شرق اجازه قرائت می‌یابد، و در ضمن نوعی اظهار ندامت در برابر نمایندگان کارگران و دهقانان ترک از اعمال جنایت‌کارانه گذشته وی در هم‌دستی از نازی‌های آلمان است، گویای شخصیت نیرنگ‌باز اوست. بخش‌هایی از بیانیه طولانی او را در این جا می‌آوریم:

زینویف در مقام رئیس کنگره اعلام می‌کند: "رفقای بعدی، دو رهبر برجسته ترک هستند که البته نماینده در کنگره نیستند، ولی این جا در باکو می‌باشند، و برای ما بیانیه‌هایی فرستاده‌اند که به‌خاطر این که این بیانیه‌ها از اهمیت سیاسی بی‌اندازه‌ای برخوردار می‌باشند، تصمیم گرفته شد از این تریبون علناً خوانده و در اختیار مطبوعات نیز قرار گیرند. یکی از این بیانیه‌ها به انورپاشا و دیگری به ابراهیم تالی، نماینده حکومت خلق ترک آناتولی، تعلق دارند. بخش‌هایی از بیانیه انورپاشا:

رفقا، من از جانب خودم و رفقایم از انترناسیونال سه، که امروز ما مبارزین بر علیه امپریالیسم و کاپیتالیسم را قادر به گردهمایی در باکو کرده است تشکر می‌کنم... امپریالیسم آلمان ما را برای

امان‌الله‌خان هم، با فکر سوء استفاده از آن، شانس آتی‌شان را در چسباندن خودشان به جنبش بلشویکی می‌دانسته‌اند. قرار نیست من نوعی که راه حل معضلات جامعه را نفی مالکیت خصوصی می‌دانم، به دنبال جنبش‌های دیگر بروم.

ما یک‌بار برای همیشه باید این مسئله را برای خودمان حل کنیم. خیل عظیم مردمی که به خیابان‌ها می‌آیند، معمولاً این مسائل را نمی‌دانند. اگر با آن‌ها صحبت کنید، می‌بینید که آگاهی طبقاتی، که منافع آن‌ها را تأمین کند، ندارند. آن‌ها موفقیت خودشان را در اتحاد می‌بینند، ولی نمی‌دانند که این اتحاد مرزش کجا است؟ نمی‌دانند که در جنبش همه‌گانی نیروهای ارتجاعی و بورژوایی درصدد به انحراف کشاندن آن‌ها هستند و همین‌ها هستند که از ناآگاهی آن‌ها استفاده کرده، آن‌ها را قربانی منافع خود می‌کنند.

اهداف غارت‌گرانه‌اش مورد استفاده قرار داد. ولی آرزوی ما تنها حفاظت از استقلال‌مان بود... اگر ما در طرف اشتباه قرار گرفتیم از شانس بدمان بود... رفقا، در طول جنگ من مقام بسیار مهمی داشتم. مطمئن باشید که من از این‌که مجبور بودیم در جبهه امپریالیست‌های آلمانی به‌جنگیم پشیمانم. من از امپریالیسم آلمان متنفرم و به آن لعنت می‌فرستم، به همان اندازه که از امپریالیسم انگلیس متنفرم و لعنتش می‌کنم... کنگره حاضر به ارتش‌سرخ که در دفاع از ستم‌دیده‌گان خون‌ریخته، و همین‌طور به مبارزین ترک نیرو می‌بخشد... رفقا، ما خواستار خوش‌بختی برای مردم زحمت‌کش هستیم، که به این معناست که ما با محتکران، چه خارجی و چه بومی، که از ثمره کار دیگران سود می‌برند، مخالفیم. ما باید بدون هیچ تزلزلی با این امر به مخالفت برخیزیم. ما می‌خواهیم کشورمان از طریق توسعه کشاورزی و صنعت در مقیاس بزرگ از ثمره کار عموم بهره‌مند شود. این چیزی است که ما در مورد مسئله اقتصادی فکر می‌کنیم... رفقا، من به شما اعلام می‌دارم که اتحادیه سازمان‌های انقلابی مراکش، الجزایر، تونس، تریپولی، مصر، عربستان و هند، که مرا به‌عنوان نماینده خود به این‌جا فرستاده‌اند، در این مورد با شما هم‌بسته‌گی کامل دارند. زنده باد هم‌بسته‌گی ستم‌دیده‌گان! مرگ بر ستم‌گران، که در برابر این هم‌بسته‌گی بخود می‌لرزند!"

تکامل مبارزه طبقاتی به دیکتاتوری پرولتاریا

همان‌طور که مارکس در یکی از نوشته‌هایش گفته بود، از میان سه چیزی که او کشف و به دانش تاریخی بشر اضافه کرده بود، یکی هم این بود که تکامل مبارزه طبقاتی سرانجام به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی می‌شود.^۱ مورد دیگر این بود که دیکتاتوری پرولتاریا، تنها مرحله گذاری است برای انتقال جامعه سرمایه‌داری به جامعه بی‌طبقه. یعنی از دیکتاتوری به‌عنوان مرحله گذار نام می‌برد و برخلاف تصور رایج که فکر می‌کنند در جامعه کمونیستی یک نوع دیکتاتوری از نوع کارگری برقرار است، چنین چیزی در نظریات مارکس وجود ندارد. چون در جامعه کمونیستی، طبق نظر او، اصولاً دولت و بالطبع هر نوع دیکتاتوری با خود طبقات از میان می‌روند. دیکتاتوری پرولتاریا ابزاری است که بلافاصله پس از انقلاب و برقراری سلطه طبقه کارگر، برای سرکوب مقاومت سرمایه‌داران و تلاش آنان برای بازگرداندن جامعه به وضع قبل و ناکام گذاردن انقلاب، به طور موقتی، به کار گرفته می‌شود.

یکی از مواردی که در اروپای انقلابی‌ها که در آن‌جا رخ می‌دهد و محقق می‌گردد، همین مسئله تکامل مبارزه طبقاتی به دیکتاتوری پرولتاریا است. زمانی که خود مارکس هم زنده بوده، در فرانسه و در کمون پاریس ۱۸۷۱، مبارزه طبقاتی

^۱ - مارکس در ۵ مارس ۱۸۵۲ در نامه‌ای به ژوزف وایده می‌نویسد: درباره‌ی خود باید بگویم نه کشف وجود طبقات در جامعه‌ی امروزیین خدمت من محسوب می‌شود و نه کشف مبارزه‌ی طبقات با یک‌دیگر. مورخین بورژوا مدتها قبل از من چه‌گونه‌گی گسترش تاریخی این مبارزه میان طبقات و اقتصاددانان بورژوا، تشریح اقتصادی طبقات را بیان کرده بودند. کار تازه‌ای که من انجام داده‌ام، اثبات نکات زیرین است: ۱. وجود طبقات فقط به مراحل معینی از رشد تاریخی تولید مربوط می‌شود. ۲. مبارزه‌ی طبقاتی الزاماً به حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد. ۳. خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقه و به سوی جامعه‌ی عاری از طبقات."

تشدید می‌شود و طی حوادث و وقایعی که رخ می‌دهد این مبارزه به آن‌جا منجر می‌شود که طبقه‌ی کارگر پاریس با قیام خود قدرت را به دست می‌گیرد و نخستین دولت کارگری و نخستین دیکتاتوری پرولتاریا را در تاریخ مستقر می‌سازد. هرچند این دیکتاتوری چند ماهی بیش‌تر طول نمی‌کشد و توسط همان سرمایه‌داری که می‌بایست این دیکتاتوری آن را منکوب می‌کرد و به کلی از میان می‌برد، ساقط می‌شود.

به‌عبارت دیگر، سرمایه‌داری خلع ید شده به خاطر اشتباهاتی که این دولت کارگری مرتکب می‌شود، یا به هر دلیل دیگری، دوباره لشکر کشی می‌کند و این دولت را به خاک و خون می‌کشد و دوباره بساط قبلی خود را برقرار می‌کند.

اما، تمام نکته مورد بحث این است که، دیکتاتوری پرولتاریا که از نظریات مارکس و کشفیات او بود، بعد از مدتی، سرانجام در یک کشور سرمایه‌داری در اروپا، در پاریس، محقق می‌شود. البته این امر بر دامنه شهرت و حقانیت نظرات او می‌افزاید، و بعد همین امر به‌طور جدی‌تری در ۱۹۱۷ در روسیه رخ می‌دهد.

در آلمان وقتی با برپایی شوراهای کارگران و سربازان در شهرها و ایالات مختلف آلمان پادشاهی‌های آلمانی در ایالات مختلف سرنگون می‌شوند، در قبال آن جناح راست بورژوازی آلمان یعنی دست راستی‌ها دست به کودتایی می‌زنند که به کاپ‌پوچ (*Kapp Putsch*) معروف می‌شود.

البته کودتای کاپ‌پوچ مدت زیادی بر سر قدرت نمی‌ماند و در اثر اعتصاب کارگران و اتحاد بی‌سابقه هر سه حزب سوسیال دمکراتیک آلمان و جبهه واحدی که بر علیه این کودتا تشکیل می‌دهند به سرعت قدرت را از دست داده، سرنگون می‌شود. ولی بعد از واژگونی یکی از این سه شاخه حزب سوسیال دمکرات که همان حزب سوسیال دمکرات اولیه، سازش‌کار و اصلاح‌طلب بود به قدرت می‌رسد. این همان حزب برنشتاین و کائوتسکی بود که در بحث‌های تکامل

سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم دچار گرایش‌ات سازش کارانه شده، چشم‌انداز انقلاب را کنار می‌گذارد و به یک حزب رفرمیست تبدیل می‌شود. همان حزب قدیمی سوسیال دمکرات آلمان (SPD) که در زمان مارکس و به‌خصوص انگلس حزب بسیار قدرت‌مند و عظیمی از لحاظ تعداد اعضاء و نفوذ جهانی بود که بعداً با وقوع انقلاب بلشویکی، جناح‌هایی از این حزب جدا می‌شوند. یکی از این جناح‌ها حزبی بود که در رأس آن روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنیخت قرار داشتند که ابتدا به نام اسپارتاکیست‌ها و سپس حزب کمونیست آلمان و در هم‌آهنگی با بلشویک‌ها فعالیت می‌کردند. شاخه دیگر انشعابی هم حزب مستقل سوسیال دمکرات (USPD) است که از لحاظ مواضع بین حزب سوسیال دمکرات (SPD) سازش کار و اسپارتاکیست‌های انقلابی درنوسان بود و مواضعی بینابینی و سانتیستی داشت. این سه حزب در برابر کودتای کاپ‌پوچ و دست راستی‌ها متحد می‌شوند و این کودتا را ناکام می‌گذارند، اما بعد از ناکامی کودتا و شکست جناح راست، (SPD) همان حزب سازش کار به قدرت می‌رسد. لنین می‌گوید به قدرت رسیدن این حزب مشابه به قدرت رسیدن اس‌ارها و منشویک‌هاست که در روسیه به دنبال انقلاب فوریه به قدرت می‌رسند و کودتای کاپ‌پوچ هم مشابه توطئه کورنیلف است که ناکام می‌ماند و همان‌طوری که تا ماه جولای بلشویک‌ها در شوراهای در اقلیت هستند و منشویک‌ها و اس‌ارها در اکثریت، و برای همین دولت کرنسکی می‌تواند سرپا بماند، به‌همین ترتیب هم در آلمان حزب سوسیال دمکرات به اتکای اکثریت‌اش در شوراهای قدرت را در دست می‌گیرد. بنابراین، به این دلایل آلمان در وضعیت مشابه آن زمان روسیه به سر می‌برد. منتها در روسیه در حالی که بلشویک‌ها پس از دستگیری کورنیلف قادر می‌شوند، به‌مدد سیاست‌های واقع‌بینانه و انقلابی‌شان اکثریت شوراهای را به‌دست آورده، دولت کرنسکی را در اکتبر ۱۹۱۷ سرنگون کنند، این کار در آلمان رخ نمی‌دهد، یعنی وقتی که بعد از کودتا، حزب

سوسیال دمکرات، در نقش حزب مدافع بورژوازی و نظم موجود، قدرت را به دست می‌گیرد، بلشویک‌های آلمانی، یعنی همان اسپارتاکیست‌ها، جناح انقلابی و انشعابی حزب سوسیال دمکرات، عاجز از جلب اکثریت طبقه‌ی کارگر آلمان، در قیام برای سرنگونی دولت سوسیال دمکرات شکست می‌خورند. در نتیجه، طی یک سلسله زد و خوردهای خونین که در طی آن رهبران‌شان، مثل روزا لوکزامبورگ و لیبکنیخت، به قتل می‌رسند، انقلاب در آلمان با شکست مواجه می‌شود.

بنابراین، می‌بینیم نه تنها انقلاب اکتبر به سایر کشورها سرایت پیدا می‌کند، بل که حتا تا مراحل نزدیک به نهایی خودش هم پیش می‌رود، یعنی تکامل مبارزه طبقاتی در آلمان نیز تا یک گام مانده به دیکتاتوری پرولتاریا و پیروزی کارگران به جلو می‌رود و نظریه مارکس را برای چندمین بار به اثبات می‌رساند.

این نمونه عملی آن چیزی است که ما تحت عنوان تئوری انقلاب جهانی از آن نام می‌بریم و بر آن تأکید می‌گذاریم که تئوری انقلابی جهانی، نظریه کمونیست‌ها در مورد اجتناب‌ناپذیر بودن دیکتاتوری پرولتاریا در ادامه مبارزه طبقاتی و تصرف قدرت به دست کارگران و گسترش این انقلاب به کشورهای دیگر، یک امر اثبات شده در تاریخ است. حالا هم اگر در اروپا در اثر رفرم‌ها و وضعیت خاصی که به وجود آمده است، این انقلاب به تعویق افتاده، این هم منجمله ناشی از همان شرایط خاص و ویژه‌ای است که هم‌واره مخالفین، ما را به عدم توجه به آن متهم می‌کنند، در حالی که، در واقع، این خود آن‌ها هستند که به آن بی‌توجه‌اند. گفتیم به موازات شرایط خاصی که در اروپا به وجود می‌آید و در نتیجه آن انقلابات موقتا به تعویق می‌افتند، آن‌چه که به‌عنوان یک پدیده جدید پیش می‌آید، آغاز انقلابات در شرق است.

تجربه‌ی چین

سیاست بلشویکی و کمونیستی در جریان انقلاب‌های دمکراتیک، این بود که کمونیست‌ها هم‌واره از بخش انقلابی جنبش دمکراتیک، در برابر بخش ناپی‌گیر و بورژوایی آن حمایت کنند. در قطع‌نامه‌های "روی" و لنین در کنگره دوم کمیترن "روی" بر وظیفه کمونیست‌ها در افشای بی‌وقفه بورژوازی که مانع از تاثیرگذاری بر بخش انقلابی جنبش، دهقانان بی‌زمین و طبقه‌ی کارگر شوند، تأکید می‌کرد.

اما با افول امواج انقلاب جهانی که بستر مناسبی را برای رشد اپورتونیسیم در حزب بلشویک به‌وجود آورد، خصوصاً پس از مرگ لنین و زمانی که استالین بر حزب بلشویک و دولت شوروی حاکم گشت، سیاست فوق، به کلی کنار گذاشته شد و به جای آن سیاستی اتخاذ گشت که ۱۸۰ درجه با سیاست بلشویکی قبلی تفاوت داشت. همین روی کرد بود که نه تنها حزب بلشویک را که هم‌واره نماینده قاطع‌ترین گرایش انقلابی و عمیق‌ترین مطالبات دمکراتیک بود، و همه‌جا بر علیه سازش‌کاری احزاب بورژوا-لیبرال در درون صف انقلاب مبارزه می‌کرد، به نیروی دنباله‌رو این احزاب و منافع ملی روسیه تبدیل کرد، بل که با استحاله احزاب انقلابی کارگری در کشورهای دیگر به احزاب دنباله‌رو و سازش‌کاری مثل حزب توده، موجب شکست تقریباً کلیه انقلابات بعدی در کشورهای دیگر جهان شد.

مهم‌ترین و شاید نخستین جایی^۱ که حزب بلشویک و کمیترون، به‌طور قطعی و مشخص، سیاست عدول از مشی بلشویکی را در پیش گرفته و باعث شکست انقلاب شدند، انقلاب چین بود. چین کشوری فئودالی بود، و به‌عبارت دقیق‌تر نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره، کشوری وسیعاً دهقانی، که در جریان جنگ جهانی اول سرمایه‌داری در آن شروع به رشد و در شهرهای مهمی چون شانگهای طبقه‌ی کارگر صنعتی قابل ملاحظه‌ای را به‌وجود آورده بود. در شهرهایی مثل شانگهای و شهرهای صنعتی دیگر کارگران خود را در اتحادیه‌ها و سندیکاها ی کارگری متشکل و متحد کرده بودند. در چین دهه‌ی سوم قرن بیستم، حدود ۵۰٪ دهقانان بی‌زمین و نزدیک به ۲۰٪ دیگر از دهقانان بسیار فقیر و قطعه بسیار کوچکی زمین داشتند که با آن به سختی امرار معاش می‌کردند. مالکین بزرگ نیز دست در دست سرمایه‌های امپریالیستی و سرمایه‌داران داخلی که عمدتاً وابسته به امپریالیست‌ها بودند، منابع ثروت و مردم چین را غارت و استثمار می‌کردند.

امپریالیست‌های انگلیسی، فرانسوی و اروپایی کاملاً مسلط بر چین بودند. بعضی نقاط را مستقیماً تحت کنترل خود داشته و از ارتجاعی‌ترین نیروها در چین حمایت می‌کردند. انقلاب چین، از ۱۹۱۲ شروع می‌شود. ۱۳ سال بعد یعنی در ۱۹۲۵، جامعه کاملاً سیاسی شده و هم‌چنان در تب انقلاب می‌سوزد. در این مقطع، سه نیروی جامعه‌ی طبقاتی چین در برابر هم قرار دارند:

^۱ - قبل از آن ما در مسئله جنگل و رابطه با دولت ایران نشانه‌هایی از این سیاست را مشاهده می‌کنیم. ولی هم این که این سیاست را، در خوش‌بینانه‌ترین حالت، هنوز نتیجه فروکش انقلاب جهانی و عقب‌نشینی اجباری دولت شوروی از سیاست برپایی انقلاب جهانی، مسئله قطعی و نیاز مبرم به سازش با انگلیس به منظور عقد قرارداد تجاری و دریافت گندم، دانست، و هم این که در مورد ایران هنوز این سیاست مانند مورد چین به صورت سیاست رسمی حزب و کمیترون تئوریزه و اعلام نشده بود.

نیروی یکم؛ فئودال‌ها، قدرت‌های امپریالیستی، و سرمایه‌داران بزرگ هستند که دست در دست هم نیروی ارتجاعی چین را تشکیل می‌دهند. ابزار دست این‌ها، ژنرال‌ها و سران نظامی هستند که عمدتاً^۱ در شمال تسلط و قدرت دارند و تلاش‌شان این است که با سرکوب انقلاب، چین را به دوران قبل از انقلاب باز گردانند.

نیروی دوم؛ بورژوازی متوسط و ملی چین است. بورژوازی چین نیرویی است که توسط "سون‌یات‌سن"^۱ انقلاب چین را رهبری می‌کند. و طبیعتاً برای این که سلطه خود را بر بازار داخلی چین حفظ نماید با امپریالیسم و سلطه امپریالیستی درگیر می‌شود.

سون‌یات‌سن در جریان انقلاب چین، در مبارزه با ژنرال‌ها و قدرت‌های ارتجاعی، توانسته بخش‌هایی از چین را آزاد کند و در آن‌جا دولت مستقلی را تشکیل بدهد. او ابتدا سعی می‌کند در مبارزه‌اش برای رهایی ملی چین حمایت کشورهای اروپایی را جلب کند، اما وقتی که ناامید می‌شود، دست دوستی به طرف شوروی که تازه انقلاب ۱۹۱۷ را پشت‌سر گذاشته است، دراز می‌کند و روابط بسیار دوستانه‌ای با شوروی و حزب بلشویک برقرار می‌سازد.

سون‌یات‌سن همان کسی است که لنین در ۱۹۰۸، در مقاله‌ای که تحت عنوان "ماده انفجاری در سیاست جهانی" منتشر می‌کند، از او به عنوان بورژوازی جسور، بی‌باک و صادق تجلیل می‌کند و وی را به عنوان نمونه‌ای از رهبران انقلابی جنبش ملی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره معرفی می‌نماید که می‌بایست مورد پشتیبانی طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها قرار بگیرد. چرا؟ برای این که او نماینده بورژوازی انقلابی چین بود و روابط بسیار حسنه‌ای با کمونیست‌ها و

^۱ - دولت تحت رهبری سون‌یات‌سن نتیجه انقلاب بورژوایی ۱۹۱۱ بر علیه خاندان منچو بود که به عمر ۲۵۰۰ ساله امپراتوری در چین پایان داد.

کمیترن داشت. هم کاری علنی با کمونیست‌ها یکی از سه شعار بود که آن را اساس حکومتش قرار داده بود. برای کمونیست‌ها نه تنها هیچ مانعی در فعالیت و تبلیغات ایجاد نمی‌کرد، بل که سعی می‌نمود انقلاب چین را در اتحاد با دولت سوسیالیستی شوروی و کمیترن به پیش ببرد. حتا در ۱۹۲۴ وقتی لنین فوت می‌کند، سونیات‌سن سه روز عزای ملی اعلام می‌کند. کمیترن هم البته کومک‌های زیادی، از جمله مقادیر زیادی اسلحه و کادرهای نظامی و سیاسی به آن‌جا می‌فرستد و او را در مبارزه با نیروهای نظامی شمال تقویت می‌کند.

حزب کمونیست چین در ۱۹۲۱ تشکیل می‌شود، کمیترن یک سال بعد در ۱۹۲۲ کمونیست کارکشته‌ای به نام مرینگ (Maring) را که اهل هلند بود، به چین نزد سونیات‌سن می‌فرستد.^۱ مرینگ در گزارش خود با اشاره به وضعیت چین و موقعیتی که حزب سونیات‌سن به نام **کمین‌تانگ** داشته، پیش‌نهاد می‌کند که حزب کمونیست چین در حمایت از سونیات‌سن یک جبهه مشترک با او تشکیل بدهد، که مورد توافق کمیترن قرار می‌گیرد.

به این ترتیب، تحت چنین شرایطی، کمیترن روابط دوستانه‌ای با سونیات‌سن برقرار می‌کند. این در شرایطی است که بخش‌هایی از چین تحت کنترل کومین‌تانگ است. بخش‌های مرکزی و شمال چین هنوز تحت سیطره‌ی نیروهای ارتجاعی و ژنرال‌های وابسته به امپریالیست‌ها و فئودال‌هاست که در آن‌جا حکم‌فرمایی می‌کنند. و اما **نیروی سوم**؛ نیروی کارگران و دهقانان چین است که حزب کمونیست به‌عنوان نماینده و یاری‌دهنده آن‌ها قاعدتاً باید در کنار آنان قرار گیرد.

تظاهرات مردم شانگهای علیه امپریالیسم انگلیس در ۱۹۲۵، منجر به یک جنبش اعتصابی عظیم می‌گردد. وقتی که انگلیسی‌ها تظاهرکننده‌گان را به گلوله

^۱ - بنا بر بعضی مدارک دیگر مرینگ قبل از این به چین فرستاده می‌شود به طوری که در کنگره مؤسس حزب کمونیست چین حضور داشته است.

می‌بندند و تعدادی کشته می‌شوند، بلافاصله در شانگهای کارگران در حمایت از تظاهرکننده‌گان و در اعتراض به امپریالیسم انگلیس دست به اعتصاب عمومی می‌زنند. در این اعتصاب ۴۰۰ هزار کارگر شرکت می‌کنند.

از سال ۱۹۲۱ (سال تشکیل حزب کمونیست چین) تا ۱۹۲۵ آغاز اعتصاب کارگران شانگهای، کمونیست‌ها چهارسال، در میان کارگران فعالیت سیاسی تشکیلاتی می‌کنند، و نیز تاثیر انقلاب اکتبر، چنان شور و اعتماد به نفسی در میان طبقه‌ی کارگر جهان به وجود آورده بود، که در همه جا جنبش کارگری در حال گسترش بود. به مدد چنین شرایط و فعالیت‌هایی است که طبقه‌ی کارگر شانگهای این آماده‌گی را پیدا می‌کند، که در ۱۹۲۵ از دانش‌جویان و مردم معترض چین با اعتصاب سراسری خود حمایت کند. در آن موقع حزب کمونیست فقط در حدود هزار نفر عضو دارد.

باید توجه داشت که در این زمان در کنار جنبش کارگری، جنبش‌های دهقانی خصوصاً" در مناطق مرکزی هم وجود دارند. همان‌طور که کارگران اتحادیه‌های خود را تشکیل داده‌اند، دهقانان نیز در اتحادیه‌های خود متشکل شده و بر علیه مالکین دست به شورش می‌زنند. انبارهای مواد غذایی و غله‌ها را تصرف و مواد غذایی را بین مردم فقیر تقسیم می‌نمایند. مالکین را فراری و زمین‌ها را بین خودشان تقسیم می‌کنند. به این ترتیب، جنبش کارگری و دهقانی وسیعی در چین نیروی سومی را تشکیل می‌دهند.

بنابراین، سه نیرو که نماینده سه طبقه معین چین ۱۹۲۵ هستند، سعی می‌کنند طبقات دیگر را، به دنبال آلترناتیو و اهداف خود به‌کشانند. بورژوازی لیبرال در چین، مثل همه جای دیگر سعی می‌کند، جنبش کارگری و دهقانی را تحت نفوذ و آن را به جهتی که خود می‌خواهد سوق دهد. نیروهای ارتجاعی و سرکوب‌گر یعنی فئودال‌ها و امپریالیست‌ها، سعی در تحمیل توده‌ها دارند و از ابزار سرکوب هم

برای حفظ اتوریته خود استفاده می‌کنند. ضرورت استقلال طبقاتی طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها سبب می‌شود که در مبارزه‌ی طبقاتی رو در روی آن‌ها با دو نیرو فوق، افزایش آگاهی طبقاتی و نیز مانع از تأثیرات سازش‌کارانه و مخرب آن‌ها بر نیروهای خود و نیروهای متحدشان بشوند. بنابراین، برای حزب کمونیست چین مسئله اصلی نحوه برخورد با بورژوازی و حزب کومین‌تانگ بود.

در سال ۱۹۲۵ سونیات‌سن فوت می‌کند. و چیان‌کایچک که یک افسر جوان ناسیونالیست عضو کومین‌تانگ است، ستاره اقبالش طلوع و به فرماندهی نظامی کومین‌تانگ منصوب می‌شود.

این در حالی است که در اثر روابط دوستانه حزب کمونیست با کومین‌تانگ در زمان سونیات‌سن و فعالیت‌های خود این حزب، هم‌چنین به‌خاطر نفوذ و تأثیراتی که انقلاب اکتبر و کمونیست‌های شوروی و پیروزی‌های آن‌ها بر کل جنبش‌کارگری جهان گذاشته است، اعتبار و در پی آن تعداد اعضای حزب کمونیست در چین چنان افزایش پیدا می‌کند که بعد از مرگ سونیات‌سن، وقتی که چیان‌کایچک به فرماندهی قوا می‌رسد، بعضی اعضا و بنیان‌گذاران حزب کمونیست به مقامات بسیار بالا در کومین‌تانگ منصوب می‌شوند. یعنی تا این حد کمونیست‌ها در کومین‌تانگ نفوذ داشته‌اند.

البته نباید فراموش کرد که یکی از دلایل این نفوذ هم رابطه نزدیک و بی‌نهایت دوستانه‌ای است که کمیترن، چه در زمان سونیات‌سن و چه بعد از مرگ او، با کومین‌تانگ برقرار می‌کند. چرا که قبلاً "وقتی مرینگ نماینده کمیترن به چین می‌رود و متوجه محبوبیت وسیع کومین‌تانگ و رهبر آن سونیات‌سن در میان مردم می‌شود، و او را به عنوان یک رهبر ملی بسیار محبوب و دمکرات می‌بیند، پیش‌نهاد دوستی با کومین‌تانگ را بر این اساس می‌دهد که این دوستی و اتحاد با کمیترن را وسیله بسیار مناسبی برای گسترش نفوذ کمونیست‌ها در جنبش

استقلال طلبانه چین تشخیص می دهد. در نتیجه، این سیاست مورد توافق لنین و کمینترن قرار می گیرد.

از طرف دیگر، طبق مصوبه ی کنگره ی دوم کمینترن، کمونیست ها تا زمانی از احزاب انقلابی بورژوایی حمایت می کنند - روی این کلمه انقلابی تکیه می کنم، چون سونیات سن به عنوان یک نیروی انقلابی بر علیه امپریالیست ها مبارزه می کرد، سونیات سن اصلاح طلب نبود - که این بورژوازی حق آزادی بی قید و شرط و فعالیت کمونیست ها را محترم شمارد؛ و به عنوان یک نیروی دمکراتیک انقلابی در صحنه عمل کند؛ حقوق و آزادی های دمکراتیک را رعایت کند.

اما چیان کایچک همین که به قدرت می رسد و متوجه نفوذ روزافزون کمونیست ها و مهم تر از آن اوج گیری جنبش کارگری و دهقانی در چین می شود، اقداماتی بر علیه آن ها شروع می کند.

نخستین اقدامش، تعداد اعضای کمونیست در کومین تانگ نمی تواند بیش تر از یک سوم جمعیت کل اعضای کومین تانگ باشد. چون حزب کمونیست اکنون عضو کومین تانگ شده و به عنوان یکی از احزاب کومین تانگ، جناح چپ آن، فعالیت می کند. البته استقلال سازمانی و اعضای خودش را دارد، منتها به منظور تقویت جنبش آزادی بخش بر علیه امپریالیست ها با کومین تانگ هم کاری نموده و به صورت یکی از احزاب عضو آن در آمده است. اما دائما در حال توسعه است و به دلیل رشد سریع آن چیان کایچک و بورژوازی ملی را به وحشت می اندازد. تحت چنین شرایطی است که تعداد اعضای کمونیست نمی تواند بیش تر از یک سوم کل اعضای کومین تانگ باشد. دومین اقدام، هیچ عضوی از کومین تانگ حق ندارد به عضویت حزب کمونیست در بیاید. بنابراین، می بینیم بورژوازی ملی بعد از سونیات سن که روابط بسیار نزدیکی با کمونیست ها داشت و به حقوق آن ها در فعالیت های تبلیغاتی احترام می گذاشت، در این مقطع، موضع گیری های ضد

دمکراتیک بر علیه کمونیست‌ها را شروع و در واقع آزادی بی‌قید و شرط و فعالیت آن‌ها را محدود می‌کند.

بر این اساس کمیترن نمی‌بایست تعرض غیر دمکراتیک بورژوازی ملی چین و چیان کایچک را قبول می‌کرد، باید در برابر او قاطعانه موضع می‌گرفت و صف خود را جدا می‌کرد. اما کار وحشتناک کمیترن و استالین این است که به حزب کمونیست چین دستور می‌دهند که واکنشی به‌خرج نداده، تعرضات ضد دمکراتیک کومین‌تانگ را به‌پذیرد.

استدلال استالین و مارتینوف که هر دو فرموله‌کننده گان سیاست ضد بلشویکی و متضاد با سیاست‌های قبلی کمیترن هستند، این است؛ که ما می‌بایست به هر شکلی این جبهه متحد با بورژوازی ملی چین را حفظ کنیم. در واقع برای آن‌ها حفظ این جبهه مهم‌تر از آزادی و دمکراسی مورد نیاز طبقه‌ی کارگر برای انقلاب سوسیالیستی و استقلال طبقه‌ی کارگر و حزب کمونیست است. استالین و مارتینوف این سیاست را به تصویب کمیترن می‌رسانند. استالین در نوشته‌ی "ترهایی در امر انقلاب چین" آن‌را بیش‌تر فرمول‌بندی می‌کند که به سیاست چهار بلوک معروف است. این چهار بلوک یکی طبقه‌ی کارگر، دیگری بورژوازی ملی، بلوک سوم دهقانان و بلوک چهارم خرده‌بورژوازی شهری است. بر اساس این سیاست باید جبهه متحدی از این چهار بلوک به‌وجود آورد. چرا؟ برای این که هر چهار بلوک بر علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند. بنابراین، ایجاد یک جبهه متحد ضد امپریالیستی در رأس سیاست استالین و مارتینوف قرار می‌گیرد.

در کمیترن و حزب بلشویک در برابر سیاست استالین، گروه اقلیتی به رهبری تروتسکی و رادک که به‌طور کلی با چنین سیاستی مخالف هستند، قرار دارد. آن‌ها در بیانیه‌ای که صادر می‌کنند؛ حفظ اتحاد با بورژوازی ملی چین و تن‌دادن به سیاست‌های غیر دمکراتیک بورژوازی به عنوان وسیله‌ای برای حفظ اتحاد

ضدامپریالیستی یک نوع خیانت به دمکراسی کارگری و طبقه‌ی کارگر است و سازش با بورژوازی محسوب شده، که کاملاً مغایر با سیاست‌های لنینی در گذشته است. لنین در قطع‌نامه‌ای که در کنگره‌دوم کمینترن تصویب شد کشورهای مستعمره را به دو دسته تقسیم می‌کند. یکی کشورهایی که در آن‌ها هنوز سرمایه‌داری و پرولتاریای صنعتی به‌وجود نیامده و پرچم مبارزه ضدامپریالیستی منحصر در دست بورژوازی است. در این کشورها، ما برای تضعیف امپریالیسم، می‌بایست از بورژوازی به شرط انقلابی بودن و رعایت آزادی کامل فعالیت کمونیست‌ها، آن هم به‌طور موقت، تا پیدایش جنبش کارگری - دهقانی حمایت کنیم. اگر این بورژوازی خواست تعرض و حقوق دمکراتیک را زیر پا بگذارد، نباید به هیچ‌وجه تسلیم او بشویم، و در یک کلام باید تأکید زیاد روی استقلال کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر داشته باشیم، یعنی ابداً در انتقاد از اعمال غیردمکراتیک این بورژوازی و حفظ اصول و عقاید خودمان هیچ‌جایی کوتاه نیاییم. هنگامی که در ۳۰ مه ۱۹۲۵ در شانگهای ۴۰۰ هزار کارگر اعتصاب می‌کنند، نشان می‌دهد در چین پرولتاریای قابل ملاحظه‌ای به‌وجود آمده و لذا چین جزو کشورهای دسته دوم قرار می‌گیرد. کشورهایی که در آن‌ها می‌بایست از بخش انقلابی جنبش دمکراتیک و ضدامپریالیستی یعنی از جنبش‌های کارگری و دهقانی در برابر بورژوازی داخلی و امپریالیسم حمایت کنیم. بنابراین، اکنون که در چین جنبش کارگری به حرکت در آمده و بورژوازی قصد سرکوب آن‌را دارد، به جای متحد شدن با بورژوازی سرکوب‌گر، باید حمایت از جنبش کارگران و دهقانان و مقابله با بورژوازی و امپریالیسم مد نظر قرار دهیم. به این ترتیب، موضع‌گیری استالین و داروسته‌اش، عدول کامل از این مصوبه کمینترن است.

علت شکست انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و ۱۹۰۵ روسیه این بود که بورژوازی خصلت انقلابی خود را از دست داده بود، و در میانه راه با بقایای فئودالیسم سازش

و به انقلاب خیانت کرد. در ۱۹۱۷ هم بلشویک‌ها دقیقاً با اتخاذ سیاست تکیه بر شوراها، کارگری و دهقانان و سربازان در برابر دولت بورژوازی کرنسکی بود که توانستند نه تنها مانع سرکوب انقلاب شوند، بل که قدرت را نیز به دست گیرند. این سیاستی بود که در محک تجربه انقلاب روسیه به اثبات رسیده و بعد خود را در کنگره دوم کمیترن به صورت یک فرمول تاکتیکی برای همه کمونیست‌ها در کشورهای تحت سلطه الزام‌آور ساخته بود و حالا این سیاست برای نخستین بار در چین علناً و به وضوح از طرف استالین و مارتینوف زیر پا گذاشته می‌شد.

البته فکر نکنید تغییر سیاست بورژوازی چین ناشی از فوت سونیات‌سن و جانشینی چیان کایچک است و اگر سونیات‌سن زنده بود هرگز چنین تغییر سیاستی رخ نمی‌داد. زیرا آنچه که باعث اتخاذ سیاست جدید توسط چیان کایچک می‌شود، نه تصمیم شخصی وی، بل که قدرت‌یابی جنبش کارگری و اعتصاب سراسری آن است که بورژوازی چین را به وحشت می‌اندازد. بنابراین، چه بسا اگر سونیات‌سن هم زنده بود همین کار را می‌کرد. بورژوازی هرچند با سرمایه‌های مالی جهانی به عنوان رقیب در تضاد و مخالفت است، ولی تضادی که با طبقه‌ی کارگر و دهقانان دارد از تضاد با امپریالیست‌ها عمیق‌تر و جدی‌تر است. بنابراین همین که جنبش کارگری و دهقانی بر علیه استثمار کارگران و دهقانان اوج می‌گیرد، بورژوازی به وحشت می‌افتد. چرا که این طبقات در صورت پیروزی تمام هستی بورژوازی را زیر سؤال می‌برند. بنابراین، تغییر سیاست‌های کومین‌تانگ در زمان چیان کایچک، نه به خاطر به قدرت رسیدن او، بل که خود به قدرت رسیدن وی، نتیجه تشدید تضادهای داخلی چین و گسترش جنبش کارگری و دهقانی آن بود که سرتاسر چین را فرا گرفته و با اوج‌گیری خود، بورژوازی را به وحشت انداخته بود. چیان کایچک به بهانه‌ی اعلام لشکرکشی بر علیه فئودال‌ها و ژنرال‌های ارتجاعی که در شمال چین مستقر بودند، پایان اعتصابات کارگری را اعلام می‌کند

و هر نوع "اخلال کارگری" را ممنوع می‌نماید. حق تجمع و تظاهرات کارگران را لغو، و خلاصه تمام آن آزادی‌های دمکراتیکی را که در انقلاب چین به دست آورده شده بود و تحت این آزادی‌ها تشکل‌های طبقه‌ی کارگر، اتحادیه‌های دهقانی و در یک کلام بخش انقلابی جنبش ضدامپریالیستی و ضدفئودالی شکل گرفته بود، را لغو می‌نماید.

البته، در لشگرکشی به شمال کمونیست‌ها هم حضور دارند. زیرا هنوز عضو کومین‌تانگ هستند و طبق سیاستی که از زمان سون‌یات‌سن داشتند، کومین‌تانگ را در هر جایی که بر علیه امپریالیست‌ها، فئودال‌ها و تعمیق انقلاب گام بر می‌داشت، حمایت می‌کردند. منتها در این لشگرکشی هر جا که مناطقی از چنگ ژنرال‌ها آزاد می‌شد، در آن مناطق کمونیست‌ها دهقانان را تشویق به تصرف و تقسیم اراضی می‌کردند، و این خود باعث اوج‌گیری بیش‌تر جنبش دهقانی و وحشت بیش‌تر بورژوازی می‌شد.

به این ترتیب در سال ۱۹۲۶ تشکیلات کومین‌تانگ اقدامات خود را علیه کارگران و دهقانان و اتحادیه‌های کارگری تشدید می‌کند. و در بازگشت از لشگرکشی پیروزمندانه، عملاً دست به سرکوب خونین این جنبش‌ها می‌زند. قبل از ورود به شانگهای، در همه‌جا، دفترهای اتحادیه کارگری را بسته، رهبران آن‌ها را دست‌گیر می‌نماید. همین‌طور به درخواست مالکین و به کومک آن‌ها شروع به سرکوب جنبش‌های دهقانی می‌نماید.

در ژانویه ۱۹۲۷ قیام کارگری عظیمی در شانگهای که در آن بین ۵۰۰ تا ۸۰۰ هزار کارگر شرکت می‌کنند، روی می‌دهد. در چنین احوالی هنوز هم کمیترن به‌طور خنده‌آوری خواستار این است که کمونیست‌ها برای حفظ جبهه متحد ضدامپریالیستی و وحدت با بورژوازی به آن اعتراض نکنند. از این‌رو، وقتی که نیروهای چیان‌کایچک وارد شانگهای می‌شوند، حزب کمونیست بی‌خبر از نقشه

خونینی که چیان کایچک در سر دارد به طور ابلهانه‌ای ۴۰۰ هزار کارگر را به استقبال او می‌فرستند. نیروهای نظامی چیان کایچک بلافاصله دفاتر تمام اتحادیه را می‌بندند، و رهبران کارگری را دست‌گیر و به قتل می‌رسانند. با این وجود، کمیترن و حزب کمونیست دنباله روی آن، دست از تاکتیک نادرست خود بر نمی‌دارند، و به جای دفاع از قیام کارگری شانگهای توسط شوراهای کارگری مسلح، و از همان‌جا، ایجاد یک نیروی مسلح انقلابی مستقل^۱ در برابر کومین‌تانگ، و با آن اعتلای انقلابی که در چین در میان دهقانان و کارگران وجود داشت، رفتن به سوی قدرت، بالعکس، به طور خائنانه‌ای جنبش شانگهای را خاموش و کارگران را دست بسته به مسلخ‌گاه خونین بورژوازی می‌فرستند. بهانه‌شان هم طبق معمول این استدلال مسخره است که اگر جلوی جنبش را نگیریم بورژوازی ملی‌رم می‌کند و جبهه‌ی اتحاد با بورژوازی از بین می‌رود. این سرسپردگی به بورژوازی تا حدی است که نماینده کمیترن رسماً اعلام می‌دارد که هر عضو کمونیست و عضو کومین‌تانگ باید بدون چون و چرا از چیان کایچک تبعیت نماید.

همین سیاست است که بعداً به سیاست رسمی کمیترن و احزاب کمونیست وابسته به آن تبدیل می‌شود. این سیاست‌ها هیچ ربطی به سیاست‌های کمونیستی نداشته و همه‌جا نه تنها باعث شکست کمونیست‌ها شده، بل که خود آن‌ها را هم تبدیل به بزرگ‌ترین قربانیان این خطاها و سازش‌کاری‌ها کرده است.

ما وقتی این مسائل را نمی‌دانیم نسبت به خود کمونیسم و جنبش کمونیستی برای‌مان پرسش پیش می‌آید و امیدمان را از دست می‌دهیم، و در نتیجه این

^۱ - نخستین کنگره حزب کمونیست چین علی‌رغم سیاست‌های سازش‌کارانه کمیترن، مخالف سیاست هم‌کاری با بورژوازی بود. برنامه مصوبه در این کنگره بر ایجاد "ارتش انقلابی پرولتاریا برای سرنگونی طبقات سرمایه‌دار"، دیکتاتوری پرولتاریا و جنبش کارگری به مثابه موضوع اصلی فعالیت حزبی تأکید داشت.

شکست‌های پی در پی که در واقع مسبب‌اش نه سیاست‌های کمونیستی، بل که زیر پا گذاردن و نادیده گرفتن آن‌ها بوده است، به حقانیت کمونیسم مارکسی مشکوک می‌شویم.

آن همه اعتبار و نفوذ بلشویک‌ها در چند سال اولیه به‌خاطر سیاست‌های‌شان بود، به‌خاطر دمکراتیسم‌شان بود، به‌خاطر پابندی به اصول‌شان بود، به‌خاطر سازش‌ناپذیری‌شان بود، به‌خاطر هوشیاری‌شان بود، و به‌خاطر همه چیزهایی که به کومک آن توانستند شاه‌کار بی‌نظیر انقلاب اکتبر را به‌وجود بیاورند و جهان را به لرزه در آورند. وقتی که این سیاست‌ها فراموش شد، همه چیز هم از بین رفت. از چه زمانی فراموش شد؟ از همان زمانی که حزب بلشویک از مسیر خودش خارج شد و تاکتیک‌هایی را که در قبال انقلاب چین اتخاذ کرد، یکی از زیان‌بارترین و در عین حال برجسته‌ترین نمونه عدول از تاکتیک‌های کمونیستی بود.

بنابراین، در شرایطی که حزب کمونیست و کومین‌تانگ می‌بایست بخش انقلابی جنبش ضدامپریالیستی را، به قول "روی"، بر علیه بخش بورژوایی آن سازمان می‌داد و قدرت دوگانه را، همان‌طور که در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه رخ داد، برپا می‌کرد، و جنبش توده‌ای کارگری و دهقانی را تکیه‌گاه خود قرار می‌داد، درست عکس آن عمل کرد و به نفع بورژوازی جلوی جنبش انقلابی را گرفت.

این در شرایطی است که اعضای حزب کمونیست چین از یک‌سال بعد از تشکیل یعنی در ۱۹۲۲، به ۳۰۰ نفر و در اوایل ۱۹۲۷، به ۱۰۰۰ نفر و سه ماه بعد به صد هزار نفر در جریان اعتصاب عمومی، می‌رسد. ولی در پایان همان سال، وقتی که حزب به قیام شانگهای پشت و خیانت می‌کند، اعضاء به سه یا چهار هزار نفر کاهش پیدا می‌کند. چرا که وقتی کمیترون، و به تبع آن حزب کمونیست، به اعتصاب عمومی و قیام پاسخ رد می‌دهند و در قبال اقدامات سرکوب‌گرانه چیان‌کایچک و مالکین بر علیه اتحادیه‌های کارگری و دهقانی سکوت و هم‌چنان

خواستار تبعیت کمونیست‌ها از [حزب] کومین‌تانگ می‌شوند، نتیجه کار چیزی به‌تر از این نمی‌تواند باشد. در صورتی که حزب کمونیست چین می‌بایست شوراها را که ارگان‌های قیام‌اند تشکیل و مسلح نماید تا در برابر بورژوازی و امپریالیست‌ها بایستند و انقلاب را به پیش ببرند.

در سرکوب قیام شانگهای، به قول مائوتسه‌تونگ، ۹۰ درصد کادرهای حزب کمونیست قتل‌عام می‌شوند، همه‌جا کارگران و رهبران کارگری را دست‌گیر، و آن‌ها را دسته‌دسته به جوخه‌های اعدام می‌سپارند و جنبش عظیم کارگری چین را به‌خصوص در شانگهای به خاک و خون کشیده می‌شود. بعد از این واقعه، استالین و کمیترن بیانیه صادر و در کمال بی‌شرمی اعلام می‌نمایند؛ "مرحله اول انقلاب چین با موفقیت تمام شد! این جناح راست کومین‌تانگ بود که به انقلاب خیانت و خود را رسوا، ایزوله و از صف انقلاب خارج نمود. اکنون، در مرحله دوم انقلاب، ما باید با جناح چپ کومین‌تانگ بر علیه امپریالیسم متحد شویم!" (نقل به معنی)

^۱ - شرح این تراژدی تاریخی را کمی دقیق‌تر مرور کنیم: ۱- ۱۹۲۱ جولای- تشکیل حزب کمونیست چین؛ ۲- ۱۹۲۲ اعلام رسمی اتحاد با کمیترن؛ ۳- ۱۹۲۶ تصویب قطع‌نامه سازش کارانه "تزهایی در مورد مسئله چین" توسط کمیترن؛ ۴- ۲۰ مارس ۱۹۲۶ چیان‌کایچک به بهانه این‌که کمونیست‌ها قصد ربودن او را داشته‌اند اعلام حکومت نظامی می‌کند و ۵۰ تن از اعضای حزب کمونیست و مشاورین کمیترن را دست‌گیر می‌نماید و برای آزادی آن‌ها شرایط زیر را روی میز مذاکره با بورودین نماینده کمیترن در چین می‌گذارد: محدود شدن فعالیت‌های *CCP* (حزب کمونیست چین) /تحویل لیست اعضای *CCP* /انصراف از داشتن سازمان جداگانه در کومین‌تانگ / انصراف از پست بسیار مهم ریاست اداره تشکیلات کومین‌تانگ که با تُن‌پینگ‌شان از اعضای حزب کمونیست بود (پس از عضویت *CCP* در کومین‌تانگ کمونیست‌ها به‌سرعت صاحب‌نفوذ و مقامات بالای کومین‌تانگ می‌شوند). بورودین شرایط خفت‌بار چیان‌کایچک را در راستای سیاست حفظ اتحاد با بورژوازی کمیترن می‌پذیرد. هم‌چنین بورودین با لشگرکشی نظامی چیان‌کایچک به شمال برای جنگ با سرکرده‌گان نظامی موافقت

می‌کند. قبلاً بورودین توافق در این مورد را موکول به بیرون کردن جناح راست از کومین‌تانگ کرده بود. باید توجه داشت که چیان‌کایچک به اسلحه شوروی برای این لشکرکشی نیاز داشت. برای همین چیان‌کایچک در اعلامیه بعد از توافق خود اعلام می‌کند که اختلافات با *CCP* تأثیری بر رشته اتحاد و دوستی وی با دولت شوروی ندارد. در کمیته مرکزی *CCP* در مخالفت با این توافقنامه دو نظر وجود دارد: ۱. نظر "کوانگ شو" که معتقد است مانند آنچه که در اکتبر انجام شد، باید به مقامات کومین‌تانگ از درون حمله و آنها را دست‌گیر کرد، و نظر "چن دوشی‌یو" (*Chen Duxiu*) که طرف‌دار فقط خارج‌شدن از اتحاد با کومین‌تانگ است. سرانجام تصمیم به بیرون آمدن از کومین‌تانگ و ادامه هم‌کاری با آن به‌عنوان یک متحد بیرونی گرفته می‌شود. تصمیم حزب توسط کمیترین بلوکه می‌شود. (طبق اساسنامه کمیترین یکی از شرایط عضویت در آن تبعیت از تصمیمات آن بوده است). نتیجتاً، حزب مجبور به باقی‌ماندن در کومین‌تانگ می‌شود. در آوریل ۱۹۲۷ نیز پس از سرکوب قیام شانگهای یک‌بار دیگر تصمیم حزب مبنی بر بیرون آمدن از کومین‌تانگ توسط کمیترین بلوکه می‌شود. حزب زیر فشار کمیترین مجبور به قبول موافقت‌نامه بورودین می‌شود. در این شرایط رهنمود کمیترین بر اساس قطع‌نامه مصوب هفتمین پلنوم هیئت اجرایی در نوامبر ۱۹۲۶ (بنام تزهایی در مورد مسئله چین) هم‌کاری با جناح چپ کومین‌تانگ برای جلوگیری از سلطه جناح راست و تبدیل کومین‌تانگ به یک حزب بورژوازی صادر می‌شود. در ضمن، قطع‌نامه با تأکید بر انقلاب ارضی بمثابه ستون مرکزی جنبش انقلابی، کمونیست‌های چین را موظف به تلاش برای تحکیم قدرت خود در روستاها می‌کند. با این حال، به‌طور متناقضی در مورد زیاده‌روی دهقانان که آن‌را برای حفظ اتحاد با جناح چپ کومین‌تانگ مضر می‌داند، هشدار می‌دهد. ۵- آوریل و مه ۱۹۲۶، کنگره پنجم *CCP* تشکیل می‌شود. کنگره علی‌رغم موضع "چن" دبیرکل حزب مبنی بر این‌که بورژوازی با خیانت به انقلاب از اتحاد چهار بلوک خارج و اکنون این اتحاد جای خود را به اتحاد سه بلوک داده، و اکنون حزب باید رهبری جنبش انقلابی را به‌دست گرفته، خود را برای تصرف قدرت آماده کند، تصمیم به قبول کومین‌تانگ هم‌چنان به‌عنوان رهبر جنبش ملی، حفظ اتحاد با آن و احتراز از شعار تصرف زمین توسط دهقانان می‌گیرد (این همان موضعی است که در ایران هم جناح سازش‌کار حیدرعمو اوغلی در برابر جناح سلطان‌زاده در مسئله ارضی در انقلاب گیلان اتخاذ و باعث فروکش جنبش دهقانی و شکست انقلاب می‌شود، موضعی که پشتیبانی جناح‌هایی از

استالین در مقاله‌ای تحت عنوان "مسائل انقلاب چین" سیاست‌های ضدانقلابی و

غیربلشویکی خود را توجیه می‌نماید:

"در نخستین مرحله انقلاب چین، در زمان نخستین لشکرکشی به شمال - وقتی که ارتش ملی به سوی یانگ‌تسه پیش‌روی و پیروزی مداوم به دست می‌آورد، اما هنوز جنبش کارگری و دهقانی قدرت‌مندی شکل نگرفته بود، بورژوازی ملی (نه کمپرادور) در کنار انقلاب قرار داشت. این انقلاب جبهه‌ی سراسر متحده‌ی ملی بود^۱." در برابر این انتقاد که چرا وقتی چیان کایچک دست به سرکوب کمونیست‌ها زد بازهم وحدت را با آن حفظ کردید؟ استالین پاسخ احمقانه‌تری می‌دهد: "در عین حال (در نظر داشتیم) راست‌های کومین‌تانگ را افشا و منزوی نموده، آن‌ها را وادار به تن دادن به

حزب کمونیست شوروی و کمیترون را نیز که بعداً همه‌گی پشت سر استالین و سیاست‌های او قرار می‌گیرند، با خود دارد.) ۶- مه ۱۹۲۷، کمیترون مجدداً به ضرورت قرار دادن مسئله ارضی در مرکز انقلاب با حفظ اتحاد با کومین‌تانگ (که لازمه‌اش دست نزدن به املاک ژنرال‌های کومین‌تانگ و نقض انقلاب ارضی در مورد آن‌هاست) تاکید می‌کند. زیر فشار کمیترون چن از رهبری حزب استعفا می‌دهد. ۷- ۳۰ جون ۱۹۲۷، حزب کمونیست چین به منظور بهبود روابط با کومین‌تانگ (جناح چپ آن، حکومت ووهان) ضمن قبول آن به‌عنوان رهبر انقلاب تصمیم به رها کردن مقامات دولتی در حکومت ووهان (برای جلب اعتماد آن) و تسلیم رهبری سازمان‌های توده‌ای به آن می‌گیرد. ولی باز هم این عقب‌نشینی‌های سازش‌کارانه و خائنانه فایده‌ای نداشته، سیاست سرکوب‌گرانه کومین‌تانگ، این بار توسط به اصطلاح جناح چپ، ادامه می‌یابد. ۸- ۱۲ جولای ۱۹۲۷، *CCP* طی اعلامیه‌ای حکومت ووهان را مورد انتقاد قرار می‌دهد. ۹- ۱۵ جولای ۱۹۲۷، کومین‌تانگ (حکومت ووهان) در جواب، پیمان اتحاد با *CCP* را لغو و دور دیگری از سرکوب‌ها را شروع می‌کند. به این ترتیب، حزب کمونیست، مطرود از همه‌جا، تنها مانده، ورشکسته‌گی سیاست‌های خائنانه و سازش‌کارانه دار و دسته استالین و کمیترون، به قیمت شکست و نابودی انقلاب چین، به‌طور نهایی به اثبات می‌رسد.

^۱ - J. V. Stalin, *Questions of the Chinese Revolution, Theses for Propagandists, Approved by the C.C.*, -
C.P.S.U.(B).

دیسپلین کومین تانگ بنماییم، و راست‌ها را، ارتباطات و تجربیات‌شان را، در صورتی که به دیسپلین کومین تانگ تن دادند، مورد استفاده قرار دهیم، و اگر از این دیسپلین تخطی کرده، به منافع انقلاب خیانت کردند، آن‌ها را از کومین تانگ بیرون بی‌اندازیم". (نقل قول‌ها همه‌گی از مقاله استالین).

این در شرایطی است که چیان کایچک دارد کمونیست‌ها را قتل‌عام می‌کند و آن‌وقت استالین نگران این است که مبدا اعتراض‌ش باعث کشیده‌شدن چیان کایچک به طرف جناح راست و قطع رابطه‌اش با حزب کمونیست شود!!!

به عبارت دیگر استالین می‌گوید؛ سیاست این بود جناح راست را با حفظ اتحاد با چیان کایچک و ادار کنیم تحت دیسپلین کومین تانگ باقی بماند و بهانه‌ای برای جداشدن از آن پیدا نکند و به این ترتیب بانگه‌داشتن دست راستی‌ها در کومین تانگ آن‌ها را _ راست‌ها _ مورد استفاده قرار داده، ارتباطات و تجربیات آن‌ها را مورد بهره‌برداری خود قرار دهیم.

با خیانت چیان کایچک، طبق تحلیل استالین، مرحله دوم انقلاب آغاز می‌شود: "کودتای چیان کایچک علامت خارج‌شدن بورژوازی از انقلاب، ظهور یک مرکز ضدانقلاب در سطح ملی، و انجام معامله میان راست‌های کومین تانگ و امپریالیست‌ها بر علیه انقلاب چین است."

"کودتای چیان کایچک نشان‌دهنده این است که اکنون در چین جنوبی دو حکومت، دو ارتش، دو مرکز - یک مرکز انقلابی در ووهان و یک مرکز ضد انقلابی در نانکینگ، وجود دارد. کودتای چیان کایچک نشان‌دهنده این است که انقلاب وارد دومین مرحله تکامل‌اش شده است." (استالین: مسائل انقلاب چین) علی‌رغم انتظار استالین جناح راست نه تنها ایزوله نمی‌شود، بل که چیان کایچک را هم به دنبال خود می‌کشد. با این وجود کمیت‌ترن و استالین دست از سیاست دنباله‌روی از بورژوازی نمی‌کشند و حالا دل به اتحاد با جناح چپ کومین تانگ

که در ووهان متمرکز شده است، می‌بندند: "از این نتیجه می‌شود که سیاست منزوی کردن راست در درون کمیترن و مورد استفاده قرار دادن آن‌ها برای مقاصد انقلاب، بیش از این با وظایف جدید انقلاب تطابق ندارد. این سیاست باید جای خود را به سیاست اخراج قطعی راست از کومین‌تانگ، سیاست قطعی مبارزه بر علیه راست تا نابودی سیاسی کامل آن، سیاست تمرکز همه نیرو در کشور در دست یک کومین‌تانگ انقلابی، یک کومین‌تانگ بدون عوامل راست، کومین‌تانگی که از بلوک متحدی از چپ‌های کومین‌تانگ و کمونیست‌ها تشکیل شده است، بدهد."

اما پس از همه این کله‌معلق زدن‌های استالین و کمیترن، حکومت ووهان، یعنی جناح به اصطلاح چپ کومین‌تانگ هم در وحشت از جنبش‌های دهقانی در حال گسترش، به کمونیست‌ها پشت می‌کند و ژنرال‌های جناح چپ هم یکی یکی به جناح راست می‌پیوندند و در سرکوب انقلاب و کمونیست‌ها با آن متحد می‌شوند. اکنون که نیروهای حزب کمونیست از ووهان بیرون انداخته شده، همه نیروهای کمونیست، جنبش کارگری و دهقانی به نابودی کشیده و دست کمیترن از همه‌جا کوتاه شده است، تازه استالین متوجه می‌شود که سیاست اتحاد با کومین‌تانگ به پایان خود رسیده و اکنون، به فکر سازماندهی مبارزات توده‌ای و صف مستقل کارگران و تشکیل شوراهای انقلابی می‌افتد!! قبلاً "استالین در مقاله‌ای _ مجموعه آثار _ برای این که بی‌اعتنایی خود به قدرت مستقل کارگران و دهقانان و شوراهای نشان دهد، در مخالفت با تشکیل شوراهای مسلح کردن آن‌ها که ارگان‌های قیام در برابر بورژوازی هستند، بحث شیادانه‌ای را پیش می‌کشد و می‌گوید؛ چون شوراهای ارگان‌های قیام‌اند، باید در زمان قیام تشکیل شوند، نه قبل از آن. تروتسکی جواب می‌دهد؛ درست است که شوراهای ارگان‌های قیام‌اند، ولی قبل از قیام در اشکال مختلف شروع به پیدایش می‌کنند، و با پیدایش شرایط انقلابی به تدریج به

ارگان‌های قیام تبدیل می‌شوند. در یوهان، در منطقه تحت نفوذ کومین‌تانگ‌های چپ مورد حمایت استالین، جنبش دهقانی عظیمی جریان داشته، که مالکین را فراری می‌دهند. انبارها و غله‌های آنان را مصادره، بین مردم گرسنه تقسیم می‌کنند. دست به اصلاحات و ساختن مدرسه می‌زنند. مالکین در واکنش، به کومک نیروهای چیان‌کایچک آن‌ها را سرکوب می‌کنند. رهبران جنبش متوسل به کومین‌تانگ‌های چپ می‌شوند که از آن‌ها حمایت کنند. اما آن‌ها می‌گویند؛ به شرطی از شما حمایت می‌کنیم که:

۱. املاک متعلق به مقامات ما را تقسیم نکنید. ۲. علیه مالکین منتسب و دوست ما کاری نداشته باشید. ۳. به مالکین کوچک و متوسط کاری نداشته باشید.

دهقانان قبول نمی‌کنند و می‌گویند؛ قیام ما بر علیه همه مالکین بزرگ است. برای این که آن‌ها نیروی استثمارگر و زائدی هستند و حاضر نیستیم با یک دسته آن‌ها بر علیه دسته دیگر سازش کنیم.

حزب کمونیست چین و کمیترن در این وضعیت چه می‌کنند؟ آیا از دهقانان حمایت می‌کنند؟ خیر! آن‌ها می‌خواهند که به سازش تن بدهند. وقتی که دهقانان نمی‌پذیرند، کومین‌تانگ‌های چپ اقدام به سرکوب آن‌ها می‌کنند. جالب است، دهقانان غیر کمونیست عمل می‌کنند ولی کمونیست‌ها غیر کمونیستی.

بعد از این واقعه آیا حزب کمونیست و کمیترن فرمان قطع رابطه با کومین‌تانگ‌های چپ و مبارزه با آن‌ها را صادر می‌کنند؟ خیر! آن‌قدر صبر می‌کنند تا کومین‌تانگ‌های چپ حزب کمونیست و کمونیست‌ها را نیز از ووهان اخراج می‌کنند.^۱

^۱ - در جولای ۱۹۲۷ کومین‌تانگ‌های چپ در ووهان بیانیه‌ای صادر می‌کنند که در آن از اعضای حزب کمونیست و نیروی نظامی آن می‌خواهند که یا حزب کمونیست را ترک نمایند، یا در انتظار مجازات باشند.

حزب کمونیست دست‌نشانده کمیترون که از خود اراده‌ای ندارد به ترز خنده‌آوری تازه می‌فهمد که باید از کومین‌تانگ قطع امید کند. کاری که باید از همان ابتدا می‌کرد، نه حالا که همه‌ی نیروها و اعتبارش را در میان کارگران و دهقانان از دست داده است! در اثر سیاست‌های غیرکمونیستی اعضای حزب از صدها هزار نفر به سه یا چهار هزار نفر می‌رسید. همه زیر تیغ خونین سرکوب‌های مکرر پراکنده شده بودند.

مائو چند سال قبل از این کشتار، دبیر تشکیلات حزب در هونان بود. او هم پس از سرکوب قیام شانگهای فرار و موفق می‌شود "سرخود" در مناطق روستایی هونان یک قیام دهقانی را راه اندازی کند که توسط چیان‌کایچک سرکوب و شکست می‌خورد و سبب عزل او از مسئولیتش در حزب کمونیست می‌شود.

مائو پس از این شکست در گزارشی می‌نویسد؛ که طبقه اصلی در انقلاب چین، طبقه‌ی کارگر نیست، بل که دهقانان هستند!! او در واقع از اصول مارکسی عدول و در آن تجدید نظر می‌کند. در روسیه دهقانان در اکثریت بودند، اما لنین از دهقانان، نه به‌عنوان نیروی اصلی، بل که به‌عنوان متحد طبقه‌ی کارگر یاد می‌کند و هم‌واره تکیه اصلی‌اش بر روی طبقه‌ی کارگر است. این نارودنیک‌ها بودند که با تحلیل خاصی که از روسیه داشتند نیروی اصلی را دهقانان می‌دانستند. اما حزب کمونیست چین بعداً "به‌خاطر نظرات نادرست او که به جای تکیه بر طبقه‌ی کارگر به‌عنوان نیروی اصلی انقلاب آن هم به‌خاطر موقعیت طبقاتی_تاریخی‌شان، دهقانان خرده‌بورژوا را به‌خاطر جمعیت بیش‌ترشان، به‌نیروی اصلی انقلاب تبدیل می‌نماید، سرزنش، طرد و حتا تحت مراقبت قرار می‌دهد. با این حال، او با سماجت به راه، یا به‌عبارت به‌تر، به بی‌راهه‌اش ادامه می‌دهد. از این‌جاست که راه مائو موقتا تا حدودی از کمیترون جدا می‌شود. کمیترون هم سرانجام بعد از این که از آویزان کردن خود به آخرین جناح کومین‌تانگ نتیجه‌ای نمی‌گیرد، در شرایطی که

جنبش کارگری سرکوب، و فروکش کرده است، به طور ناشیانه‌ای و برای حفظ آبرو و اعتبار از دست رفته‌اش، قیام مستقلی را راه اندازی کند. برای این منظور یکی از کارکنان زبده خود را به چین می‌فرستد تا دستور برپایی شوراها - قبلاً" مخالفت کرده بود - به منظور قیام را ابلاغ و سازمان دهد.

در نتیجه با سازماندهی حزب کمونیست یک سلسله قیام‌هایی در مناطق مختلف بر پا و همه‌گی به شکل خونینی توسط نیروهای کومین‌تانگ سرکوب می‌شوند.^۱ به دنبال این، فراکسیون چپ بلشویک‌ها به رهبری تروتسکی و رادک که از همان ابتدا مخالف^۲ خط مشی کمیترن و دارای ارزیابی درستی از انقلاب چین

^۱ - نخستین قیام در یکم اگوست ۱۹۲۷ رخ می‌دهد که در جریان آن نیروهای نظامی حزب سعی می‌کنند کنترل نانچنگ را در دست بگیرند. این قیام سه روز بیش‌تر طول نمی‌کشد. پس از آن نیروهای حزب ناچار به عقب‌نشینی و سپس پراکنده می‌شوند. قیام بعدی که بیش‌تر به خودکشی شباهت داشته در هونان و هوپه رخ می‌دهد که آن هم ناکام مانده و بسیاری در جریان آن به قتل رسیده و بقیه هم به کوه‌ها و مناطق دور افتاده فرار می‌کنند. سپس نوبت به قیام‌های هایلوفنگ و لوفنگ می‌رسد که هزاران هزار دهقان در آن درگیر می‌شوند. در این قیام‌ها نیز نیروی دهقانان توسط ارتش کومین‌تانگ محاصره و قلع و قمع می‌شوند. آخرین قیام در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ در گوانگ ژو در کانتون رخ می‌دهد که آن هم بیش‌تر از سه روز طول نکشیده و به حمام خون منتهی می‌شود. طبق اظهار کومین‌تانگ ۵۷۰۰ تن در این قیام به قتل می‌رسند.

^۲ - تروتسکی از همان ابتدا در ۱۹۲۶ به عضویت کومین‌تانگ در کمیترن رای مخالف داده بود. وی در ۱۹۲۷ درنامه‌ای به کمیترن نوشته بود: "کومین‌تانگ حزب بورژوازی لیبرال است. در جریان انقلاب، بورژوازی لیبرال کارگران و دهقانان را فریب داده و به آن‌ها خیانت خواهد کرد. کومین‌تانگ با این شکل وارد کمیترن می‌شود و انضباط آن را نخواهد پذیرفت. اما به هر حال با سوء استفاده از نام کمیترن دهقانان و کارگران چینی را فریب خواهد داد. با این تصمیم کمیترن هم چون سپری مابین ژنرال‌های زمین‌دار و دهقانان عمل خواهد کرد. مسکو مصرانه می‌خواهد که انقلاب ارضی به تاخیر بی‌افتد تا زمین‌داران و ژنرال‌های ارتش نهراسند. ارتشی که نوعی بیمه برای زمین‌داران، چه بزرگ و چه کوچک، محسوب می‌شود."

بودند، در قطع نامه‌ای اعلام می‌کنند که سیاست‌های کمیت‌رن انقلاب چین را در سه مرحله به شکست کشانده است: قیام نخست شانگهای، قیام‌های دهقانی در جریان لشکرکشی به شمال و قیام مجدد شانگهای، و سرانجام قیام‌های ماجراجویانه کمیت‌رن پس از قطع امید از کومین تانگ.

به این ترتیب، انقلابی که می‌توانست مانند انقلاب اکتبر، و حتا فراتر از آن، دنیا را به لرزه در آورد، در اثر سیاست غلط غیر بلشویکی کمیت‌رن و حزب کمونیست چین شکست می‌خورد.

بعد از ۱۹۲۷ و کشتار کمونیست‌ها و قتل عام ۲۰۰ هزار نفر از آن‌ها بقیه پراکنده می‌شوند. مائو و دسته‌های دیگری از آن‌ها به مناطق روستایی پناه، و یک ارتش ۱۰۰۰ نفری از دهقانان را سازمان داده و قیام دهقانی راه می‌اندازند که شکست می‌خورند و سپس برای فرار از محاصره مجبور به راه‌پیمایی بزرگ به شمال می‌شوند که طی آن ۱۲ هزار کیلومتر را با پای پیاده طی می‌کنند.

در مسیر حرکت با پیوستن دهقانان به ارتش، نفراش به ده‌ها هزار نفر می‌رسد، اما وقتی به مقصد نهایی خود در شمال می‌رسند، ۷ الی ۸ هزار نفر از آن بیش‌تر باقی نمانده بود.

مائو می‌تواند با حمایت از جنبش‌های دهقانی و شعار تقسیم زمین، به تدریج نفوذ حزب کمونیست را که به کلی در میان کارگران و دهقانان بی‌اعتبار شده بود، حداقل در میان دهقانان چین تجدید کند.

در ۱۹۳۱ ژاپن به چین حمله و مناطق بزرگی از آن را تصرف می‌کند. در مقابله با تجاوز ژاپن حزب مائو موفق می‌شود، جنبش وسیع ناسیونالیستی ضدامپریالیستی را علیه ژاپن راه‌اندازی کند و با تقویت احساسات ناسیونالیستی در میان دهقانان، خود را به مظهر ناسیونالیسم تبدیل نماید. پس از شکست ژاپن و تصرف سرزمین‌های اشغالی و عقب‌راندن چیان کایچک به هنگ‌کنگ، سرانجام ارتش سرخ به‌عنوان

نیروی فاتح در ۱۹۴۹ وارد پکن می‌شود، تاسیس جمهوری خلق چین را اعلام می‌دارد. مائو از جمله کسانی است که برخلاف بسیاری از رهبران حزب کمونیست چین، مانند "چن دو"، از همان ابتدا، از سیاست‌های استالین و کومین‌تانگ حمایت می‌کند. یعنی سیاست منشویکی اتحاد با بورژوازی لیبرال جای‌گزین سیاست بلشویکی حفظ استقلال کارگران و کمونیست‌ها و افشاگری بی‌امان بورژوازی می‌شود. تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی که بورژوازی هم می‌تواند در آن شرکت کند، سیاستی بود که توسط کمیترین تحت عنوان اتحاد چهار بلوک به حزب کمونیست چین تحمیل می‌شود و مائو این سیاست را دنبال می‌کند. و در نوشته‌هایش هم‌واره استالین را تجلیل و ادامه دهنده راه لنین می‌داند و از مارکس، انگلس، لنین و استالین به عنوان نوابغی که توانسته‌اند مارکسیسم را بنیان‌گذارده و تکامل دهند یاد می‌نماید. هرچند در ۱۹۳۵ مائو و چوئن لای، که آن زمان دبیر کمیته نظامی حزب بود، از اطاعت کمیترین امتناء کرده و از این‌که در گذشته از کمیترین کورکورانه حمایت می‌کرده‌اند به خود انتقاد می‌کنند، ولی انتقاد آن‌ها هرگز شامل نظرات اساسی استالین نمی‌شود.

در واقع اگر مائو را، در رابطه با اختلافاتی که بعداً با حزب کمونیست و دولت شوروی پیدا می‌کند، نماینده خرده بورژوازی انقلابی چین بدانیم، تضاد این خرده بورژوازی با کمیترین و حزب کمونیست شوروی تضادی است که هر جریان خرده‌بورژوایی می‌تواند با دولتی پیدا کند - شوروی که اکنون منافع ملی را به منافع انترناسیونالیستی طبقه‌ی کارگر ترجیح داده، تا حدودی شکل امپریالیستی پیدا کرده و قصدش کنترل و بلعیدن چین است. مائو به تدریج قدرت و شهرتش افزایش و گسترش می‌یابد.^۱ او در تمام این مدت، نه تنها دست از سمت‌گیری به سوی

^۱ - شهرت مائو عملاً به دنبال شکست قیام‌های حزب کمونیست و کمیترین پس از قطع امید از کومین‌تانگ‌های چپ آغاز می‌شود، چرا که شکست این قیام‌ها که بر اساس تاکتیک کمیترین

دهقانان به جای کارگران بر نمی‌دارد، بل که تمام کوشش خود را معطوف به کار در میان دهقانان و سازماندهی جنبش‌های دهقانی می‌کند. هنگامی که پس از شکست ژاپنی‌ها و چیان‌کایچک در ۱۹۴۹ با ارتش سرخ وارد پکن می‌شود، ارتش او یک ارتش پیروزمند دهقانی است. به نحوی که طبقه‌ی کارگر چین هیچ نقشی در پیروزی مائو نداشتند، و به قول یکی از مورخین، وقتی ارتش سرخ وارد پکن می‌شود کارگران پکن، هرچند با حس هواداری، ولی با حالت شک و تردید، به آن نگاه می‌کردند. از این نظر آنچه که در چین رخ می‌دهد به کلی با انقلاب بلشویکی که با فداکاری و مبارزه جانانه طبقه‌ی کارگر شکل گرفته و پیش می‌رود فرق دارد.

مائو با تکیه به خرده‌بورژوازی دهقانی و ناسیونالیسم چینی و در جریان جنگ ضدژاپنی و در مبارزه بر علیه مالکین و نه سرمایه‌داری است که قدرت خود را می‌سازد. در حالی که بلشویک‌ها با تکیه به مبارزه طبقاتی بر علیه همین ناسیونالیسم است که انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ را شکل می‌دهند.

مائو نیروی نظامی را به سازمان اصلی حزب تبدیل می‌کند و حتا اعلام می‌دارد ارتش سرخ ستون فقرات حزب را تشکیل می‌دهد، و هر چند حزب را به عنوان یک نیروی سیاسی حفظ می‌کند و حتا نیروی نظامی را تحت رهبری آن قرار می‌دهد، ولی جنگ و قدرت نظامی به عنوان ابزار انقلاب جای اعتصاب را که سلاح طبقه‌ی کارگر در مبارزه بر علیه سرمایه‌داری است می‌گیرد.

البته این‌ها نتیجه طبیعی تغییر سمت‌گیری مائو از طبقه‌ی کارگر به طبقه دهقان است. برای این که وقتی شما در اهدافی که دارید به طبقه‌ی کارگر تکیه کردید،

مبنی بر تصرف شهرها در جریان قیام توآمان شهر و روستا (مشابه آنچه در انقلابات روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ رخ می‌دهد) طراحی شده بود، عملاً نظریه مائو مبنی بر محاصره شهر از طریق روستا را تقویت می‌کند.

مانند حزب کمونیست چین در ابتدای شکل‌گیری و فعالیت‌اش، ناچارید به اعتصاب به عنوان سلاح این مبارزه تکیه کنید، ولی وقتی به طرف دهقانان سمت‌گیری نمودید، چون دهقانان نیروی سازمان‌یافته جمعی و متشکلی در تولید نیستند، نمی‌توانند اعتصاب کنند، لذا ناچارید به اشکال دیگر مبارزه مثل مبارزه چریکی و نظامی روی آورید. بنابراین، ناسیونالیسم، نیروی دهقانی، و نیروی نظامی است که به عنوان عناصر مشکله یک جنبش آزادی‌بخش ناسیونالیستی_دهقانی، به جای انترناسیونالیسم، طبقه‌ی کارگر، و اعتصاب و قیام (آنچه که به درستی در قیام شانگهای رخ داد) تحت عنوان سوسیالیسم، وارد پکن می‌شود.

نظرات مائو که تحت عنوان دمکراسی نوین جمع‌بندی می‌شوند، با نظرات سازش کارانه استالین و کمینترن مبنی بر تشکیل بلوک چهارگانه، منطبق است. در انقلاب دمکراتیک نوین مائو نیز، قرار است انقلاب توسط جبهه متحد ضد امپریالیستی شکل بگیرد، جبهه‌ای متشکل از کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی:

"از آنجایی که بورژوازی ملی چین، بورژوازی کشور مستعمره و نیمه‌مستعمره و زیر ستم امپریالیسم است، حتا در دوران امپریالیسم، در دوره‌های معین و تا درجه معینی، کیفیت انقلابی خود را در مبارزه علیه امپریالیسم خارجی، دولت‌های بروکرات و دیکتاتوری نظامی کشور خود (نمونه‌ی مبارزه علیه گروه‌های اخیر را می‌توان در دوره‌های انقلاب ۱۹۱۱ و لشکر کشی به شمال یافت) حفظ می‌کند و می‌تواند با پرولتاریا و خرده بورژوازی در مبارزه علیه دشمنانی که حاضر است با آن‌ها مبارزه کند، متحد شود. تفاوت میان بورژوازی چین و بورژوازی امپراتوری روسیه قدیم در همین است. از آنجا که امپراتوری روسیه قدیم امپریالیسم میلیتاریستی_ فئودالی بود که به کشورهای دیگر تجاوز می‌کرد، بورژوازی روسیه فاقد هرگونه کیفیت انقلابی بود. در آنجا وظیفه پرولتاریا عبارت بود از مبارزه علیه

بورژوازی و نه اتحاد با آن. ولی بورژوازی ملی چین در دوره‌های معینی هنوز دارای کیفیت انقلابی است، زیرا که چین کشوری است مستعمره، نیمه‌مستعمره و قربانی تجاوز. در این جا وظیفه‌ی پرولتاریا این است که این کیفیت انقلابی بورژوازی ملی را از نظر دور ندارد و با آن جبهه متحد علیه امپریالیسم و دولت‌های بروکرات‌ها و دیکتاتوری نظامی تشکیل دهد.^۱

در طرح مائو دو مورد دیگر نیز به آن اضافه می‌شد: یکی اضافه شدن مالکین ضد ژاپنی به این اتحاد در جنگ ضد ژاپنی^۲، و دیگری جای‌گزینی دهقانان به جای طبقه‌ی کارگر به‌عنوان نیروی اصلی انقلاب.

به این ترتیب بخش اعظم کمونیست‌های جهان، بعد از این که سیاست‌های انحرافی کمینترن، به‌عنوان آموزش‌های مارکسیستی، فرموله و در سطح جهان تبلیغ و ترویج، و در این رابطه احزاب کمونیست از کلیه عناصر انقلابی و مستقل تصفیه شده، به عامل اجرایی این سیاست‌های ضد مارکسیستی تبدیل شدند، از آن پس در هر انقلابی که شرکت کردند، نه تنها باعث شکست، بل که خودشان نیز به نخستین قربانیان این شکست تبدیل گشتند. مائو هم هیچ‌وقت در اساس از این سیاست‌ها عدول نکرد. البته بعدا با استالین اختلاف پیدا می‌کند، ولی نه بر سر نظرات غیر بلشویکی استالین، بل که بر سر بعضی مسائل فنی درباره سیاست‌های اقتصادی

^۱ - مائو، درباره دموکراسی نوین، "فرهنگ چین"، ژانویه ۱۹۴۰، فارسی، انتشارات پکن ص ۶.

^۲ - تصور کنید که در جنگ داخلی در روسیه شوروی که در آن روسیه هم مثل چین مورد تجاوز امپریالیست‌ها قرار گرفته بود و بنابراین، طبق نظر مائو، می‌توانست در این "دوره معین" تا "حدود معینی"، دارای کیفیت انقلابی باشد، حزب بلشویک در مبارزه با دخالت امپریالیست‌ها با کادتها، بورژوازی و مالکین ناسیونالیست روس متحد می‌شد. اصرار میرزا کوچک‌خان برای اتحاد با بورژوازی و مالکین ضدانگلیسی و حمایت حیدر عمو اوغلی، جناح استالینی حزب کمونیست ایران، از او را نیز به یاد آورید.

استالین^۱. جریاناتی که تحت عنوان سوسیالیسم، سیاست‌های ضد کمونیستی را تبلیغ و ترویج می‌کنند، یا به بهانه مبارزه با امپریالیسم مبارزه بر علیه سرمایه‌داری را در سایه نگه می‌دارند، عملاً همان سیاست‌های استالینی را به کار می‌برند، که نه تنها انقلاب اکتبر و سنت‌های آن را در خود دفن کرد، بل که ضربات مهلک و جبران‌ناپذیری را به جنبش کارگری و آزادی‌بخش ملی وارد کرد، و با این افتضاحاتش چنان تصویری از جنبش کمونیستی به جا گذاشت که امروزه وقتی کسی اسم کمونیسم را می‌شنود جز خیانت و شکست و دیکتاتوری فردی یا حزبی چیز دیگری به ذهنش خطور نمی‌کند.

بر سر مسئله چین بحث‌های وسیعی بین فراکسیون چپ بلشویک‌ها و جریان استالین رخ می‌دهد. استالینست‌ها در دفاع از تاکتیک‌ها و سیاست‌های غلط خودشان تزه‌های مارکسیستی را که تا آن زمان مبنای کار بلشویک‌ها بود، و اصولاً بلشویسم حول آن‌ها شکل گرفته بود، تحریف و تخریب می‌کنند، تا این تزه‌های تحریف شده را وسیله توجیه خطاهای تاکتیکی خود قرار دهند.

نتیجه آن‌که از درون این تحریفات به تدریج یک سلسله ادبیات شبه مارکسیستی، سازش کارانه، ضد انقلابی و بورژوایی به وجود می‌آید که تحت عنوان مارکسیسم‌لنینیسم توسط عوامل شان مانند حزب توده در تمام دنیا پخش و ذهن تمام کمونیست‌ها را آلوده می‌سازد، و از آن به بعد، همه کسانی که به کمونیسم روی می‌آوردند، مثل زمانی که من و شما به کمونیسم روی آوردیم، خوراک‌شان همین کتاب‌های آلوده، مثل، ماتریالیسم تاریخی استالین، تاریخ حزب کمونیست شوروی، اسلام در ایران پتروشفسکی، و نوشته‌های مائو مثل تضاد، دمکراسی نوین و امثال

^۱ - بعضی از این اختلافات را می‌توان در مقاله مائو بنام "در باره مسائل اقتصادی سوسیالیستی در اتحاد شوروی" در نقد کتاب استالین "مسائل اقتصادی سوسیالیستی در اتحاد شوروی" در این مورد جست‌وجو کرد.

آن می‌شود. در واقع، کمونیسم ما، کمونیسم بلشویکی نبود. کمونیسم استالینی یا مائوئی بود که در اساس ادامه هم بودند. بنابراین تعجب آور نیست که گروه‌های مائوئیستی که مخالف شوروی بوده و آن را سوسیال‌امپریالیسم می‌دانستند، برای نقد خودشان از رویزیونیسم شوروی هم‌چنان از همان مبانی تئوریک‌یی استفاده می‌کردند که رویزیونیسم شوروی بر پایه آن شکل گرفته بود و اعمال خود را با آن تئوریزه می‌کرد. در نتیجه، نقدشان از شوروی نقد عمیقی که ریشه‌های واقعی انحراف انقلاب اکتبر را بررسی کند نبود. این جریان‌ها، در حالی با استالین یا حزب توده مخالفت می‌ورزیدند که خودشان بی آن‌که بدانند از مبانی همان نظرات دنباله‌روی می‌کردند. نمونه مجسم‌اش دکتر مرتضا محیط مائوئیست است، خودش را ضد حزب توده می‌داند، وقتی از حزب توده صحبت می‌کند رگ‌های گردنش متورم می‌شود، اما دقیقاً همان سیاست‌های حزب توده را دنبال می‌کند. سیاست‌های غلطی که بعداً در ششمین کنگره کمیترن در ۱۹۲۸، در سطح پایه‌ای‌تری فرموله شد.

ما تا زمانی که این تحریفات را نشناسیم و درس‌های منتج از آن‌ها را در انقلابات آتی به کار نگیریم، هیچ امید موفقیتی، نه تنها برای جنبش سوسیالیستی، بل که برای جنبش‌دمکراتیک هم وجود نخواهد داشت. سیاست‌های درست کمونیستی ابتکارات فردی و چیزهایی نیستند که کمونیست‌ها آن‌ها را از خود در آورده باشند. آن‌ها جمع‌بندی علمی تجربه انقلابات در دو بیست سال گذشته بوده است.

تجربه‌ی عراق

حیات رژیم سلطنتی فیصل دوم پادشاه عراق در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ برابر با ۲۳ تیر ۱۳۳۷ خورشیدی با کودتای عبدالکریم قاسم نظامی متمایل به شوروی خاتمه یافت. سرنگونی سلطنت منفور دست‌نشانده انگلیس به دست به اصطلاح "افسران آزاد عراق"، نمایش و تجلی پتانسیل موقعیت انقلابی در خاورمیانه بود. به عبارت دیگر، جنبش انقلابی توده‌های تحت ستم را که بعد از جنگ جهانی دوم در منطقه خاورمیانه اوج گرفته بود، زمینه‌ی اجتماعی لازم برای کودتای افسران نظامی عراق فراهم آورده بود.

بدین معنی که قبل از کودتای عبدالکریم قاسم علیه خاندان سلطنتی فیصل دوم موقعیت انقلابی بسیار مناسبی در عراق شکل گرفته بود، به طوری که طبقه‌ی کارگر عراق مسلح شده و از سازماندهی بالایی برخوردار بود، و رهبری آن را حزب کمونیست عراق به عهده داشت که تا سرحد کسب قدرت سیاسی پیش روی کردند. به طوری که کارگران میدان‌های نفتی، صنایع کرکوک، موصل و بغداد و نقاط دیگر نقشی پیش‌گام در این جنبش ایفا کردند. از طرف دیگر طی چند هفته، قیام رعایا سراسر دشت‌های کشاورزی عراق را درنوردید. رعیت‌ها املاک اربابان

را به آتش کشیدند؛ دفاتر حسابداری را نابود کردند و زمین‌های آن‌ها را تصرف کردند.

حزب کمونیست عراق کنترل اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی و اتحادیه‌ی دانش‌جویان را در دست داشت. گردهمایی‌های عظیمی با مشارکت بیش از یک میلیون نفر با هدایت و رهبری حزب کمونیست عراق در بغداد برگزار می‌شدند. اما دشمن طبقاتی توده‌های کارگر و دهقان با هژمونی دولت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی بی‌کار ننشستند. آیزنهاور رئیس‌جمهور آمریکا با اعزام نیروی دریایی به لبنان و تدارک برای یک تهاجم احتمالی به عراق به این جنبش و قیام انقلابی پاسخ داد؛ "وال استریت ژورنال" ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۸ رُک و راست اعلام کرد: "ما برای میدان‌های نفتی خاورمیانه می‌جنگیم."

حزب کمونیست عراق، همانند برادر تنی خود در ایران دهه‌ی سی خورشیدی یعنی "حزب توده" یکی از پرولتری‌ترین احزاب کمونیستی خاورمیانه بود و شمار زیادی از اعضایش از اقلیت‌های ملی و قومی از جمله یهودیان بودند. اما حزب کمونیست عراق به خاطر سرسپرده‌گی‌اش به مسکو مانند برادر حلقه به گوش خود در کوتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ایران، با وجود داشتن شرایط لازم برای تصرف قدرت سیاسی، چون شماری از فرماندهان نظامی عضو حزب کمونیست عراق عاجزانه از رهبر حزب درخواست تسخیر قدرت را می‌کردند، از کودتای ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ سرتیپ عبدالکریم قاسم حمایت کرد، چرا که گوش به فرمان کرملین بود و به زعم آن‌ها او "تنها رهبر" (یعنی عبدالکریم قاسم) بود. این موضع‌گیری خائنه ثمره‌ی تر "انقلاب دوم‌رحله‌ای" استالینی بود. بنا به این آموزه، هدف انقلاب سوسیالیستی به آینده‌ای دور حواله داده می‌شد و در عوض سرک کشیدن به این سو و آن سو برای یافتن "متحدین" سرمایه‌داری و بورژوازی ملی "مترقی" برای کمک به تحقق انقلاب بورژوا-دمکراتیک جای آن را می‌گرفت. این ایده‌ی اتحاد

با بورژوازی به اصطلاح ملی مترقی، مکرراً به سردرگمی و پراکنده گی طبقه ی کارگر و شکست های خونین از چین ۱۹۲۷ تا اسپانیای دهه ی ۱۹۳۰ و شیلی اوایل دهه ی ۱۹۷۰ و همین طور انقلاب های ایران ختم شد.

حتا یک سال بعد از کودتای عبدالکریم قاسم حزب کمونیست عراق بر اثر هجوم کارگران و دهقانان برای عضویت در حزب، وادار شد در ژانویه ی ۱۹۵۹ به دلیل سیل اعضای جدید و فراتر از توان جذب حزب، عضوگیری را به تعلیق درآورد. اما حزب به دلیل سیطره ی و حلقه به گوش استالینی، چشم اندازی برای انقلاب سوسیالیستی و تسخیر قدرت به دست این پایه های عظیم را نداشت. این تعلق و خیانت، ضربه ی مرگ بار خود را همانند چین نهایتاً وارد آورد.

در ژوئیه ی ۱۹۵۹ تظاهراتی که حزب کمونیست در کرکوک سازمان داده بود، به تحریک عوامل عبدالکریم قاسم منجر به درگیری قومی و کشتار ترکمن ها که از تجار مهم شهر بودند انجامید. قاسم از رویدادهای کرکوک به عنوان بهانه ای برای سرکوب حزب کمونیست بهره برداری کرد. فرمان انحلال نیروی مقاومت مردمی تحت هژمونی حزب کمونیست صادر شد و صدها هوادار کمونیست ها بازداشت شدند و دفاتر فدراسیون عمومی اتحادیه های کارگری نیز بسته شدند.

بعد از قتل عام کمونیست ها، کمیته ی مرکزی حزب خائن در یکی از پلنوم های خود به شکل ذلت آوری با یک به اصطلاح "انتقاد از خود" اعلام کرد که درخواستش برای شرکت در حکومت "اشتباه" بوده، چون منجر به "اختلال در روابط حزب با حکومت ملی" شد. به بیان دیگر از این که قاسم را از خود ناراضی کرده اظهار پشیمانی کرد! در این پلنوم کار کمونیستی در درون ارتش "مسدود" اعلام شد و به صفوف اطلاع داده شد که حزب مشغول یک "عقب نشینی منظم" است!! تصادفاً در همان روز انتشار گزارش پلنوم، اعلام شد که خروشچف جانشین استالین قصد دارد ماه بعد برای یک نشست با آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا

ملاقات داشته باشد. "حنا بطاطو"، مورخ مارکسیست فلسطینی، در کتابش توضیح می‌دهد که خروشچف طبقه‌ی کارگر عراق را فروخت تا نشست وی در خانه‌ی بیلاقی رئیس‌جمهور امریکا بیش‌تر باب طبع آیزنهاور شود:

"شاید فاکتوری که بیش‌ترین وزن را در تصمیم به عقب‌نشینی گرفت، فشاری بود که ظاهراً حزب کمونیست شوروی بر رهبری کمونیست‌های عراق داشته‌است." در این کتاب به نقل از فردی که در آن مقطع عضو کمیته‌ی محلی موصل بود، آورده شده که "روس‌ها در آن زمان "جورج تلو" را که عضو دفتر سیاسی عراق و مشغول معالجه‌ی پزشکی در مسکو بود با این درخواست فوری به بغداد می‌فرستند که حزب {کمونیست} عراق، قاسم را تحریک نکند و از تلاش برای شرکت در حکومت عقب بنشیند. روس‌ها ظاهراً تمایلی نداشتند که همه‌ی پل‌های‌شان را با جمال عبدالناصر خراب کنند یا سیاست جدید "همزیستی مسالمت‌آمیز"شان را به خطر بیندازند یا شانس ملاقات با واشنگتن را که خروشچف در فکرش بود از دست ندهند."^۱

خیانت رهبران حزب کمونیست عراق ادامه یافت. از جمله این که سال ۱۹۶۱، زمانی که کردها به شورشی علیه رژیم قاسم دست زدند، حزب این اقدام را به اسم "خدمت به مطامع امپریالیستی" نکوهش کرد.

اما فوریه‌ی ۱۹۶۳ حزب بعث عراق توانست با سازماندهی یک کودتای نظامی قاسم را پایین بکشد و افسار خشم ضدانقلابی را باز کند. "گارد ملی" متشکل از شبه‌نظامیان حزب بعث، با استفاده از فهرستی که سی‌آی‌ای (CIA) از کمونیست‌ها تهیه کرده بود خانه‌ها را یک به یک زیر و رو و مظنونین به عضویت در حزب کمونیست را دستگیر و تیرباران کردند. قریب به ۵ هزار تن کشته و هزاران

^۱ Batatu, Hanna. 1987. *The Old Classes and the Revolutionary Movements of Iraq*, Princeton -

تن مجروح شدند. بسیاری‌شان به طرز فجیعی به دست صدام حسین و دیگران شکنجه شدند.

نقش سی‌آی‌ای (CIA) در کودتای ۱۹۶۳ حزب بعث، مستند است. از جمله ملک حسین، پادشاه اردن، اندکی پس از کودتا به روزنامه‌ی مصری الاهرام گفت که او "به‌طور یقین" می‌دانسته که سرویس‌های اطلاعاتی امریکا اسامی و نشانی کمونیست‌ها را برای تصفیه در اختیار آن‌ها قرار داده‌اند.

از آن پس نیز کارنامه‌ی خائنانه‌ی حزب کمونیست عراق باز هم ادامه یافت. سال ۱۹۷۲، زمانی که صدام برای مدتی با اتحاد شوروی ائتلاف کرد، دو تن از رهبران حزب به حکومت او پیوستند. زمانی که امریکا سال ۲۰۰۳ عراق را اشغال کرد، حزب کمونیست این کشور با برافراشتن پارچه نوشته‌ای به استقبال تهاجم امپریالیستی امریکا شتافت.

بدین ترتیب پتانسیل انقلابی زحمت‌کشان گُرد و عرب که در سال ۱۹۵۸ شروع به رشد و نمو کرده بود به سرعت با دسیسه‌ی امپریالیست‌های سرمایه‌داری آمریکا و شوروی استالینی در نطفه خفه شدند.

اما انقلاب مداوم لنینی با انقلاب دو مرحله‌ای استالینی دو چیز متفاوت است: "در کشورهایی که دیر هنگام تحت توسعه‌ی بورژوازی قرار گرفتند، خصوصاً در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، انقلاب مداوم به معنای آن است که راه حل کامل و قاطع وظیفه‌ی تحقق دموکراسی و رهایی ملی تنها از خلال دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان رهبر ملت تحت ستم و توده‌های دهقانان ممکن است... اما ائتلاف این دو طبقه (پرولتاریا و دهقانان) تنها در صورتی تحقق می‌پذیرد که مبارزه‌ی سازش‌ناپذیری با تأثیرات بورژوازی ناسیونال و لیبرال ترتیب دهد." (تروتسکی، انقلاب مدام)

دو تاکتیک در انقلاب دمکراتیک

کتاب "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" روسیه نوشته لنین، همان‌طور که از اسمش پیداست، تحلیلی در مورد تاکتیک بلشویک‌ها به رهبری لنین و تروتسکی در برابر تاکتیک منشویک‌ها به رهبری پلخانف و متحدینش در انقلاب روسیه می‌باشد. کتاب بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ در ماه‌های ژوئن-ژوئیه سال ۱۹۰۵ در ژنو به رشته تحریر درآمد. دو جناح حزب سوسیال‌دمکرات روسیه که بر اساس اکثریت و اقلیت بودنشان به هنگام جدایی نام‌گذاری می‌شوند، بر سر تاکتیک در انقلاب دمکراتیک روسیه و یک سلسله مسائل سازمانی اختلاف نظر دارند که این اختلافات سرانجام به انشعاب آنها منجر می‌شود.

برای ریشه‌یابی این اختلافات، لازم است کمی در تاریخ روسیه به عقب برگردیم. در سال ۱۸۵۶ میلادی در جنگ کریمه^۱ روسیه از دولت عثمانی شکست

^۱ - جنگ کریمه به دلیل به کارگیری سلاح‌های جدید و فنون جنگی نوین نخستین جنگ مدرن قرن نوزدهم محسوب می‌شود که البته موجب کشتار فراوانی گردید. نیکلای اول تزار روسیه بدون توجه به سیاست‌های بریتانیا و فرانسه نسبت به امپراتوری عثمانی به ناوگان خود دستور می‌دهد تا ناوگان دریایی عثمانی را در دریای سیاه نابود کند. سپس ایالات رومانیایی امپراتوری عثمانی را تصرف می‌کند. ناپلئون سوم امپراتور فرانسه و دولت ملکه ویکتوریای بریتانیا با سلطان

می خورد. این سرشکسته گی ناشی از جنگ، امپراتوری روسیه را وادار می نماید که برای ایجاد ارتش مدرن اروپایی رفرم هایی را در اقتصاد آغاز کند. لازمه ایجاد ارتش مدرن ایجاد صنایع مدرن است. یکی از لوازم صنعت مدرن نیروی آزاد شده ی کار است که باید از روستاها به شهرها مهاجرت کنند. چون در روسیه هنوز نظام ارباب و رعیتی و سرواژ (فتودالی) برقرار است و سرف ها نیمی از جمعیت را تشکیل می دهند.

تزار برای این که بتواند این نیروی دهقانی را آزاد و به شهرها گسیل دارد و نیروی کار لازم برای توسعه صنایع را به وجود بیاورد، قبل از هر چیز، نیازمند این است که وابسته گی رعیت به زمین و اربابان را از میان بردارد. در نظام سرواژ رعیت به زمین وابسته، و نمی تواند به میل خود زمین و ارباب خود را رها کند.

بنابراین، نخستین گامی که در راه مدرنیزاسیون روسیه و ایجاد صنایع بزرگ برداشته می شود، فرمان^۱ رفرمی است بنام *Emancipation* که در ۱۸۶۱ برای آزادی سرف ها^۲ از طرف تزار صادر می شود.

عثمانی هم دردی کرده و برای نخستین بار از گذشته های بسیار دور در یک جنگ علیه کشور ثالث با یک دیگر متحد می شوند و ناوگان دریایی خود را برای کومک به سلطان عثمانی به دریای سیاه اعزام می کنند. ناوگان دریایی فرانسه و بریتانیا ابتدا در سواحل رودخانه آلما بر قوای روسیه پیروز شده و سپس شهر سباستوپول که یک قلعه مستحکم نظامی بود را در روز ۲۶ سپتامبر سال ۱۸۵۴ میلادی در شبه جزیره کریمه محاصره می کنند. این جنگ که بیش از ۲ سال به طول می انجامد با شکست خفت بار امپراتوری روسیه خاتمه می یابد و روسیه ناگزیر می گردد از ادعاهای ارضی خود بر امپراتوری عثمانی دست بردارد.

^۱ - بنابراین فرمان، سرف ها قانونا آزاد و صاحب حقوق شهروندی می شوند. از جمله مجاز می گردند: مالک زمین بشوند، زمینی را که روی آن کار می کنند از ارباب خود به خرنند، بدون اجازه مالک و به انتخاب خود ازدواج کنند، آزادانه خرید و فروش کنند، در دادگاه طرح دعوی کنند، و در انتخابات محلی شرکت نمایند. البته، در جریان این رفرم، مالکین دوسوم زمین های

در سال‌های ۱۸۵۰، یعنی حدود ۱۰ سال قبل از صدور فرمان فوق، جریانی به نام نارودنیک‌ها (*Narodnics*) یا خلقی‌ها در روسیه به وجود می‌آید. نارودنیک‌ها جنبشی اجتماعی در طبقه‌ی متوسط روسیه در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ بود که عقیده داشتند، در روسیه امکان رشد سرمایه‌داری و ایجاد صنایع بزرگ و طبقه‌ی کارگر وجود ندارد^۱، چرا؟ برای این که سرمایه‌داری برای رشد خود نیاز به بازار خارجی و جهانی دارد، و چون بازار جهانی قبلاً^۲ توسط سرمایه‌داران اروپایی تصرف شده و چیزی برای روسیه باقی نمانده، بنابراین سرمایه‌داری روسیه نمی‌تواند بیش از این رشد کند و حکم نوزادی را دارد که مرده به دنیا آمده است. و نیز عقیده داشتند که روسیه، به خاطر کمون‌های اشتراکی‌اش، می‌تواند پیش‌تاز انقلاب سوسیالیستی در اروپا، و بدون گذر از تولید سرمایه‌داری، مستقیماً^۳ جهش به شیوه‌ی تولید

مرغوب را برای خود نگه داشته و یک سوم بقیه را که زمین‌های نامرغوب بودند به قیمت بالا میان سرف‌های آزاد شده خود تقسیم و به آن‌ها می‌فروشد. ۸۰ در صد قیمت زمین‌ها از جانب بانک دولتی به صورت وام ۴۰ ساله و ۲۰ در صد، بقیه هم توسط مالکین در اختیار دهقانان گذارده می‌شود. دهقانان اکثر زیر بار پرداخت اقساط و بازدهی پایین، زمین‌های خود را از دست داده، برای کار راهی شهرها می‌شوند.

^۲ - آزادی سرف‌ها در روسیه به خودی خود واقعه بی‌نهایت مهمی است. چرا که اولاً در روسیه، دژ ارتجاع اروپا، انجام می‌گیرد، و در ثانی، اندکی پس از آن با صدور فرمان آزادی برده‌گان (چهار میلیون برده) در آمریکا در ۱۸۶۲ و قیام‌های برده‌گان در مستعمرات به یک موج جهانی آزادی سرف‌ها و برده‌گان تبدیل می‌شود.

^۳ - نارودنیک‌ها بعداً^۴ در اوائل قرن ۲۰ به یک گروه سیاسی مهم تبدیل می‌شوند، همان گروهی که از آن‌ها تحت نام اس ارها یا سوسیالیست‌های انقلابی یاد کردیم. اس ارها که به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین احزاب روسیه در انقلاب اکتبر هم شرکت می‌کنند و حتا جناح چپ‌شان برای مدت کوتاهی با بلشویک‌ها یکی شده، در دولت کارگری شرکت می‌کنند، ولی بعداً، بر سر مسئله آلمان و قرارداد صلح برست لیتوفسک از آن جدا می‌شوند تا جایی که یک قیام مسلحانه بر علیه دولت کارگری را سازمان می‌دهند که به سختی شکست می‌خورند.

سوسیالیستی را آغاز کند. تکیه‌گاه‌شان در این جهش چه بود؟ کمون‌های اشتراکی روستاها که عبارت از جماعت‌های کشاورزی بودند که بخش بزرگی از دهقانان (رعایا) را در بر می‌گرفتند. هر کمون دارای یک شورا بود که اعضای آن را سران خانوارهای ساکن روستا تشکیل می‌دادند. اداره همه امور جماعت تقریباً در دست شورا بود. شورا هر سال سهم زمین هر خانواده را که به نسبت تعداد آن‌ها فرق می‌کرد، تعیین و برای کشت در اختیار آن‌ها قرار می‌داد. شورا می‌بایست هر سال به دولت مالیات می‌داد و نفراتی را برای خدمت سربازی متقبل می‌شد. بنابراین معتقد بودند:

۱. نیروی اصلی و محرکه‌ی انقلاب، دهقانان هستند نه طبقه‌ی کارگر.

۲. روسیه مانند اروپا نیاز به گذراندن مرحله تکامل سرمایه‌داری را نداشته و می‌تواند با سرنگونی تزار مستقیماً به طرف سوسیالیسم حرکت نماید.^۱

^۱ - "نارودنیک‌ها بر این اعتقاد بودند که روسیه آینده از آن دهقانان است و این نقطه نظر دنباله اجتناب‌ناپذیر ایمان آن‌ها به کاراکتر سوسیالیستی کمون دهقانی و بی‌ایمانی آن‌ها به توسعه سرمایه‌داری بود. مارکسیست‌ها معتقد بودند که فردای روسیه از آن کارگران است و توسعه سرمایه‌داری روسیه، هم در کشاورزی و هم در صنعت هر چه بیش‌تر این نقطه نظر آن‌ها را تأیید کرده است. جنبش کارگری روسیه امروزه موجودیت خود را تثبیت کرده است و در رابطه با جنبش دهقانی، دره‌ای که نارودنیک‌ها و مارکسیسم را از هم جدا می‌سازد تا به امروز در تفسیرات مختلف آن‌ها از این جنبش آشکار شده است. برای نارودنیک‌ها جنبش دهقانی به معنی رد مارکسیسم است، این جنبشی است برای یک انقلاب مستقیم سوسیالیستی، این جنبش آزادی سیاسی بورژوازی را به رسمیت نمی‌شناسد و بر تولید کوچک - و نه بزرگ - کشاورزی استوار است. برای نارودنیک‌ها جنبش دهقانی در یک کلام درست همان جنبش اصیل، واقعی و بلافاصله سوسیالیستی است. اجتناب‌ناپذیری چنین نتیجه‌گیری‌هایی را می‌توان کاملاً و قطعاً در ایمان نارودنیک‌ها به کمون دهقانی و خصلت آنارشیستی نارودنیک‌ها یافت." لنین، سوسیالیسم خُرده بورژوازی و سوسیالیسم پرولتری.

مارکس و انگلس که با نارودنیک‌ها هم‌زمان بودند. در دهه هشتاد قرن نوزده در بحث‌هایی که با باکونین - آنارشویست روسی - در مورد انقلابات اروپا داشته‌اند، توجه‌شان به مسائل روسیه جلب می‌شود.

از طرف دیگر، در دهه هفتاد قرن نوزده، کتاب کاپیتال مارکس به زبان روسی ترجمه می‌شود و نتیجه‌ی آن پیدایش یک گروه سوسیال دمکرات (مارکسیست) در روسیه به نام گروه "آزادی کار" است. در رأس این گروه سه شخصیت مهم، پلخانف، زاسولچ و آکسلرد قرار دارند. که نخستین کارشان مبارزه با نظریات نارودنیک‌هاست.

گروه "آزادی کار" معتقدند که روسیه مانند اروپا می‌تواند نیروهای مولده (طبقه‌ی کارگر + وسایل تولید)، و مناسبات سرمایه‌داری در آن به سطح کافی رشد کند و خود را در چارچوب سرمایه‌داری تکامل دهد تا شرایط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم بشود.

در این مقطع انقلاب صنعتی در اروپا قبلاً رخ داده است. مثلاً، در فرانسه، طی انقلابات بورژوازی، املاک بزرگ زراعی بین دهقانان تقسیم شد، اما دهقانان زیر فشار بدهی‌ها ناچار به ترک زمین‌ها و مهاجرت به شهرها شده، ارتش بی‌کارانی را به‌وجود آوردند که سرمایه‌داری، با به کارگیری آن‌ها، صنایع کارخانه‌ای خود را بنیان نهادند.

این پروسه‌ای ابتدا در انگلستان قرن ۱۸ آغاز می‌شود. در انگلستان قسمت اعظم خانوارهای خرد دهقانی ناچار می‌شوند، چه به زور و چه تحت فشار اقتصادی، زمین‌ها و وسایل کارشان را رها و در شهرها به کار مزدبگیری به‌پردازند.

مارکس این پروسه‌ای را که طی آن دهقانان از وسایل معیشت خود مثل زمین و ابزار کارشان جدا شده، به صورت کارگری که تنها صاحب نیروی کار و در شهرها مشغول کار می‌شوند، هم‌زمان و متوازی با پروسه دیگری می‌داند که

انباشت اولیه سرمایه نام دارد. به این معنا که سرمایه‌ی تجاری، از یک طرف، با فتح بازارهای جهانی طی دوران استعمار، خود را نیازمند افزایش تولید می‌داند، و از طرف دیگر، با ثروتی که از غارت مستعمرات به دست می‌آورد، موفق به برپایی کارخانه‌جات و جذب نیروی کار برای پاسخ به نیازهای فزاینده تولیدی می‌شود. به این ترتیب، انباشت ثانویه‌ی سرمایه بر اساس استثمار خود نیروی کار در انگلستان و بقیه‌ی کشورهای سرمایه‌داری آغاز می‌شود. بنابراین دهقانان با جدا شدن از وسایل تولید و تبدیل شدن‌شان به "کارگران آزاد"، این امکان به سرمایه‌داری داده می‌شود که طی یک دوره نیروهای مولده را رشد و به این ترتیب جامعه را آماده برای تحول سوسیالیستی نماید.

این همان فرمول‌بندی کلاسیک مارکس است که بر اساس رشد نیروی‌های مولده، جامعه از مرحله فئودالی گذر و بعد در مرحله‌ی سرمایه‌داری با رشد تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولید، شرایط برای انقلاب سوسیالیستی و شیوه‌ی تولید جدید فراهم می‌شود.

روشن‌فکران روس^۱ که در رأسش پلخانف، اکسلرد و زاسولچ قرار دارند بنا بر تعلیمات مارکس معتقدند که در روسیه، مرحله رشد سرمایه‌داری می‌بایست با جدا شدن دهقانان از قید و بند فئودالی و سیستم سرواژ و کوچ به شهرها و تأسیس کارخانه‌جات آغاز و طی طریق کند، تا به این ترتیب سرمایه‌داری در روسیه توسعه

^۱ - باید توجه داشت که مارکس تنها فیلسوف و متفکری نبود که روشن‌فکران روسیه تحت تاثیر آن قرار گرفته بودند. روشن‌فکران روس از هر تسن و بلینسکی گرفته تا چرنیشفکی و باکونین تحولات فلسفی و فکری اروپا را هم‌واره از نزدیک و به‌طور فعالی دنبال می‌کردند و در تحولات فکری خود، تحت تاثیر فلاسفه اروپایی از کانت گرفته تا هگل، هگلیان چپ و فویرباخ، تا رسیدن به مارکس، دقیقاً همان مسیری را طی کرده بودند که خود اروپاییان. برای اطلاع بیشتر تر به "هگل و اندیشه فلسفی در روسیه" تالیف "کی‌بلاتی - بوژور"، ترجمه محمد جعفر پوینده، رجوع کنید.

و صنایع مدرن و سنگین به وجود بیاید تا طبقه‌ی کارگری که از پس تاسیس این صنایع به وجود آمده و رشد یافته است، بتواند دست به انقلاب سوسیالیستی زده، قدرت را به دست بگیرد.

بنابراین، گروه "آزادی کار" با نارودنیک‌ها از چند نظر اختلاف پیدا می‌کنند. **یکم** این که در روسیه امکان رشد سرمایه‌داری وجود ندارد را رد می‌کنند و اعلام می‌دارند که هم اکنون در روسیه سرمایه‌داری در حال رشد و با سرعت به پیش می‌رود. **دوم** این که، نیروی اصلی انقلاب در روسیه را طبقه‌ی کارگر ارزیابی می‌نمایند نه دهقانان. و **سوم** این که هرچند معتقد به انقلاب سوسیالیستی و قدرت‌یابی طبقه‌ی کارگر هستند، اما عقیده دارند در انقلاب دمکراتیکی که در پیش است، این بورژوازی است که باید رهبری انقلاب را به دست گرفته، به قدرت برسد نه طبقه‌ی کارگر. یعنی حزب سوسیال دمکرات یا همان بلشویک‌ها، نباید در چنین مرحله‌ای برای کسب قدرت سیاسی حرکت نمایند، بل که می‌بایست در مرحله‌ای که بورژوازی در قدرت است در موقعیت یک نیروی اپوزیسیون باقی بمانند تا بورژوازی نیروهای مولده را به قدر کافی برای انقلاب سوسیالیستی رشد دهد. انقلاب دمکراتیک انقلاب بورژوازی است و لذا این بورژوازی است که باید رهبر آن باشد. (قسمت سوم اساس اختلاف نظر منشویک‌ها با بلشویک‌هاست)

فردریک انگلس در ۱۸۷۵، مقاله‌ای می‌نویسد که در آن، بر اهمیت رفرم ۱۸۶۱ تزار تأکید می‌کند، که منجر به آزاد شدن دهقانان و آمدن آن‌ها به شهرها می‌شود. اما می‌افزاید؛ اگر چنانچه دهقانان در این کمون‌ها می‌توانستند مدیریت اشتراکی خود را حفظ بکنند، و هم‌چنین در اروپا حداقل در یکی از کشورهای معظم سرمایه‌داری انقلاب سوسیالیستی رخ دهد، کمون‌های روسیه می‌توانند با جهش از مرحله سرمایه‌داری، مستقیماً "نظام سوسیالیستی را برقرار کنند. یعنی روسیه مجبور نیست همان مسیری را که اروپا طی کرده، به پیماید.

وقتی فردریک انگلس این مقاله را می‌نویسد، کارل مارکس تا دو سال در این مورد نظری نمی‌دهد. دو سال بعد در پاسخ به مسائلی که یکی از روزنامه‌های اروپایی در مورد او نوشته بود، نظر انگلس را تأیید می‌کند. سپس در پیش‌گفتار چاپ دوم ترجمه روسی ۱۸۸۲ مانیفست کمونیست، مارکس و انگلس هر دو، بار دیگر بر صحت این نظریه مهر تأیید می‌زنند.^۳ البته، قبلاً هم مارکس در ۱۸۸۱، در مکاتبات خود با ورا زاسولیچ، در پاسخ به نامه او^۱ که در آن نظر مارکس را جویا

۳ - "آیا ایشچین‌های روسی، یعنی شکل کاملاً فرسوده‌ی مالکیت اشتراکی بدوی زمین، می‌تواند مستقیماً به شکل کمونیستی بالاتر مالکیت اشتراکی گذار کند؟ یا ابتدا باید همان فرایند فروپاشی را طی کند که مشخصه‌ی تکامل تاریخی غرب است؟ تنها پاسخ ممکن به این پرسش در حال حاضر به این شرح است: اگر انقلاب روسیه به نشانه‌ای برای انقلاب پرولتری در غرب بدل شود، به نحوی که این دو هم‌دیگر را کامل کنند، آن‌گاه مالکیت ارضی اشتراکی کنونی دهقان روسی می‌تواند چون آغازگاه تکامل کمونیستی عمل کند."

۱ - زاسولیچ در نامه خود به مارکس می‌نویسد: "چنان که می‌دانید کاپیتال شما در روسیه از مقبولیت و اعتبار بزرگی برخوردار است. با وجود مصادره‌ی آن پس از چاپ نسخه‌های معدودی که باقی‌مانده، در کشور ما از طرف جمیع افرادی که کم و بیش از دانش برخوردار هستند، بارها مورد مطالعه قرار می‌گیرد و افراد صمیمی آن را مورد بررسی قرار می‌دهند. ولی نکته‌ای که شاید از آن بی‌اطلاع باشید، مقامی است که کاپیتال شما در مباحثات ما راجع به مسئله زمین و جماعت دهقانی روسیه دارد. شما به‌تر از هر کسی می‌دانید که [بررسی] این مسئله برای کشور ما تا چه اندازه فوریت دارد. شما از اندیشه‌های چرنیشفسکی در این خصوص آگاهید. نشریات مترقی ما به شرح و بسط افکار او ادامه می‌دهند ولی این موضوع به گمان من مخصوصاً برای حزب سوسیالیستی ما مسئله مرگ و زنده‌گی است. حتا سرنوشت شخصی سوسیالیست‌های انقلابی ما نیز به ترز تلقی ما از این مسئله بسته‌گی دارد. موضوع از دو حال خارج نیست: یا این کمون‌ها با رهایی از مطالبات سنگین مالیاتی و بهره مالکانه اربابان، و با خلاصی از طریقه‌ی اداره‌ی استبدادی، می‌توانند در جهت سوسیالیستی رشد و توسعه یابند، یعنی به تدریج تولید و توزیع محصولات خود را بر مبنای اشتراکی تنظیم نمایند - که در این صورت، سوسیالیسم انقلابی باید تمام هم خود را مصروف آزاد ساختن کمون‌ها و رشد و توسعه آن‌ها نماید. و یا در صورتی که برعکس، کمون محکوم به نابودی باشد،

شده است، موضع اولیه و احتیاط‌آمیز خود را در این مورد توضیح می‌دهد^۱. نظر مارکس در مجموع این است که آنچه که او در کاپیتال و مانیفست بیان کرده

یک فرد سوسیالیست، به این عنوان، دیگر وظیفه‌ای نخواهد داشت جز آن که با اشتیاق به محاسبات کمابیش بی‌اساس سرگرم گردد تا کشف کند تا طی دوره ده ساله، اراضی روسیه از ید دهقانان به دست بورژوازی انتقال خواهد یافت و یا با گذشتن چند قرن دیگر، احتمالاً، سرمایه‌داری در روسیه به همان درجه از رشد و توسعه‌ی خود در اروپای غربی خواهد رسید؟ و در این صورت قلمرو تبلیغات را باید به کارگران شهرها محدود ساخت؛ کارگرانی که مستمراً در توده‌ی دهقانی غوطه‌ور خواهند بود - دهقانانی که به دنبال انحلال کمون‌ها و در طلب مزد به خیابان‌های شهرهای بزرگ سرازیر خواهند شد. در ایام اخیر ما مکرر می‌شنویم که جماعت روستایی، طبقه‌ای عتیق است که تاریخ و سوسیالیسم علمی، و در یک کلمه بگوئیم آنچه که در درستی آن کوچک‌ترین تردیدی نیست، آن را محکوم به زوال شناخته است. کسانی که چنین نظری را موعظه می‌کنند، خود را شاگردان واقعی شما می‌دانند و خویشان را "مارکسیست" می‌نامند. نیرومندترین دلیل آن‌ها اغلب جمله‌ی "مارکس این را می‌گوید" است. [وقتی] به آن‌ها جواب داده می‌شود که شما "چه گونه این را از کاپیتال او استنتاج می‌کنید، در حالی که وی مسئله ارضی را در آن کتاب مورد بحث قرار نداده و از روسیه سخنی به میان نیاورده است؟" در پاسخ، شاگردان شما - که شاید اندکی زیاده از حد گستاخ هستند - جواب می‌دهند: "اگر درباره‌ی روسیه بحث می‌کرد، همین را می‌گفت". پس توجه می‌فرمایید که نظر شما درباره‌ی این مسئله تا چه اندازه برای ما حائز اهمیت است و چه خدمت بزرگی برای ما خواهید کرد اگر افکارتان را درباره‌ی سرنوشت احتمالی جماعت روستایی ما و راجع به ضرورت تاریخی عبور از تمام مراحل تولید سرمایه‌داری در مورد کلیه ملت‌ها روشن سازید. من به خود اجازه می‌دهم که به نام دوستان خود از شما استدعا کنم که این خدمت را از ما دریغ ندارید. اگر وقت شما اجازه نمی‌دهد که اندیشه‌های خود را درباره‌ی این مسئله به طور کم و بیش مشروح بیان کنید، حداقل این لطف را بفرمایید که عقایدتان را به صورت نامه‌ای تنظیم نمایید و اجازه انتشار آن را در روسیه به من بدهید. درودها و احترامات مرا بپذیرید. ورا زاسولیچ. نشانی: چاپ‌خانه لهستان، کوچه لوزان، شماره ۴۹ژنو.

^۲ - کمون روستایی که پیش‌تر در سطح ملی استقرار یافته است، به مدد ترکیب منحصر به فرد شرایط در روسیه می‌تواند به تدریج خود را از سر سرشت‌نشان‌های بدوی‌اش خلاص کند و مستقیماً به عنوان عنصر تولید جمعی در مقیاس ملی توسعه یابد. دقیقاً به این دلیل که کمون روستایی با تولید

است مربوط به پروسه تکامل اجتماعی در اروپا است، ولی در مورد روسیه تحلیل مشخص این است که، به خاطر وجود کمون‌های کشاورزی، اگر انقلاب در اروپا رخ دهد، دیگر لازم نیست که روسیه مرحله تکامل سرمایه‌داری را به طور کامل طی کند و مستقیماً می‌تواند با سرنگونی تزار وارد مرحله سوسیالیستی شود.

وقتی که حزب سوسیال دمکرات روسیه تشکیل می‌شود، ضمن رد نظر نارودنیک‌ها، پیرو همان چیزی می‌شود که در کاپیتال مارکس راجع به تکامل تاریخی جامعه در اروپای غربی نوشته شده است. اما بعد از ۱۹۰۵ با تجربه‌ای که بلشویک‌ها از عمل کرد بورژوازی در روسیه، یعنی عمل کرد سازش کارانه‌ی آن که منجر به شکست انقلاب می‌شود، پیدا می‌کنند، شکاف در مسئله انقلاب دمکراتیک بر شکاف قبلی حزب بر سر عضویت افزوده می‌شود.

لنین در "دوتاکتیک..." ضمن اشاره به انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، می‌گوید؛ همان‌طور که در انقلاب فرانسه ژیروندن‌ها و ژاکوبن‌ها دو جناح لیبرال و رادیکال بورژوازی بودند، در انقلاب روسیه هم منشویک‌ها و بلشویک‌ها نماینده‌گان لیبرال و رادیکال طبقه‌ی کارگر هستند. چرا؟ به خاطر این که منشویک‌ها و در رأس آن‌ها پلخانف معتقدند که در انقلاب دمکراتیک روسیه، رهبر این انقلاب باید بورژوازی یعنی کادتها باشند و حزب سوسیال دمکرات می‌بایست تنها به صورت یک حزب اپوزیسیون باقی بماند و دولتی را که در پی انقلاب برپا می‌شود به بورژوازی بسپارد

سرمایه‌داری معاصر است، می‌تواند تمامی دستاوردهای ایجابی را تصاحب کند، بدون این که دست‌خوش فراز و فرودهای هولناک آن شود... اگر ستایش‌گران نظام سرمایه‌داری در روسیه امکان تئوریک چنین تحولی را نفی می‌کنند از آن‌ها این پرسش را می‌کنم: آیا روسیه برای استفاده از ماشین، کشتی‌های بخار، راه‌آهن و غیره، ناگزیر بود مانند اروپا یک دوره‌ی طولانی جنبشی صنعت ماشینی را پشت سر گذارد؟ آیا آن‌ها می‌توانند توضیح دهند چه‌گونه روس‌ها توانستند تمامی سازوکار مبادله (بانک‌ها، مؤسسات اعتباراتی و غیره) که در غرب محصول چندین قرن بود، به یک چشم به هم زدن وارد کنند؟"

تا این بورژوازی صنایع و سرمایه‌داری را در روسیه تا حد لازم برای انقلاب سوسیالیستی رشد دهد، تا آن وقت این حزب سوسیال دمکراتی که در اپوزیسیون هست بتواند با کومک طبقه‌ی کارگر قدرت‌مندی که به‌وجود آمده، برای تصرف قدرت، حرکت کند. این تاکتیک و سیاست منشویک‌ها بود.

بنابراین، منشویک‌ها در تمام طول انقلاب دمکراتیک متحد بورژوازی باقی مانده، معتقد بودند که بورژوازی می‌بایست نقش تاریخی خود را در از بین بردن تزار و مناسبات فئودالی ایفا نماید. لذا، ما باید به آن کومک کنیم که این مرحله را که متعلق به خود اوست، از طریق انقلاب دمکراتیکی که خودش رهبر آن است، طی نموده، به پایان برساند.

در مقابل، بلشویک‌ها عقیده داشتند از آن‌جا که کمون‌های روسیه دیگر متلاشی شده، یا در به‌ترین حالت در حال تلاشی هستند، بنابراین دیگر امیدی نیست که آن‌ها بتوانند خود را تا وقوع انقلاب در روسیه حفظ کنند. لذا بر خلاف نارودنیک‌ها، با پلخانف و منشویک‌ها هم عقیده بودند که در روسیه سرمایه‌داری برای رشد خود چیزی کم نداشته و هم اکنون در حال رشد و پیش‌رفت سریع می‌باشد. اما آن‌چه که آن‌ها را در برابر منشویک‌ها قرار می‌داد این بود که بلشویک‌ها سیاست اتحاد با بورژوازی را قبول نداشتند. معتقد بودند که بورژوازی نمی‌تواند انقلاب دمکراتیک را تا پایان رهبری کند، چون بورژوازی روسیه سازش کار بوده، در میانه‌راه با تزار سازش می‌کند و انقلاب را به شکست می‌کشاند. پیروزی انقلاب دمکراتیک نه در اتحاد با بورژوازی، بل که مستلزم آن است که هرچه بیش‌تر از تأثیر و نفوذ آن در انقلاب کاسته و خود را جای‌گزین آن‌ها نماییم. انقلاب دمکراتیک، تنها وقتی که سوسیالیست‌ها رهبری آن را در دست داشته باشند، می‌تواند پیروز شود. از نظر تروتسکی و لنین، از آن‌جایی که بورژوازی لیبرال یک نیروی سازش‌کار و غیرقابل اتکاست، انقلاب دمکراتیک

تنها با رهبری طبقه‌ی کارگر به پیروزی می‌رسد. و شرایط دمکراتیکی که به وجود می‌آید که در آن طبقه‌ی کارگر می‌تواند از نظر عینی و ذهنی خود را برای تصرف قدرت سیاسی آماده کند، بدون آن که منتظر سرمایه‌داری گردد تا نیروی‌های مولده را رشد دهد، باید مستقیماً به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت نماید. تروتسکی نام این تز را **انقلاب پرمناوت** می‌گذارد. پرمناوت یعنی دائمی، یعنی انقلابی که بلافاصله با انقلاب دیگری ادامه می‌یابد و قائل به وجود یک مرحله تاریخی بین دو انقلاب نیست.

بنابراین، بلشویک‌ها انقلاب دمکراتیک را به عنوان پیش شرط انقلاب سوسیالیستی می‌دانستند. و نیز بورژوازی نمی‌تواند انقلاب دمکراتیک را به پایان برساند. اتحاد با بورژوازی را رد، معتقد به سازماندهی مستقل کارگران و دهقانان در شوراهای مسلح و ایجاد قدرت دوگانه در انقلاب بودند.

لنین در کتاب "دو تاکتیک ..." بیان می‌دارد که در روسیه سه طبقه وجود دارد که در جریان انقلاب ۱۹۰۵ و بعد از آن، سه آلترناتیو را برای حل معضل و بحرانی که روسیه را در بر گرفته بود ارائه می‌دهند:

۱. سوسیال دمکرات‌ها؛ (بلشویک‌ها) نماینده‌ی طبقه‌ی کارگران، معتقدند که نظام تزار باید از طریق قیام سرنگون، و برپایی حکومت موقت انقلابی که وظیفه‌اش، حفظ بالاترین درجه‌ی آزادی‌ها، تشکیل مجلس مؤسسان از طریق انتخابات کاملاً آزاد تا در مورد آینده روسیه تصمیم بگیرد. پس **قیام، سرنگونی، دولت موقت انقلابی**، و **مجلس مؤسسان** چهار پله نظر بلشویک‌ها را تشکیل می‌دهد.

۲. بورژوازی لیبرال؛ نماینده‌ی سرمایه‌داری روسیه‌اند، مدعی‌اند که به جای سرنگونی تزار می‌بایست از طریق مصالحه با او به توافق برسیم. و به جای مجلس مؤسسان منتخب آزادانه مردم، خواستار مجلس مؤسسانی است که از طریق فشار مسالمت‌آمیز بر تزار و مصالحه با او به وجود آمده باشد.

۳. تزار؛ نماینده ملاکین و فئودال‌هاست. خواستار مجلس مؤسسان مشورتی با انتخابات محدودی که بتوان در آن کاندیداهای دست‌چین شده را به پیروزی برساند.

نتیجه‌گیری‌های لنین از این تقسیم‌بندی، خیلی مهم‌اند. **فخست**؛ در انقلاب دمکراتیک روسیه تا زمانی که قدرت در دست تزار قرار دارد، اگر ما انقلابیون بیاییم، صدها نسخه قانون‌اساسی وضع کنیم، صدها قانون برای رعایت آزادی‌ها؛ آزادی بیان، و اجتماعات یک جامعه دمکراتیک بنویسیم، این حرفی‌ها و این قانون‌نویسی‌ها به‌خودی خود پیش‌زی هم ارزشی ندارند. برای این که قدرت مسلح تزار می‌تواند بلافاصله همه آن‌ها را جارو کند.

در ۱۸۴۸، سراسر اروپا را انقلاب علیه نظام‌های دیکتاتوری مطلقه و فئودالی که هنوز در آلمان و نقاط دیگر اروپا کم و بیش برقرار است^۱، فرا می‌گیرد. لنین در

^۱ - انقلابات ۱۸۴۸ بر عکس انقلابات گذشته که در اصل رویارویی میان نیروهای کهنه و جبهه واحد ترقی‌خواهان بود، رویارویی میان نظم موجود و انقلاب اجتماعی بود. با این حال، با آن که پرولتاریا در این انقلاب نیروی مهمی را تشکیل می‌داد و بیش‌تر کشته شده‌گان از کارگران بودند، ولی از آنجایی که پرولتاریا فاقد سازمان و انسجام سیاسی و نظری بود، لذا از نظر مارکس هم انقلاب کارگری نمی‌توانست در دستور کار کارگران قرار گیرد. انتظار مارکس در انقلابات ۱۸۴۸ حداکثر یک جمهوری دمکراتیک و گذار بلافاصله آن به یک انقلاب ناکامل بورژوایی به یک انقلاب پرولتری، یعنی یک انقلاب پرمنابت بود. علت شکست این انقلابات از یک طرف قرار گرفتن بورژوازی لیبرال در کنار محافظه‌کاران و از طرف دیگر عدم حمایت دهقانان از کارگران بود. ۱۸۴۸ در حقیقت پایان انقلابی‌گری بورژوازی در اروپا بود. علت آن هم به میدان آمدن پرولتاریا و وحشت بورژوازی از ادامه انقلاب بود. در ۱۸۴۸ حتا رادیکال‌ها هم ثبات را به انقلاب ترجیح می‌دادند. مسئله از این قرار بود که در ۱۸۴۸ با به میدان آمدن طبقه کارگر و خطر انقلاب اجتماعی، بورژوازی دست از انقلابی‌گری‌اش بر می‌دارد و می‌فهمد که بسیاری از خواست‌های به‌خصوص اقتصادی‌ش را می‌تواند، نه از طریق انقلاب، بل که از طریق

کتاب یادشده، به نقش مارکس در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان اشاره و نقل قول می‌آورد؛ در حالی که نمایندگان پارلمان فرانکفورت که از دل انقلاب بیرون آمده بود، مشغول طرح و وضع قوانین متعدد در مورد آزادی بیان و اجتماعات و غیره بودند. امپراتور آلمان مشغول تجدید سازمان ارتش، مضمحل شده در انقلاب، بود. همین ارتش است که بعد از این که آقایان نماینده به‌ترین قوانین را برای حفظ آزادی‌ها در آلمان وضع و تصویب می‌کنند، یک روزه تمام آن‌ها را، هم‌راه با خود پارلمان، برچیده و به دور می‌ریزد.

لنین می‌گوید؛ مارکس^۱ با طعنه زخم‌داری این نمایندگان را مورد انتقاد قرار می‌دهد که تا زمانی که آن نیروی مسلح خارج از کنترل شما وجود دارد، تمام تصمیمات و قوانینی که برای آزادی وضع می‌کنید، عملاً "پشیزی هم ارزش ندارد. بنابراین، لنین از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و ۱۸۴۸ آلمان، نتیجه‌گیری می‌کند که نه تنها، توده انقلابی کارگران و دهقانان می‌بایست مراقب خیانت بورژوازی به انقلاب باشند، بل که این هشیاری باید نه تنها در افشای توقف‌ناپذیر بورژوازی و تن

سازش با موناکیست‌ها، به‌دست آورد. لذا بر سر حکومت مشروطه سلطنتی با آن‌ها سازش می‌کند. در عمل هم در هفتاد سال بعد از ۱۸۴۸ مطالبات سیاسی بورژوازی لیبرال، رادیکال‌های دمکرات ناسیونالیست همه‌گی محقق می‌شوند.

^۱ - معنی این کلمات را مقاله‌ی "روزنامه‌ی جدید رن" مورخه ۶ ژوئن سال ۱۸۴۸ با وضوح خاصی نشان می‌دهد. مارکس در آن چنین نوشته است «مجلس مؤسسان توده‌ای باید قبل از همه یک مجلس «فعال و آن هم مجلس فعال انقلابی باشد. و حال آن‌که مجلس فرانکفورت به تمرین‌های دبستانی پارلمنتاریسم مشغول است و دولت را در عملیات خود آزاد گذارده است. فرض کنیم که این انجمن دانش‌وران پس از شور و مشورت کامل بتواند به‌ترین دستور روز و به‌ترین قوانین اساسی را تنظیم نماید. چه فایده‌ای از این به‌ترین دستور روز و به‌ترین قوانین اساسی متصور خواهد بود وقتی که دولت‌های آلمان اکنون دیگر سرنیزه را در دستور روز گذارده‌اند؟» لنین: "دو تاکتیک ..."، فارسی، ص ۱۰۴

ندادن به اتحاد با آن - چیزی که در انقلاب چین فراموش می‌شود - معنا پیدا کند. هم‌چنین باید تا مرز مسلح کردن توده مردم و شورهایی که نماینده قدرت مردم در برابر بورژوازی هستند پیش برود. همان کاری که در انقلاب ۱۹۱۷ بلشویک‌ها انجام می‌دهند. وقتی که قیام بر علیه تزار شکل می‌گیرد شوراها به‌وجود آمده و خود را مسلح می‌کنند.

طبقه‌ی کارگر و سوسیالیست‌ها در مقابله با ناپی‌گیری بورژوازی در انقلاب دمکراتیک، نه تنها نباید، در توهم به آن، دست اتحاد به‌سویش دراز کنند، بل که باید با ایجاد قدرت دوگانه، قدرت شوراها، قدرت مسلحانه توده‌های انقلابی، مراقب خیانت بورژوازی و مقابله با توطئه‌اش، در لحظه‌ای که سازش با دشمن و پشت کردن به انقلاب را در پیش می‌گیرد، باشند^۱.

دوم لنین می‌گوید؛ انقلاب دمکراتیک وقتی به نتیجه‌ی نهایی خود می‌رسد که همه‌ی مطالبات بورژوایی را تحقق سازد. یعنی در نفی فئودالیسم، دهقانان را صاحب زمین نماید، آزادی بیان، اجتماعات، تشکل و حق اعتصاب را به رسمیت بشناسد. به زنان اجازه احقاق حقوق خود را بدهد. بنابراین، پذیرفتن حقوق اجتماعی فوق‌منجر به بالا رفتن و افزایش مرزها و قدرت‌یابی کارگران می‌شود، و میدان دادن به دهقانان سبب به خطر افتادن، منافع مالکین و سرمایه‌داران - از نظر منشیک‌ها باید رهبر انقلاب باشند - می‌شود. در نتیجه به‌طور اجتناب‌ناپذیری

^۱ - از همان لحظه‌ای که شما اندیشه‌ی «نقصان پذیرفتن دامنه‌ی انقلاب» در نتیجه‌ی دوری جستن بورژوازی را قبول کرده یا مورد تأیید قرار می‌دهید تمام این گفته‌های نیکو بدل به یک عبارت‌پردازی ناچیز می‌شود. از دو حال خارج نیست، آقایان: یا ما باید علی‌رغم بورژوازی ناپی‌گیر و خودغرض و جیون به اتفاق مردم در راه عملی نمودن انقلاب کوشش نماییم و به پیروزی کامل بر تزاریسم نائل آییم یا این که این «علی‌رغم» را مجاز ندانیم و به ترسیم از این که مبدا بورژوازی «برمد» و آن وقت است که پرولتاریا و مردم را تسلیم بورژوازی، تسلیم بورژوازی ناپی‌گیر و خودغرض و جیون کرده‌ایم. "لنین: "دو تاکتیک ..."، فارسی، ص ۷۵

بورژوازی در برابر ادامه انقلاب مانع قرار می‌دهد، یعنی منافع بورژوازی در انقلاب دمکراتیک ایجاب نمی‌کند که انقلاب را تا پایان به پیش ببرد. به همین دلیل وقتی تزار سرنگون می‌شود، منشویک‌ها و اس‌ارها که با این پا و آن پا کردن در امر تقسیم زمین و صلح، به نقطه امید سرمایه‌داران و ملاکین در دولت موقت تبدیل می‌شوند، عملاً^۱ به صورت مانعی در امر پیش‌روی انقلاب در می‌آیند.

لنین در واقع تز منشویکی، مبنی بر این که در انقلاب دمکراتیک باید رهبری را به دست بورژوازی داد و با آن متحد شد، را رد می‌کند. او می‌گوید؛ چنین سیاستی نه تنها به سوسیالیسم و پیروزی طبقه‌ی کارگر منتهی نمی‌گردد، بلکه حتی انقلاب دمکراتیک را هم به پیروزی نمی‌رساند.

نظر بلشویک‌ها وقتی به اثبات می‌رسد که کرنسکی بی آن که صلح را برقرار و زمین را به دهقانان داده باشد، در وحشت از جنبش کارگری و قدرت‌گیری آن دست به سرکوب آزادی‌ها و دست‌گیری بلشویک‌ها و تعطیل روزنامه‌های آن‌ها می‌زند. به طوری که در ۱۹۱۷ اگر بلشویک‌ها، شورا‌های کارگران و دهقانان و سربازان را مسلح و آماده نکرده بودند، مسلماً^۱ انقلاب فوریه، به انقلاب اکتبر ختم نمی‌گردید.

این درس بزرگی بود که بلشویک‌ها از مارکس در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان^۱ گرفته، به کل جنبش کارگری و جنبش انقلابی دمکراتیک منتقل کردند، و بعد،

^۱ - "روزنامه‌ی جدید رن" (به سردبیری مارکس - از من) نوشته بود که پس از پیروزی پرولتاریای برلن در هجدهم مارس، از انقلاب نتیجه‌ی دوگانه‌ای به دست آمد: «از یک طرف تسلیح مردم، حق تشکیل اتحادیه‌ها و حکومت مطلقه مردم که عملاً^۱ به وجود آمده بود و از طرف دیگر ابقای سلطنت و وزارت کامپهوزن-هانزمان یا به عبارت دیگر حکومت نماینده‌گان بورژوازی بزرگ. بدین طریق انقلاب دارای نتایج دوگانه‌ای بود که ناگزیر می‌بایستی به گسیخته‌گی منجر گردد.

در قطع نامه‌های کنگره دو کمیترین دائماً" بر آن تاکید داشتند که پیروزی انقلاب دمکراتیک بسته‌گی به این دارد که تا چه حد دهقانان بتوانند با کارگران متحد شوند و بسته‌گی به این دارد که تا چه حد کمونیست‌ها بتوانند از نفوذ بورژوازی ملی و لیبرال بر کل جنبش به کاهند و سعی کنند که خود، دست بالا و رهبری جنبش را داشته باشند.

در ۱۹۲۷ انقلاب‌هایی که تحت تاثیر انقلاب اکتبر در آلمان و جاهای دیگر اروپا به جریان افتاده بودند، همه‌گی شکست خوردند. طبقه‌ی کارگر روسیه نیز در جنگ‌های داخلی تحلیل رفته بود. استالین عملاً" و برخلاف ادعاهایش، نه تنها مسئله‌اش در چین، انقلاب کارگری نبود، بل که هدفش این بود که در چین متحدی به وجود بیاورد که از انزوایی که در دنیای سرمایه‌داری به دنبال شکست انقلاب جهانی برای‌ش پیش آمده بود، رهایی یابد. بنابراین، آنچه که برای‌ش فوریت داشت این بود که بتواند به کومک کومین‌تانگ، ژنرال‌ها و جنگ‌سالاران شمال چین را که عوامل امپریالیست‌ها بودند، همان امپریالیست‌هایی که قبلاً در جنگ داخلی، روسیه را محاصره و مورد حمله قرار داده بودند، از میان بردارد، و موقعیت جهانی خود را استحکام بخشد. در نتیجه، بی‌توجه به جنبش کارگری، مسئله حمایت کامل از کمین‌تانگ را در دستور کار خود قرار می‌دهد.

مردم پیروز شدند؛ مردم آزادی‌هایی را که جنبه‌ی دمکراتیک قطعی داشت به دست آوردند، ولی سلطه‌ی مستقیم به دست مردم نیفتاد، بل که به دست بورژوازی بزرگ افتاد. مختصر آن که انقلاب را به آخر نرساندند. مردم تشکیل هیأت وزیران را به نماینده‌گان بورژوازی بزرگ واگذار کردند و این نماینده‌گان هم فوراً به اشراف قدیمی پروس و بوروکراسی پیش‌نهاد اتحاد نمودند و بدین‌طریق خواست واقعی خود را به اثبات رساندند. آرنیم، گایتس و شورین در جرگه‌ی وزراء وارد گردیدند. بورژوازی بزرگ که از همان آغاز ضد انقلابی بود، از خوف مردم یعنی کارگران و بورژوازی دموکرات با ارتجاع داخل در یک اتحاد تدافعی و تعرضی گردید. "لنین: "دو تاکتیک ...". ص ۱۰۶

بنابراین ما باید هم‌واره از درون هر انقلابی، حداقل، یک قدرت دوگانه که در یک طرف آن، جنبش کارگران و دهقانان خرد قرار دارد را ایجاد و مسلح نماییم. زیرا توده مردم بدون مسلح شدن در ارگان‌های توده‌ای‌شان، نمی‌توانند از انقلاب و از دستاوردهای آن دفاع کنند. چون در مقابل آن‌ها، نیروی مسلح سرکوب‌گر دیگری وجود دارد که به موقع لازم آن‌ها را درو می‌کند. دروگران خوب می‌دانند که چه کار می‌کنند. آن‌ها به منافع و مصالح خود به‌خوبی واقف‌اند. این مردم زحمت‌کش‌اند که نمی‌دانند چه کار بکنند؟

وجود تشکل و آگاهی طبقاتی شرط نخست قدرت توده‌ای است. اما قدرت توده‌ای مسلح است، که می‌تواند در برابر هر نوع حرکتی که بخواهد آزادی و انقلاب توده‌ها را نابود سازد، دفاع نماید. توده‌های مسلح قدرتی را در مقابل قدرت سرکوب‌گر تشکیل می‌دهند. (قدرت دوگانه)

کمونیسم مذهب نیست که لایتغیر و دگم باشد، بل که علم زندگی در حال تغییر است. لنین وقتی که نظرات مارکس را بررسی، به صورت کورکورانه آن‌ها را در مورد روسیه به کار نمی‌بندد. آن‌ها را با شرایط خاص روسیه انطباق می‌دهد و درست همین منطبق‌بودن با شرایط خاص است که می‌تواند او را در انجام عظیم‌ترین انقلاب عصر ما موفق و در "۱۰ روزی که دنیا را لرزاند" نمود عینی پیدا کند.

وقتی زاسولچ از کارل مارکس در مورد انقلاب روسیه پرسش می‌کند، او به آسانی و بلافاصله با استفاده از طرح ماتریالیسم تاریخی خود، نمی‌تواند پاسخ دهد. زیرا می‌پذیرد که شرایط روسیه راه دیگری جز آن‌چه را که او برای اروپا ارائه داده می‌طلبد. بعداً "در مدارک بازمانده از مارکس سه طرح اولیه پاسخ به زاسولچ پیدا، و معلوم می‌شود که مارکس برای پاسخ به زاسولچ دچار مشکل بوده است.

قیام اجتماعی به درخواست من و شما انجام نمی‌گیرد، جامعه وقتی قیام می‌کند که مردم آن را به عنوان تنها راه ممکن، و هم‌چون داروی تلخی که به قول سارتر

ناچار به سرکشیدنش می‌شوند انتخاب می‌کنند، هنگامی که تمام راه‌های دمکراتیک و مسالمت‌آمیز به روی آن‌ها مسدود شده است، و اجازه‌ی هرگونه فعالیت سیاسی اجتماعی به مردم داده نمی‌شود، آن‌هنگام اگر کسی به مردم قیام‌کننده بگوید، دست به خشونت نزنید و از راه مسالمت‌آمیز عمل کنید، برای این است که تاریخ و شرایط زیست‌اجتماعی مردم را نمی‌شناسد. نسبت به اصول و قواعد انقلاب ناآشناست. قدرت شوراهای مسلح پاسخی است به قدرت طبقه حاکمه (قدرت دوگانه). کمونیست‌ها مجاز به تشکیل ارتش حرفه‌ای جدا از مردم نیستند. ارگان دیکتاتوری پرولتاریا برای سرکوب ضد انقلاب، شوراهای مسلح هستند، نه حزب مسلح، و نه حتی دولت جدا از شوراها. اگر در دوران گذار هم کمونیست‌ها ناچار به ایجاد ارتشی مثل ارتش سرخ شوند، مثل بلشویک‌ها که زیر فشار جنگ داخلی مجبور به این کار شدند، باید در نخستین فرصت آن‌را منحل کنند و به صورت میلیشای خلقی درآورند. کاری که بلشویک‌ها متأسفانه انجام ندادند. وقتی که ارتش به دست‌گرایش استالینی در حزب افتاد، به وسیله‌ای برای سرکوب شوراها شد و همه چیز را بر باد داد.

قدرت دوگانه

توده‌های مردم را با تبلیغ و بحث و استدلال نمی‌شود به عمل انقلابی کشاند. آن‌ها وقتی با پراتیک روزانه‌شان به این نتیجه برسند که چاره‌ای جز عمل انقلابی ندارند، آن وقت است که وارد عمل می‌شوند. توده‌های مردم آن‌چه را که برای آموختن‌اش ده‌ها سال وقت لازم است، اکنون، یک شبه در جریان پراتیک خودشان یاد می‌گیرند. این چیزی نیست که ما آن را به وجود آوریم.

کمونیست‌ها زمانی کمونیست واقعی هستند که بتوانند روند واقعی تحولات عینی را تشخیص داده و پیش‌بینی کنند، و بر اساس آن حرکت نمایند. هر جا شکست خورده‌اند به این دلیل بوده است، که روند دیالکتیکی انقلاب را درست تشخیص نداده‌اند و در نتیجه نتوانسته‌اند با آن به شکل درستی همراه شوند.

در تمام انقلاب‌هایی که تاکنون در جهان رخ داده است، می‌توان در آن دو مرحله را مشاهده کرد. این دو مرحله که از قانون دیالکتیکی "تغییرات کمی به کیفی" هگل که مورد تایید کارل مارکس قرار گرفته است، پیروی می‌کند، بدین صورت که ابتدا در جامعه یک‌سری تغییرات اجتماعی کمی رخ می‌دهد و به تدریج به طرف تغییر کیفی یا همان نقطه عطف‌ها سیر می‌نماید. این نوع حرکت‌ها براساس میل من و شما صورت نمی‌گیرد، بل که براساس واقعیت‌هایی که در

زنده‌گی روزانه مردم نمود عینی پیدا می‌کند، خود را نشان می‌دهد. در هر انقلاب اجتماعی هنگامی که تغییرات کمی وارد فاز "اعتلای انقلابی" می‌گردد، هرچه مدت زمان اجرای این فاز بیش‌تر باشد، دستاوردی که از تغییرات کیفی به دست می‌آید، به‌تر و بیش‌تر است. عکس این قضیه هم درست است، بدین معنی که هرچه مدت زمان "اعتلای انقلابی" کوتاه‌تر باشد، نتایج به دست آمده از تغییرات کیفی ضعیف‌تر است.

روی همین دلیل هم هست هرگاه در کشوری "اعتلای انقلابی" شروع می‌شود، کشورهای امپریالیستی و سرمایه‌داری به منظور جلوگیری از رادیکال‌تر شدن جنبش در آن دخالت می‌کنند و آن را در جهتی که خود دوست دارند هدایت می‌کنند. مانند بهار عربی در کشورهای چون لیبی، سوریه، مصر و غیره.

به بیانی دیگر؛ در روند تکامل مسالمت‌آمیز هر انقلابی ("اعتلای انقلابی") مردم از درگیری و برخورد مسلحانه و خشونت‌آمیز احتراز می‌کنند. زیرا که این روندی است که طی آن توده‌های مردم به تدریج وارد میدان مبارزه می‌شوند و هرچه این دوران طولانی‌تر باشد، نیروی عظیم‌تری برای لحظه‌نهایی و قیام (تغییرات کیفی) آماده می‌شود و قیام به‌طور سریع‌تر، با خونریزی و جراحات کم‌تر، و مهم‌تر از آن با شرکت بیش‌تر مردم و در نتیجه به‌طور قطعی‌تر انجام می‌گیرد.

اگر توده‌ها به‌طور زودرس قیام کنند یا شکست می‌خورند، یا در به‌ترین حالت وارد یک جنگ داخلی خونین و طولانی می‌شوند. اما ما در این جا فرض می‌گیریم که قیام‌کنندگان پیروز شوند. در این صورت با **قدرت دوگانه** روبرو می‌شویم.

انقلاب زمانی می‌تواند اتفاق بیفتد که شرایط مادی و ذهنی برای آن فراهم باشد. نیروی محرکه‌ی انقلاب باید از نظر عینی (مانند تشکلهای خودساخته مستقل) و ذهنی (آگاهی طبقاتی) خود را آماده کرده باشد. یعنی نیروهای انقلابی و مردم به اندازه کافی آگاه باشند. آگاهی طبقاتی همین که از طرف توده‌ی مردم

پذیرفته شده باشد، به طور اجتناب‌ناپذیری تأثیرات شگرف خودش را، چه در کوتاه مدت و چه در بلند مدت، می‌گذارد.

آگاهی طبقاتی وسیع و اجتماعی در شرایط اعتلای انقلابی سبب می‌شود که مردم بتوانند به سرعت خود را سازمان داده و متشکل کنند، و در لحظه لازم شوراها را تشکیل دهند. در این جا همه چیز بسته‌گی به آگاهی طبقاتی دارد. متشکل، سازماندهی و گام‌های درست برداشتن، قاطعیت در مبارزه، همه‌گی بسته‌گی به این دارد که چه قدر چشم انسان‌های انقلابی برای دیدن آینده و گام‌هایی که باید به جلو بردارد باز باشد. آن‌چه که در اغلب انقلابات اتفاق می‌افتد، به وجود آمدن **قدرت دوگانه** است. مفهوم درست این اصطلاح را باید یاد بگیریم.

قدرت دوگانه در جوامعی که به اجبار باید مرحله‌ی انقلاب دمکراتیک بگذرانند، نمود پیدا می‌کند. یعنی این که به محض آن که طبقه‌ی حاکم ساقط شد، بخش بورژوازی اپوزیسیون بلافاصله دولت خود را تشکیل می‌دهد. این نخستین قدرت بعد از سرنگونی دولت‌های دیکتاتور سرمایه‌داری است که به صورت "دولت موقت انقلابی" که ممکن است بخش‌های تحتانی و رادیکال‌تر جامعه در آن هم حضور و پشتیبانی نمایند، خود را نشان می‌دهد. این اتفاقی است که اکثراً رخ می‌دهد و در برابر آن قدرت دومی که همان شوراها را متشکل از مردم انقلابی هستند قدرت خود را برپا می‌کنند و به این ترتیب یک **قدرت دوگانه** در جامعه به وجود می‌آید.

بنابراین **قدرت دوگانه در هر انقلابی که مسیر تکاملی خود را به**

درستی طی کرده باشد، به وجود می‌آید، و همیشه‌گی نیست بل که حالتی موقت دارد. در جنبش‌های انقلابی که در نیمه راه متوقف یا به انحراف کشیده می‌شوند، قدرت دوگانه تشکیل نمی‌شود. آن‌چه که سرانجام درست و پیروزی انقلاب را تضمین می‌کند، در درجه‌ی نخست، به وجود آمدن قدرت دوگانه است.

یعنی این که مردم بتوانند بعد از سرنگونی طبقه حاکمه سرکوب گر، خود را در برابر دولت جدید و طبقه حاکمه جدید، مستقلاً سازمان دهند.

تشکل‌های مستقل هم‌واره یک برنامه حداقل و یک برنامه حداکثر دارند. برنامه حداکثر مطالباتی را در بر می‌گیرد که پس از انقلاب سوسیالیستی امکان‌پذیراند و مستلزم به زیر کشیدن سرمایه‌داری‌اند، و برنامه حداقل شامل خواست‌ها و مطالباتی است که در چهارچوب نظام سرمایه‌داری قابل تحقق‌اند. بر این اساس، بعد از سرنگونی حاکمیت دیکتاتوری، نخستین قدم تحقق خواست‌های حداقل است.

برنامه حداقل، بلافاصله مبانی جامعه سرمایه‌داری، مثل مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و غیره را هدف قرار نمی‌دهد، چون این عمل (لغو مالکیت خصوصی) فقط با سرنگونی سرمایه‌داری ممکن است و جامعه هنوز آماده‌گی لغو کامل سیستم سرمایه‌داری ندارد. چرا؟ برای این که هنوز در جامعه‌ی کاملاً صنعتی و پیش‌رفته سرمایه‌داری قرار نداریم که در آن همه‌ی افراد جامعه به دو طبقه‌ی کار و سرمایه‌دار تبدیل شده باشند. در این جوامع هنوز دهقانان و مغازه‌داران خرد در انقلاب نقش بازی می‌کنند. تضاد کار (طبقه‌ی کارگر) و سرمایه (طبقه‌ی سرمایه‌دار) در این جوامع شباهتی با تضاد کار و سرمایه در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری مانند آلمان ندارد. در آلمان دهقان به مفهوم شرقی آن، وجود ندارد. بدون هم‌راهی اکثریت فروشنده‌گان نیروی کار (طبقه‌ی کارگر) سرنگونی بورژوازی امکان‌پذیر نمی‌باشد.

مسلح شدن فقط در رابطه با شوراها است. شوراها باید مسلح شوند. چون ارگان‌های قیام‌اند. یعنی در جریان قیام است که به صورت ارگان‌های مسلح توده‌ای شکل می‌گیرند. بنابراین واضح است که قبل از قیام به وجود نمی‌آیند، فقط نطفه‌های آن تشکیل می‌شود. اما هنگامی مردم انقلابی آماده و مصمم به در هم شکستن قدرت شوند، آن وقت شوراها که ممکن است قبل از قیام به دلایل دیگر

هم به وجود آمده باشند، از روی ضرورت، به شکل ارگان‌هایی در می‌آیند که لزوماً "مسلح هستند".

اما چرا باید شوراها مسلح شوند؟ برای این که از دستاوردهای انقلاب دفاع کنند. چون مردم نمی‌توانند با دست خالی در برابر طبقه‌ای که با تفنگ به آنها حمله می‌کند، مقاومت کنند. کسانی که در چنین شرایطی صحبت از حرکت مسالمت‌آمیز می‌کنند یا ابله سیاسی‌اند یا شارلاتان.

آیا شوراها نمی‌توانند خود مستقیماً "دولت موقت را تشکیل دهند؟ بسته‌گی به آماده‌گی شوراها، قدرت آنها، توازن قوا، و آماده‌گی شرایط عینی و ذهنی جامعه برای چنین امری دارد. ولی طبیعتاً "هرچه شوراها دخالت و قدرت بیشتری داشته باشند شرایط برای حرکت انقلابی به جلو مساعدتر خواهد بود.

شوراها ارگان‌های توده‌ای هستند، که برای هر تصمیمی باید رأی‌گیری کنند. بنابراین، این که چه حرکتی بکنند، بسته‌گی به اکثریت آراء آنها و اوضاع و احوال اجتماعی آن روز دارد. این‌طور نیست که همه مردم متشکل در شوراها با نظرات من و شما موافق باشند و همیشه مواضع درست و رادیکالی اتخاذ کنند. تجربه روسیه نشان داد، تا ماه جولای ۱۹۱۷ اکثریت شوراها طرف‌دار اس‌ارها و منشویک‌ها و از این‌رو حامی دولت موقت بودند. معمولاً مردم در جریان تجربه عملی است که رادیکال می‌شوند، و این مدتی طول می‌کشد. هرچند مردم در دوران انقلاب ره چند ده ساله را در مدت زمان بسیار کوتاه‌تری طی می‌کنند.

وظیفه‌ی عملی شوراها‌ی مستقل مسلح دفاع از دستاوردهای انقلاب و به کرسی نشاندن مطالبات دمکراتیکی را که انقلاب به خاطر آنها شکل گرفته و دولت موقت انقلابی (طبقه حاکمه جدید) از تحقق آنها سر باز می‌زند، است. مطالبات دمکراتیک یک جامعه‌ی دمکراتیک و سکولار عبارتند از؛ جدایی دین از دولت، حقوق اجتماعی برابر با مردان برای زنان، آزادی بی‌قید و شرط بیان و اجتماعات و

رسانه‌ها و آزادی ایجاد تشکل‌های مستقل مردمی و کارگری از دولت و غیره، است.

اگر شوراهای تشکیل شده با قدرت پای مطالبات خود به‌ایستند، دولت موقت هم برای جلب مردم و جدا کردن آن‌ها از شوراها مجبور است دست به رفرم‌هایی بزند. هرچه رفرم‌ها بیش‌تر و کامل‌تر باشد، عمر دولت موقت هم به همان اندازه کوتاه‌تر می‌شود. اصرار شوراها بر انجام رفرم‌هایی که با انقلاب دموکراتیک قابل تحقیق‌اند، هر یک به نوبه خود توده‌های هر چه وسیع‌تری از اردوی کار را در مقابله با اردوی سرمایه به میدان مبارزه می‌کشد. رفرم‌هایی که هدف از آن‌ها تنها بسط مبارزه طبقاتی و نه حل مسائل اساسی جامعه سرمایه‌داری است.

کارل مارکس و فردریک انگلس در "مانیفست" می‌گویند؛ احزاب کمونیست می‌بایست یک سری خواست‌های فوری داشته باشند که در چارچوب نظام سرمایه‌داری قابل تحقیق‌اند، از طبقه سرمایه‌دار درخواست کنند:

۱- لغو کار کودکان

۲- لغو مالکیت خصوصی بر زمین؛ یعنی درخواست این که اساساً زمین به مالکیت دولتی در بیاید.

۳- مالکیت دولتی بر کارخانه‌ها؛ هرچه بیش‌تر توسعه پیدا کند، و از چنگ مالکیت خصوصی در بیایند، و بخش دولتی تا حد امکان بیش‌تر بشود.

۴- برقراری سیستم مالیات تصاعدی، یعنی هرچه درآمد بیش‌تر باشد مالیات هم بیش‌تر بشود.

۵- ...

دست‌یابی به همه‌ی مطالبات فوق در جامعه‌ی سرمایه‌داری امکان‌پذیراند. چنان که در سوئد، نروژ، و بعضی دیگر از کشورهای اروپایی از درآمدهای بالا، ۵۰ تا ۶۰ درصد، مالیات گرفته می‌شود.

باید توجه داشت که شوراها فقط کارشان فشار برای اعمال رفرم نیست، بل که هر زمان که _ به عنوان وظیفه اصلی _ آماده حرکت برای تصرف قدرت باشند، لحظه‌ای هم نباید درنگ کنند.

این شرایط دمکراتیک تا وقتی که پیش شرط‌های انقلاب سوسیالیستی فراهم بشود، چه مدت طول می‌کشد، کسی نمی‌داند. آنچه مسلم و قطعی است، این که در ابتدا، توده‌ی مردم نظر من و شما را که تنها با نفی مالکیت خصوصی و سازماندهی تولید و توزیع، توسط جامعه است که قحطی و گرسنه‌گی، بی‌کاری و فحشا و فقر از بین می‌رود، نمی‌پذیرند. آن‌ها به جای انقلاب به دنبال رفرم می‌روند. طبقه‌ی کارگر آن‌گاه در پراتیک روزانه‌ی خود دریافت که اجرای رفرم‌ها نمی‌تواند او را به حقوق اجتماعی شایسته انسان، برساند و تا دولت سرمایه‌دارها سرنگون نشود، مشکلی از مشکلات فزاینده آن‌ها حل نمی‌شود. و تا حاکمیت خود را اعمال نکند و در آن کنترل تمام امور در دست شوراها باشد و برای اجرای اصلاحات احتیاج نداشته باشد به کسی پیش‌نهاد بدهند، بل که با قدرت خود، اصلاحات مورد نظر را قانونی و اجرا کنند، کاری از پیش نخواهند برد. این همان شرایط عینی و ذهنی جامعه، برای انقلاب سوسیالیستی است. خیلی کودکانه است، فکر کرد بدون فراهم آمدن آن شرایط می‌شود، به صرف این که تضاد جامعه، تضاد بین کار و سرمایه است، با سرنگونی حاکمیت بلافاصله دست به لغو مالکیت خصوصی و کارمزدی زد.

بلشویک‌ها از همان ابتدا به دهقانان می‌گفتند که خودتان باید زمین را بگیرید. یعنی آن ماده‌ای که در "مانیفست کمونیست" بیان می‌دارد که مالکیت خصوصی بر زمین باید لغو شود، را تبلیغ می‌کردند. اما دهقانان توجه نمی‌کردند، و برای آن‌ها کار ساده‌ای نبود که فی‌البداهه شورش کنند و با مالک زمین به‌جنگند. بل که ابتدا ترجیح می‌دهند به دنبال بورژوازی لیبرال بروند که به آن‌ها وعده می‌داد که؛ "لازم

نیست قیام کنید، راه بی دردستری وجود دارد، بگذارید ما با تزار صحبت می‌کنیم و قانون اصلاحات ارضی را به تصویب می‌رسانیم." وقتی دهقانان ده‌ها سال صبر کردند و کاری برای آن‌ها انجام نشد و تزار رفت، احزاب دیگری مثل سوسیالیست‌های انقلابی که در دولت موقت بودند، اعلام کردند؛ "ما حتماً زمین را می‌گیریم و بین شما تقسیم می‌کنیم، به شرطی که صبر کنید تا مجلس موسسان تشکیل شود تا آن‌را به تصویب برساند." باز هم دوباره دهقانان به توصیه بلشویک‌ها توجه نکردند، و دل به احزاب بورژوا بستند. اما هنگامی که در این مورد هم کاری انجام نشد و از آن طرف هم جنگ، سرما و گرسنه‌گی طاقت دهقانان را تاق کرد، تازه متوجه نظرات بلشویک‌ها شدند، و در نتیجه جبهه‌های جنگ را ترک، و برای مصادره زمین به روستاها رفتند. یعنی خود تحول عینی وقایع جامعه، در عمل، آن‌ها را مجبور به پذیرش راه حل بلشویک‌ها نمود. این در حالی بود که هنوز تا ماه سپتامبر اکثریت شوراها در دست اس‌ارها و منشویک‌ها بود^۱ و اکثریت کارگران و دهقانان هنوز خواهان سرنگونی دولت بورژوایی کرنسکی نبودند.

از سوی دیگر شوراها مستقل همین که اسلحه را به زمین بگذارند، حکم مرگ و نابودی خود را امضا کرده‌اند. این درس بسیار بزرگی است. هیچ چیز مهم‌تر از این امر نیست که ابتدا توده‌ها خود را مستقل و مسلح، سازمان بدهند. این روندی است که خود به خود اتفاق می‌افتد. وقتی انقلاب می‌شود، اگر بخواهید دستاوردهای حتمی انقلاب دمکراتیک را حفظ کنید، چاره‌ای ندارید جز این که متشکل و مسلح در برابر دولت جدید به ایستید.

^۱ - در انتخابات شوراها در ماه جولای منشویک‌ها و اس‌ارها جمعاً ۷۰ درصد آرا را به دست آوردند، در حالی که در ماه سپتامبر در حالی که بلشویک‌ها برای نخستین بار صاحب اکثریت شدند، جمع آرای منشویک‌ها و اس‌ارها به ۱۳ درصد بیش‌تر رسید و از ۱۷ هزار سرباز عضو شوراها ۱۴ هزار آن‌ها هودار بلشویک‌ها بودند. ویکتور سرژ: تسخیر قدرت در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷

در واقع، دولت موقت انقلابی به مدد عدم توانایی ماست که شکل می‌گیرد. برای همین ناچاریم دولت خودمان را جداگانه تشکیل دهیم که همان شوراها هستند. شوراها نوعی دولت رسمیت نیافته مردمی است. خواست‌های مردم را دنبال می‌کند. توسط مردم مسلح تشکیل می‌شود و همه تصمیماتش با رای اکثریت مردم گرفته می‌شود. با این حال، شوراها به‌خاطر عقب‌افتاده‌گی توده‌ها از بخش‌های آگاه، نمی‌تواند بلافاصله به تنها قدرت دولتی سراسری تبدیل شود.

بخش عظیمی از جامعه اصلاً نمی‌دانند سوسیالیسم چیست و از آن، همان تصور وارونه‌ای را که بورژوازی به آن داده است، دارند. اصلاً فکر نمی‌کنند که مالکیت خصوصی معضل اساسی جامعه است. تحت شرایط دیکتاتوری که در حال حاضر در شرق برقرار است، این آگاهی و وقوف نمی‌تواند در سطح توده‌ای به‌وجود آید. چرا که آگاهی طبقاتی، یعنی درک ضرورت برانداختن مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری، تنها با فراهم آمدن شرایط عینی، یعنی شرایطی که در آن طبقه‌ی کارگر در برابر کل طبقه سرمایه‌دار و همه جناح‌های آن قرار گیرد، امکان‌پذیر است. و از آن‌جا که دیکتاتوری مطلقه فردی مانع بسط مبارزه طبقاتی و به‌وجود آمدن چنین شرایطی است، و در ضمن، انقلاب سوسیالیستی می‌بایست متکی بر اراده اکثریت طبقه‌ی کارگر باشد، از این‌رو، تا زمانی که این شرایط به‌وجود نیامده، عبور به انقلاب سوسیالیستی یک خوش‌خیالی ساده‌اندیشانه بیش نیست.

چرا دولت‌های شرق نمی‌توانند رفرم کنند؟ برای این که سیستم

سرمایه‌داری در کشورهای توسعه‌نیافته و کم‌تر توسعه‌یافته شرق براساس نیروی کار ارزان شکل گرفته که ارزش اضافی سرشاری را نصیب سرمایه‌دارها و دولت‌شان می‌نماید. چون سرمایه‌دار شرقی از نظر سطح تکنولوژیک ضعیف است و نمی‌تواند با سرمایه‌دار خارجی رقابت کند، بنابراین بقایش به نیروی کار ارزان بسته است. نیروی کار ارزان هم لازمه‌اش این است که کارگر نتواند برای افزایش دستمزدش

اعتصاب کند. محروم از حق تشکل باشد. آزادی بیان نداشته باشد و در یک کلام تحت شرایط دیکتاتوری مطلقه تولید کند. **دیکتاتوری مطلقه و کار ارزان دو روی یک سکه اند.**

بنابراین، به خاطر همین عدم آماده‌گی عینی و ذهنی است که جامعه نمی‌تواند مستقیماً به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت کند، مگر این که با سرنگونی حاکمیت و در نتیجه بسط مبارزه طبقاتی (۱) طبقه‌ی کارگر خود را در برابر حاکمیت کل طبقه سرمایه‌دار ببیند (شرط عینی برای انقلاب سوسیالیستی) و (۲) تحت رهبری حزب انقلابی خود به این درجه از آگاهی رسیده باشد که برای نجات از بحران موجود راهی جز برانداختن کل سرمایه‌داری وجود ندارد (شرایط ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی).

هر دوی این‌ها احتیاج به برقراری آن چنان شرایط دمکراتیکی در جامعه دارد که در آن نه تنها مبارزه طبقاتی بتواند آزادانه بسط یابد، بل که کمونیست‌ها و طرف‌داران انقلاب سوسیالیستی نیز برای جلب توده کارگران و مردم به ضرورت برانداختن سرمایه‌داری، بتوانند آزادانه تبلیغات و فعالیت کنند. به همین دلیل یکی از شروط اساسی جامعه دمکراتیک حفظ این آزادی‌ها است. برای همین یکی از اصول اساسی دولت موقت انقلابی می‌بایست این باشد که در هر شرایطی آزادی بی‌قید و شرط کامل شهروندان را، نه فقط کمونیست‌ها، همه را، برای تبلیغ و ترویج رعایت کند.

استحاله حزب بلشویک

از نظر سوسیالیسم انقلابی مارکس و انگلس، انقلاب می‌بایست در اروپا جایی که نیروهای مولده سرمایه‌داری بیش از همه رشد کرده باشد، رخ و محقق شود. در واقع طبق پیش‌بینی آن‌ها این هم اتفاق افتاد. کمون پاریس قیام طبقه‌ی کارگر فرانسه بود که موفق شد قدرت را به دست بگیرد و نخستین دولت کارگری را برپا دارد. منتها به دلایل اشتباهات و ضعف‌هایی که داشت، نتوانست بیش از مدت کوتاهی (۷۲ روز) بر سر کار بماند.

بعد از مدتی با تغییر و تحولاتی که در جریان تکامل سرمایه‌داری رخ داد، مرکز انقلابات از اروپا به کشورهای شرق و به اصطلاح عقب‌افتاده آن زمان منتقل شد. به این دلیل که سرمایه‌داری در مرحله امپریالیسم با استفاده از سودهای سرشاری که از غارت ملل تحت‌سلطه و استثمار شدید کارگران، به دست می‌آورد، نتوانست با ایجاد آریستوکراسی کارگری و عقب‌نشینی‌هایی که در برابر مطالبات کارگری انجام داد، نوعی صلح و آرامش را در کشورهای اروپایی به بار بیاورد که بهای آن را کارگران کشورهای تحت‌سلطه می‌پرداختند و همین کشورها بودند که به مرکز انقلاب‌ها، شورش‌های انقلابی، بحران‌های اقتصادی اجتماعی و سیاسی تبدیل شدند. حاکمیت امپریالیستی بر کشورهای تحت‌سلطه سبب پیدایش جنبش‌های

ملی و ضدامپریالیستی در این کشورها شد. تئوری مارکسی این تحلیل جدید را ارائه داد که باید از بخش انقلابی جنبش‌های ملی، بخشی که نیروهای محرکه آن را کارگران و دهقانان بی‌زمین تشکیل می‌دادند، در برابر بخش سازش‌کار و لیبرال جنبش ملی که تحت رهبری بورژوازی کشورهای تحت‌سلطه بود حمایت شود. اساس تاکتیک کمونیستی در انقلاب دمکراتیک بر مبارزه و افشای بلاوقفه بخش سازش‌کار جنبش ملی یعنی، بورژوازی کشورهای تحت‌سلطه، قرار گیرد. این هم‌واره سیاست شناخته شده و تثبیت شده کمونیست‌ها حتا در زمان خود مارکس بود.

وقتی که اسناد آن دوران را مطالعه می‌کنیم، متوجه سیاست‌های نادرستی را که حزب بلشویک از مقطع به قدرت رسیدن استالین و حتا کمی قبل از آن، در پیش می‌گیرد، و بعد، نه تنها در چین، بل که در نقاط دیگر نیز منجر به شکست جنبش‌های انقلابی می‌شوند، نیازمند یک تبیین و توضیح تئوریک درست می‌باشند. چرا وقتی طبقه‌ی کارگر و دهقان چین، به‌عنوان بخش انقلابی جنبش ملی، در تضاد با بورژوازی چین مورد سرکوب قرار گرفت، حزب بلشویک، به جای حمایت از بخش انقلابی جنبش، عملا از بورژوازی چین دفاع کرد و برخلاف گذشته که با سرسختی تمام در همه‌جا در کنار کارگران و توده‌های مردم قرار می‌گرفت و به هیچ‌وجه تن به سازش با بورژوازی نمی‌داد، و اساس تاکتیک‌های سیاسی‌اش مبارزه بلاوقفه با بورژوازی بود، در این‌جا، دقیقا" در کنار بورژوازی قرار می‌گیرد و به دفاع از آن می‌پردازد؟

حزبی که در مبارزه‌ی طبقاتی، صف خود را در کنار حزب بورژوازی -چیانکایچک- قرار داده، و بعد هم مصرانه به این سیاست در نقاط دیگر جهان ادامه می‌دهد، یک حزب کارگری نیست. حزبی است که کاملا" از حزب قبلی (بلشویک لنینی) و مواضعی که داشته متفاوت و از آن متمایز شده است.

در موارد دیگر نیز سیاست‌های حزب بلشویک در تناقض کامل با سیاست‌های لنینی و بلشویکی ماقبل خودش قرار دارد. در مسئله خانواده، در مسئله ملی، در مسئله اشتراکی کردن کشاورزی و برخورد با دهقانان و غیره. ما وقتی که این موارد را یک به یک بررسی می‌کنیم، می‌بینیم در همه‌جا حزب جدید بلشویک موضعی کاملاً "متناقض با مواضع قبلی‌اش اتخاذ می‌کند و به همین دلیل است که از یک حزب کارگری به یک حزب بورژوایی استحاله می‌یابد. حزبی که به تدریج مورد خوشایند بورژوازی شکست خورده روسیه نیز قرار می‌گیرد، تا جایی که حتا عناصری از همین بورژوازی از استالین که اهداف آن را به طریقی دیگر محقق ساخته است، تمجید و تعریف به عمل می‌آورند.

به این ترتیب است که چه‌گونه حزب بلشویک با مرجح قرار دادن منافع ملی بر منافع انترناسیونالیستی عملاً "ماهیت پرولتری و انترناسیونالیستی خود را از دست می‌دهد، و در سیر تکاملی بعدی‌اش، با الویت دادن منافع ملی روسیه به منافع ملی کشورهای دیگر، چنگ انداختن بر آن‌ها و تلاش برای کنترل‌شان، سرانجام به یک حزب و دولت امپریالیستی تکامل می‌یابد.

حزب بلشویک در مقطع ۱۹۲۵-۱۹۲۷، در جریان انقلاب چین، هنوز حزبی است که با امپریالیست‌های آمریکا، آلمان و ژاپن در کشمکش است. در مسئله چین هم از آن‌جایی که دغدغه‌اش مبارزه با این نیروهای مهاجم و رقیب خارجی است سعی می‌کند با تکیه بر جنبش ملی چین و با متحد کردن همه نیروهای ضد امپریالیستی در چین، در واقع، نه تنها نفوذ امپریالیست‌های جهانی را بر چین قطع نماید، بل که هم‌چنین، با یک چنین عملی، یعنی با حفظ کنترل و نفوذ خود بر چین، تکیه‌گاه و متحدی برای خود در برابر دولت‌های امپریالیستی غرب به دست بیاورد. یعنی همانند روسیه، در چین هم، منافع و مصالح ملی را بر مصالح طبقه‌ی کارگر ترجیح می‌دهد.

در حالی که در گذشته، به خاطر خصلت انترناسیونالیستی‌اش، برعکس فوق عمل می‌کرد. تا جایی که حتا اگر لازم بود انقلاب کارگری روسیه شکست هم بخورد^۱، ولی در ازاء پیروزی انقلاب در یک کشور سرمایه‌داری معظم اروپایی، مثل آلمان، تن به این کار می‌داد. زیرا که هدفش انقلاب جهانی بود و با یک چنین هدفی، بنا به خصوصیت انترناسیونالیستی‌اش، به هیچ وجه نمی‌بایست منافع ملی خودش را بر منافع کشورها و طبقه‌ی کارگر در کشورهای دیگر ترجیح می‌داد.

بنابراین، حزب بلشویک از همان لحظه‌ای که اصل انترناسیونالیسم کارگری را زیر پا می‌گذارد و به خاطر حفظ منافع ملی خودش، انقلاب چین را قربانی می‌کند، دیگر از صورت یک حزب انترناسیونالیستی بیرون آمده، به صورت حزب ملی روسیه، حزبی که در واقع از منافع ملی روسیه و بورژوازی چین دفاع می‌کند، در می‌آید.

بعداً^۲ دولت و حزب شوروی همه‌جا همین نقش را ایفا می‌کند و شوروی که قرار بود ستاد مرکزی انقلاب کارگری در جهان در مبارزه بر علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم باشد، تبدیل به مرکزی می‌شود که گویا قرار است تنها برای منافع ملی روسیه مبارزه نماید و منافع ملی کشورهای دیگر را تابع آن نماید.

این آن چیزی است که در آن مقطع رخ می‌دهد. مقطعی که در آن دیگر سیاست‌های متخذه‌ی حزب بلشویک و کمیترون نیز، شروع به فاصله گرفتن از سیاست‌های قبلی می‌کنند، و خود این امر نشان‌دهنده و مبین آغاز استحاله حزب بلشویک از یک حزب انقلابی به یک حزب ضد انقلابی و بورژوازی است. حزب در طول استحاله خود در کنار بورژوازی کشورهای دیگر قرار گرفته، آن‌ها را در

^۱ - این از گفته‌های لنین است که به هنگام پیشروی ارتش آلمان در خاک روسیه شوروی در ۱۹۱۸ گفته بود اگر "سقوط پترزبورگ و مسکو منجر به انقلاب در آلمان می‌شود، ما حاضر به این شکست هستیم، چون انقلاب آلمان بسی مهم‌تر از انقلاب روسیه است."

سرکوب طبقه‌ی کارگری می‌رساند، به تدریج سعی می‌کند خود بورژوازی این کشورها را نیز تحت کنترل خویش درآورد و به تدریج به یک دولت امپریالیستی استحاله پیدا می‌نماید. چنانچه بعداً در جنگ جهانی دوم حتا شاهد این هستیم که با امپریالیست‌های اروپایی و آمریکایی بر سر تقسیم جهان به معامله می‌نشیند و بر سر حدود و ثغور دایره نفوذ امپریالیستی خود به رقابت بر می‌خیزد. و در این رابطه هم توافق‌هایی صورت می‌گیرد و به خواسته‌ی کشورهای امپریالیستی غرب مبنی بر انحلال کمینترن عمل می‌کند.

این تغییر تاکتیک، و این درواقع خیانت به انقلاب چین، مباحثات زیادی را برمی‌انگیزد و حزب بلشویک را وادار می‌کند که برای توضیح این سیاست و تاکتیک جدید دست به تحلیل‌ها و تئوری‌های غلط به منظور توجیه خیانت‌های خود بزند. استدلال‌های تئوریک این خیانت‌ها، سرانجام در کنگره ششم حزب در ۱۹۲۸ به انسجام نهایی خود رسیده، بصورت تئوری منسجمی در موضوع سیاست حزب در قبال جنبش‌های ملی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات ارائه و به تصویب می‌رسد که کاملاً با نظریات مارکس، انگلس و لنین قبلاً ارائه داده بودند در تناقض قرار دارد.

بگذارید مسئله را به طریق دیگری مطرح کنم. در جامعه افرادی مثل من و شما با تکیه به دانش و اطلاعات خودمان موضع‌گیری‌هایی می‌کنیم، این موضع‌گیری‌ها، خارج از خواست و کنترل ما، با منافع گروه و طبقه معینی سازگاری و با منافع طبقات و گروه‌های دیگری ناسازگاری دارد. مثلاً اگر فردی در شرایط امروز جامعه جهانی به دفاع از بورژوازی ملی کشور خود به‌پردازد، بی آن‌که حتا هیچ قصد بدی داشته باشد، و آرزوها و امیدهای جذاب فراوان داشته باشد، در عمل و خودبه‌خود در کنار طبقه حاکم قرار می‌گیرد، و خودبه‌خود به نفع سرمایه‌داران عمل می‌کند.

همه نظریه‌پردازی‌ها در درون یک جامعه این حالت را دارند. یعنی احزاب، نویسندگان، سخنرانان و مبلغین همه گوی می‌کنند به‌زعم خود توضیحی از واقعیت به‌دست دهند، سیاست‌هایی را مطرح کنند و نظراتی را ارائه دهند. این نظریات خودبه‌خود، بدون این‌که آن‌ها لزوماً خود بخوانند، یک خصلت طبقاتی پیدا می‌کنند، و بعد از مدتی روشن می‌شود که به نفع طبقه معینی تمام شده‌اند. به این ترتیب است که افراد یا احزاب با نظریه‌پردازی خود، بی آن‌که لزوماً چنین قصدی داشته باشند، درگیر مبارزه طبقاتی شده، عملاً سخن‌گوی طبقه خاصی می‌شوند.

در روسیه از قدیم الایام یکی از اهداف بورژوازی روس صنعتی کردن روسیه بود. برای این‌که روسیه از کشورهای اروپایی یک گام عقب‌تر بود و با یک تأخیر نسبتاً طولانی به کاروان سرمایه‌داری پیوسته بود.^۱ در جنگ کریمه وقتی روسیه شکست می‌خورد، این امر بحران بزرگی به‌وجود می‌آورد. برای این‌که روسیه قدرت بزرگ جهانی بوده و حالا در یک جنگ از یک قدرت کوچک‌تر عثمانی شکست خورده است. در اثر این شکست تزار متوجه می‌شود که باید ارتش روسیه را مدرن کند تا مانع چنین شکست‌هایی بشود، و بعد به او می‌فهمانند که ارتش روسیه به شرطی می‌تواند مدرن شود که صنایع روسیه مدرن بشود. چون کشوری که از نظر صنعتی عقب افتاده باشد نمی‌تواند ارتش مدرنی داشته باشد.

بنابراین، با انگیزه این‌که بتواند ارتش مدرنی به‌وجود آورد و این ضعف روسیه را در برابر دشمن جبران کند، دست به رفرم‌هایی برای رشد سرمایه‌داری می‌زند. نخستین رفرم در ۱۸۶۱ است که فرمان آزادی سرف‌ها را صادر می‌کند. این فرمان نامش *Emancipation* یعنی رهایی سرف‌ها است. این تحول و رفرم بزرگ بود

^۱ - انقلاب صنعتی در انگلیس در ۱۷۷۵، در بلژیک ۱۸۱۰، در فرانسه ۱۸۳۰، در آلمان ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰، در ایتالیا و اسپانیا در ۱۸۷۰ و در روسیه در ۱۸۹۰ رخ می‌دهد.

که منجر به انقلاب ۱۹۰۵ می‌شود. بعد در ۱۹۰۶ نیز قدم دیگری در جهت آزاد کردن دهقانان از قیود ماقبل سرمایه‌داری، مهاجرت آن‌ها به شهرها و تأمین نیروی کار لازم برای صنعتی شدن روسیه برمی‌دارد. این قدم دوم که بنام رفرم **استولوپین** معروف می‌شود، گام دومی است که برای **صنعتی شدن** روسیه برداشته می‌شود. صنعتی شدن روسیه یکی از آرزوهای بزرگ بورژوازی روس بود که با انقلاب اکتبر، هم‌راه با خود بورژوازی، بر باد می‌رود. اما وقتی حزب بلشویک استالینی صنعتی کردن روسیه را، به همان شکل بورژوایی‌اش، یعنی به زور و از بالا، به انجام می‌رساند، کم‌کم بورژوازی متوجه می‌شود که استالین همان کاری را که بورژوازی سال‌ها در صدد انجامش بود به پیش می‌برد، یعنی روسیه را به یک کشور قدرت‌مند صنعتی و یک ابرقدرت امپریالیستی تبدیل می‌کند. استالین اما، این کار را نه از طریق دخالت‌گری، مدیریت و اعمال‌اراده مستقل خود تولیدکننده‌گان، بل که خارج از اراده آنان، و توسط نیرویی بر فراز سر آن‌ها، و در نتیجه از طریق سرکوب، سرکوب کارگران، دهقانان، و کشتار همه نیروهای انقلابی، و در یک کلام، برقراری یک دیکتاتوری مطلقه فردی انجام می‌دهد. چنان‌چه اگر شما دولت استالین را بگیریید و پوسته بیرونی‌اش را، این‌که به‌دروغ خود را سوسیالیست و کمونیست می‌نامد، بردارید، می‌بینید همان نظام مطلقه تزار است که توانسته است روسیه را کاملاً صنعتی نموده و به یک ابرقدرت جهانی تبدیل نماید. بنابراین، دلیلی ندارد که بورژوازی روس از استالین و دولت کنونی شوروی دفاع نکند. افزون بر این، عناصر بوروکراسی حزبی نیز که در جریان برقراری دیکتاتوری رشد نموده و هرچه بیش‌تر قدرت را به دست می‌گیرند، این‌ها هم به طبقه جدید سرمایه‌دار در روسیه تبدیل می‌شوند که همان اهداف و همان شیوه‌ی اداره امور توسط سرمایه‌داری در روسیه را اتخاذ می‌کنند. یک بوروکراسی حاکم، یک ارتش مسلح جدا از توده‌ها^۱ و یک مجلس و

^۱ - تبدیل ارتش سرخ به یک ارتش غیر میلیشیا، ارتشی که سربازان هیچ نقشی جز اجرای فرامین

دومای دولتی و ارگان‌هایی که همه‌گی، برخلاف ظاهر انتخابی و دمکراتیک‌شان، قلابی هستند و یک قدرت مطلقه فردی بر فراز سرشان قرار دارد.

احزاب و افراد، علی‌رغم این‌که در نظریه‌پردازی‌های خود، در تلاش‌ها و مبارزات خود، انگیزه‌شان در اتخاذ این یا آن مواضع چیست، هر موضعی که بگیرند، هر نظریه‌ای که بدهند، این نظریه خصلت طبقاتی پیدا می‌کند. یعنی چه بخواهند چه نخواهند به نفع طبقه معینی تمام می‌شود. بر همین اساس است که ما ماهیت افراد و احزاب و نظریات‌شان را تعیین می‌کنیم.

مسئله این نیست که در یک حزب یک فرد آمده باشد و همه چیز را تغییر داده باشد. این طور نیست. اولاً، این بخشی از خود حزب و رهبری آن است که به تدریج به این سمت حرکت می‌کند^۱. به موازات آن، البته بوروکراسی حزبی نیز قدم به قدم موقعیت خود را در حزب مستحکم می‌نماید. در برابر این بوروکراسی

فرماندهانی که از بالا و به‌طور غیردمکراتیکی منصوب شده بودند نداشتند، هرچند در دوران جنگ داخلی و در مرحله تثبیت دولت کارگری توجیه‌پذیر بود، ولی پس از آن غیرقابل قبول و از جمله نشانه‌های استحاله دولت کارگری به یک دولت بورژوازی بود.

^۱ - استالین از طریق اکثریت حزبی یعنی پیروزی سیاسی‌اش بر گرایش‌های دیگر درون حزب به قدرت رسید. لذا قرار گرفتن‌اش بر اریکه قدرت در اساس، نه در اثر توطئه، بل که در اثر پیروزی سیاست‌ها و دیدگاه‌هایی عملی شد که از قبل در حزب وجود داشتند، هرچند در این مسیر اقدامات توطئه‌گرانه‌ای هم انجام گرفته باشد. این دیدگاه‌ها و گرایش‌های سازش‌کارانه همان‌طور که گفته شد قبلاً هم در حزب وجود داشتند که در پی مرگ لنین و فقدان یک جریان منسجم انقلابی در برابر آن‌ها در حزب، توانستند در مقطع معینی به پیروزی برسند. می‌شود عوامل دیگری، مانند افول انقلاب جهانی، خسته‌گی طبقه کارگر و توده‌های مردم به دنبال جنگ داخلی، مشکلات عظیم اقتصادی، منجمله‌حطی و کمبود مواد غذایی ناشی از جنگ داخلی، مشکلات ناشی از محاصره اقتصادی توسط قدرت‌های امپریالیستی را نیز که همه‌گی به مقبولیت و رشد سیاست‌های سازش‌کارانه کومک می‌کردند، به‌عنوان پیش‌زمینه‌های عینی برای تفوق یافتن این جریان برخط مشی انقلابی به حساب آورد.

مخالفت‌هایی هم شکل می‌گیرد که ما هنوز به بررسی آن نپرداخته‌ایم. از جمله یکی از نخستین مقاومت‌ها از طرف اپوزیسیون کارگری بود که بلشویک‌های خیلی قدیمی و انقلابی هم در آن شرکت داشتند. بعضی ریشه‌های این انحراف را نیز باید در زمان خود لنین جست‌وجو کرد. اشتباهاتی که به نوبه خود به زمینه‌ای رشد این بوروکراسی و تسلط آن بر حزب کومک می‌کند.

استالین تا یک دوره با حمایت اکثریت حزبی بود که سیاست‌های خود را پیش می‌برد. بنابراین، این اکثریت حزبی بود که این سیاست‌ها را اتخاذ می‌کرد. باید بینیم که چه چیز باعث شد که این گرایش، که حداقل عناصر پراکنده آن از قبل هم در حزب وجود داشتند، توانست در مقطع معینی بر حزب حاکم شود، و این که کدام شرایط اقتصادی و سیاسی باعث رشد بوروکراسی و سلطه آن بر حزب شد. هم‌واره جنگ باعث تمرکز قدرت و تشدید دیکتاتوری می‌شود. این در مورد دیکتاتوری پرولتاریا نیز حقیقت دارد.

اصولاً، ضرورت پیروزی در جنگ، حتا جنگ طبقاتی، تمرکز قدرت را ضروری و به نخستین اولویت تبدیل می‌سازد.^۳ تمرکز قدرت نیز به نوبه خود زمینه را برای رشد عناصر بوروکرات و قدرت‌طلب در هر حزب و دستگاهی فراهم می‌نماید. چرا که تمرکز چیزی جز انتقال قدرت تصمیم‌گیری از پایین به بالا نیست، و بعد عواقب جنگ داخلی و تلفات و فشارهای ناشی از آن که نیروی طبقه‌ی کارگر را تحلیل برده بود، و شرایط روحی حاصل از آن، این‌ها همه‌گی به یک مجموعه شرایطی تبدیل می‌شوند که اجازه می‌دهد بوروکراسی شروع به رشد

^۳ - در کمون پاریس هم که در آن نمونه غیر متمرکز دیکتاتوری پرولتری اعمال می‌شد، در اواخر عمر آن، هنگامی که جنگ با ارتش ورسای شدت گرفته بود، بنا بر ضرورت‌های ناشی از جنگ، رهبری کمون به یک گروه چند نفری تقلیل یافت و دیکتاتوری کمون شکل متمرکزتری به خود گرفت.

کند و قدم به قدم کنترل خود را بر ارگان‌های قدرت و تصمیم‌گیری افزایش دهد. حتا در اواخر، لنین هم متوجه این خطر بوروکراسی شده و شروع به مبارزه با آن کرده بود^۱، هرچند خودش هم در رشد آن بی‌تقصیر نبود^۲، ولی دیگر نه تاثیری

^۱ - در چند سال آخر مسئله بوروکراسی و مبارزه با آن برای لنین بسیار جدی شده بود. در برنامه ۱۹۱۹ حزب برای مقابله با این مشکل آمده بود "حزب کمونیست شوروی برای مبارزه جدی با بوروکراتیسم و برای غلبه کامل بر این شر بر ضوابط زیر پا می‌فشارد: (۱) این که هر عضو شورا ملزم است وظیفه معینی را در مدیریت دولتی به‌عهده بگیرد. (۲) تغییر سیستماتیک این وظایف به منظور آن که به تدریج همه شاخه‌های مدیریت را در بر بگیرد. (۳) کشاندن تدریجی تمامی جمعیت کارگری بالشخصه به کار مدیریت دولتی. در کنگره هشتم حزب نیز در همین سال بر این تاکید شده بود که حزب نباید جای شوراها را بگیرد. برای بلشویک‌ها ابتدا مبارزه با بوروکراسی در ارگان‌های دولتی و شوراها توسط حزب مطرح بود. کما این که در ۱۹۱۹ کمیساریای خلق برای بازرسی را به ریاست استالین به‌وجود آوردند. ولی کاری از پیش نمی‌رود. لذا در ۱۹۲۰ به پیش‌نهاد لنین کمیساریای بازرسی کارگران و دهقانان به‌وجود می‌آید که در آن همه کارگران یا همه دهقانان یک محل برای یک دوره به بازرسی فعالیت‌های دولتی گماشته می‌شده‌اند. ولی این شگرد هم نتیجه‌ای نمی‌دهد و در حالی که کسانی خواستار انحلال آن می‌شوند، لنین خواهان اصلاح آن است. قبل از آن نیز زنان دهقان را جهت مدیریت شوراها آموزش و استخدام و پس از مدتی دوباره به کار اولیه خود باز پس می‌فرستادند. سرانجام وقتی همه این تلاش‌ها بی‌نتیجه ماند، بلشویک‌ها در کنگره ۱۲ حزب در ۱۹۲۳، بعد از سکتته دوم لنین و از کارافتاده‌گی کامل وی، دوباره به وضعیت قبلی بازگشته، یکی شدن کامل حزب و ارگان‌های دولتی را به تصویب می‌رسانند تا جایی که روسای تمام شوراها ایالتی توسط کمیته مرکزی حزب تعیین می‌شوند و توصیه ۱۹۱۹ حزب مبنی بر احتراز از این که حزب جای شوراها را بگیرد، به کلی نادیده گرفته شده، در قطع‌نامه‌ای یکی بودن دیکتاتوری کمیته مرکزی حزب با دیکتاتوری پرولتاریا رسماً به تصویب می‌رسد. به دنبال آن کمیته‌ای زیر نظر استالین برای تمام انتصابات دولتی و حزبی و انتقالات آن به‌وجود می‌آید که این کمیته البته به وسیله مهمی در دست استالین برای عزل و نصب‌های مورد دل‌خواهش برای تحکیم هرچه بیش‌تر قدرت شخصی‌اش تبدیل می‌گردد.

^۲ - در ۱۹۱۹، قبل از کنگره ۱۲، لنین در جایی این را که دیکتاتوری پیش‌آهنگ و حزب همان دیکتاتوری طبقه کارگر است را این‌طور گفته بود: آری، دیکتاتوری یک حزب! ما روی این نظر

داشت و نه این که در این اواخر کسی به حرفش گوش می‌داد، و بعد، استالین همین بوروکراسی را هم که با تکیه به آن به قدرت رسیده بود، تحت کنترل خود در می‌آورد و کم‌کم سلطه این بوروکراسی را تبدیل به سلطه فردی خودش می‌نماید. مثل آنچه که در هر نظام بورژوایی که به نظام مطلقه فردی تبدیل می‌شود رخ می‌دهد. بنا به گفته مارکس دولت دیکتاتوری پرولتاریا همان طبقه پرولتاریا است که خود را به شکل دولت سازمان داده است. این تعریف

می‌ایستیم و تا وقتی که این حزب است که در طول دهه‌ها برای خودش موقعیت پیش‌آهنگ کل پرولتاریای صنعتی و کارخانه را به دست آورده نمی‌توانیم از این نظر فاصله بگیریم.

Lenin, Sochineniya, xxiv, p. 423. In E. H. Carr, the bolshevik revolution 1917-1923, vol. 1

۳- "رفیق استالین مردی خشن و گستاخ است. تا این‌جا زیاد بد نیست. ولی با این خصلت‌ها، قابل تحمل به عنوان دبیر کل حزب نخواهد بود و رفقا باید به این موضوع توجه داشته باشند. رفقا باید برداشتن او را از دبیر کلی و انتخاب فردی دیگر را برای این سمت مورد توجه قرار دهند. ما باید افراد مستعد دیگری را برای احراز مقامات حزبی و اداری آموزش دهیم. ما در پنج سال گذشته در جهانی پر از دشمن، موفق شدیم طبقه کارگر و کشاورز را به جای‌گاه خود برسانیم. ما ضمن به کارگیری ماشین اداری بازمانده از نظام سابق به این پیروزی‌ها رسیده‌ایم که با بهبود مدیریت، پیشرفت‌های ما بسیار چشم‌گیرتر خواهد بود. ماشین اداری یک جامعه باید خوب کار کند تا پیشرفت حاصل شود. ما باید عده بیش‌تری کارگر و کشاورز با استعداد را وارد کمیته مرکزی حزب کنیم تا خون تازه‌ای وارد شریان‌ها شود. باید شدیداً مراقبت کنید که فرصت‌طلبان وارد صفوف شما نشوند که از درون متلاشی خواهید شد. شوراهای (ساویت‌ها) باید از نظر دور نباشند تا اعضای آن‌ها به تدریج به صورت طبقه خاصه در نیایند و دست به افاده و استثمار دیگران نزنند و اگر در این زمینه کوتاهی کنید؛ پیش از این که به سوسیالیسم کامل برسید، این بنا ویران و نظام نابود خواهد شد و..." این وصیت‌نامه در دسامبر ۱۹۲۲ پس از یک هفته تصحیح و اصلاح نوشته و برای طرح در کنگره ۱۲ حزب در آوریل ۱۹۲۳ و چاپ در پراودا به همسرش دیکته شده بود. اما یک ماه قبل از کنگره، به دنبال سگته مغزی دوم لنین در مارس ۱۹۲۳، مسکوت و توسط همسرش به‌خاطر جلوگیری از اختلاف مخفی نگه‌داشته می‌شود. با این حال وقتی پس از مرگ وی برای قرائت در سیزدهمین کنگره حزب به رهبری سه‌گانه حزب، استالین، کامنف و زینویف، ارائه می‌شود آن‌ها از طرح آن در کنگره و چاپ آن در پراودا که مورد خواست لنین بود، به بهانه مصالح حزبی ممانعت به عمل می‌آورند.

دیکتاتوری پرولتاریا و دولت کارگری است. بنابراین و بر این مبنا، انقلاب بلشویکی قرار بود طبقه استثمار شونده را به قدرت برساند تا خود را به شکل دولت سازمان دهد، یعنی کنترل تولید، توزیع، مصرف و به طور کلی همه چیز را در دست داشته باشد. این تعریف دولت سوسیالیستی است. تعریف دولت سرمایه‌داری چیست؟ این که طبقه سرمایه‌دار خود را به شکل دولت سازمان می‌دهد. یعنی یک اقلیتی در جامعه همه چیز را کنترل می‌کند. تمام انقلاب سوسیالیستی عبور از این سلطه اقلیت به سلطه اکثریت، و بعد، از بین رفتن خود طبقات، دولت و سلطه است. آنچه که در شوروی اتفاق می‌افتد این است که بعد از انقلاب، در جریان سال‌های جنگ داخلی و بعد از آن، قدم به قدم دست طبقه کارگر از ارگان‌های حاکمه و قدرت کوتاه می‌شود. شوراها که می‌باید مبنای تصمیم‌گیری باشند کم‌کم دخالت و نفوذشان کم می‌شود و قدرت به دست ارگان‌های حزبی می‌افتد. حزب که باید به صورت دمکراتیکی بیان نظرات و دخالت‌گری همه اعضا باشد، کم‌کم این جنبه‌اش ضعیف می‌شود و به موازاتی که حضور طبقه‌ی کارگر در ارگان‌های دولتی و حزب کاهش می‌یابد، در مقابل، حضور چه چیزی رشد پیدا می‌کند؟ بوروکراسی. یعنی مقامات و مسئولینی که به توده مردم، به نظرات و به اعمال اراده آن‌ها اهمیت نمی‌دهند و پاسخ‌گو نیستند و در پی قدرت شخصی خود هستند. طبیعتاً^۱ واضح سیاست‌هایی غیر کارگری و نامترادف با منافع مردم هستند.

تحت شرایط مزبور این دسته افراد و کادرها در حزب و دستگاه‌های قدرت شروع به رشد می‌کنند. چه شرایطی این اوضاع را به وجود می‌آورد؟ شرایط جنگ داخلی و ضرورت تمرکز تصمیم‌گیری ناشی از آن و عدم انسجام خط انقلابی در حزب. این روند را ما به تدریج در حزب و دولت بلشویکی می‌بینیم.^۱ در ابتدا، این

^۱ - ابتدا قرار بود کنگره شوراها هر سه ماه یکبار تشکیل شود که بعد از ۱۹۱۹ به سالی یک‌بار تقلیل یافت. تازه در پنجمین کنگره سراسری شوراها در جولای ۱۹۱۹ یکی از نمایندگان

شکایت می‌کند که از کنگره قبلی تاکنون رییس کمیته اجرایی و رییس شورای کمیساریای (وزیران) خلق سخت‌شان بوده است که به کنگره گزارشی از فعالیت‌های‌شان بدهند. بعدا هم با انتقال تقریبا همه وظایف و کارهای کنگره به کمیته مرکزی مسئله کلا منتفی می‌شود. در دوره اول تا سال‌های اولیه بعد از جنگ داخلی و تا کم و بیش اواخر عمر لنین، آن‌چه که در روسیه وجود داشت یک دیکتاتوری غیر دمکراتیک طبقه کارگر بود که هرچند در ابتدا دمکراتیک بود، ولی به تدریج، با تشدید مبارزه طبقاتی و در پاسخ به ضروریات جنگ داخلی، به درستی، خصلت دمکراتیک خود را از دست داد، و با کنار گذاشتن شوراها و تمرکز تمامی قدرت در دست کمیته مرکزی حزب کاملا به یک دیکتاتوری غیر دمکراتیک تبدیل شد. همان‌طور که گفته شد، چنین تمرکز قدرتی لازمه پیروزی در جنگ داخلی و تثبیت قدرت دولت کارگری بود. این چیزی بود که در کمون پاریس هم، هرچند در اواخر کار، رخ داد، ولی به دلیل ضعف‌های دیگری که در کمون وجود داشت، نتیجه نداد. اما این دیکتاتوری (دیکتاتوری غیر دمکراتیک طبقه کارگر)، در دوره اول، از آن جهت که سیاست‌هایش در مجموع در مسیر انقلاب جهانی و منافع انترناسیونالیستی طبقه کارگر بود، بی‌تردید، نوعی دیکتاتوری پرولتری محسوب می‌شد. منتها از نوع غیر دمکراتیک آن. این دیکتاتوری ولی در دل خود تضاد رو به رشدی را حمل می‌کرد. این که اهداف و سیاست‌هایش کارگری، ولی خودش به معنایی که گفته شد غیر کارگری بود. برای حل این تضاد یا می‌بایست، پس از خاتمه جنگ داخلی، همان‌طور که خواست مردم و کارگران شورشی بود، به دمکراتیزه کردن جامعه و تجدید نقش کلیدی شوراها که بنا بر مقتضیات جنگی محدود و از بین رفته بود، اقدام می‌شد، یا سیاست‌های حزب نیز به ضد خود تغییر می‌یافت. حقیقت این است که در همان مرحله اول، روند غیر دمکراتیزه شدن قدرت، نه تنها میدان را برای صعود افراد فرصت‌طلب و بوروکرات از نردبان مقامات حزبی و دولتی خالی کرد، بل که در غیاب عناصر انقلابی که در پی روند مزبور اخراج یا میدان عمل‌شان محدود شده بود، سلطه گرایش‌های سازش‌کارانه و غیر کارگری را بر حزب نیز تسهیل نمود. به این ترتیب، با قدرت گرفتن این عناصر در حزب و دولت، و در غیاب حضور یک گرایش منسجم انقلابی، مانند آن‌چه که در زمان خود لنین وجود داشت، شرایط برای سلطه گرایش‌های غیر کارگری و تغییر قدم به قدم سیاست‌های بلشویکی در حزب و جای‌گزینی آن‌ها با سیاست‌های غیر بلشویکی فراهم شد، و به این ترتیب تضاد مزبور در جهت منافع بورژوازی

بوروکراسی در مرحله پیدایش و رشد است، ولی هنوز کاملاً مسلط نشده. هنوز حزب در مجموع تصمیماتش انقلابی است و این تا زمانی است که لنین زنده است. نمی‌خواهیم بیان داریم که همه‌اش به خاطر خود لنین بوده است. مسلماً "لنین نقش مهمی داشته است. ولی هنوز این حزب انقلابی است و علی‌رغم خطاهایش هنوز برای انقلاب کارگری دل می‌سوزاند. تا این که ما به مقطعی می‌رسیم که وضع تغییر یافته است، و گرایش‌های غیرکارگری که از گذشته در حزب به‌طور پراکنده وجود داشته‌اند بر حزب مسلط می‌شوند. از کجا ما این را می‌فهمیم؟ از چرخش در سیاست‌های حزب تشخیص می‌دهیم. یعنی اگر در دوره اول می‌توانیم بگوییم حزب این جا و آن جا اشتباه کرد، ولی در مقابل هر اشتباه ده حرکت انقلابی درست انجام داد، حالا می‌بینیم که سیاست‌های حاکم بر حزب در عرصه‌های مختلف ضد انقلابی شده است. در این نقطه است که می‌توانیم بگوییم که این حزب دیگر سیاست‌های کارگری ارائه نمی‌دهد. دیگر مبین منافع طبقه‌ی کارگر نیست، و از این رو حزب طبقه‌ی کارگر به شمار نمی‌رود. پس حزب کدام طبقه است؟ بالاخره اقدامات هر حزبی در جامعه‌ای که در آن دو طبقه یا بیش‌تر وجود دارد و این طبقات بر علیه هم مبارزه می‌کنند، منطبق با منافع یکی از این طبقات است. بنابراین باید دید در این مقطع حزب بلشویک خواسته یا ناخواسته منافع کدام طبقه را نمایندگی می‌کند؟

آیا در تجربه چین نفع طبقه‌ی کارگر روسیه این بود که بورژوازی چین طبقه‌ی کارگر چین را قتل عام کند؟ واضح است که نه. این پیروزی بورژوازی چین بر انقلاب چین، و سرکوب طبقه‌ی کارگر در آن بود. این به نفع طبقه‌ی کارگر

حل شد. استالین بر بستر چنین روندی بود که به قدرت رسید. دیکتاتوری و سیاست‌های ضد انقلابی وی در همه عرصه‌ها بیان‌گر حل نهایی این تضاد و یک‌دست شدن سیاست‌ها، روش‌ها، و دستگاه‌های حزبی و دولتی مجری آن‌ها بود.

روسیه نبود. پس این به نفع که بود؟ به نفع طبقه‌ای که منافعش با منافع طبقه‌ی کارگر روسیه در تضاد بود، یعنی بورژوازی روس. پیروزی طبقه‌ی کارگر چین انقلاب جهانی را تقویت و چشم‌انداز بازگشت بورژوازی روس به قدرت را کم‌رنگ‌تر می‌نمود. وقتی تاکتیک‌های حزب بلشویک در چین منجر به شکست انقلاب چین می‌شود، استالین و رهبری حزب بلشویک زیر حمله آماج مخالفین کمونیست حزب قرار می‌گیرند. مثل تروتسکی، و کمونیست‌های احزاب دیگر در کشورهای مختلف جهان این سیاست را مورد انتقاد قرار می‌دهند و از آن‌ها می‌خواهند که پاسخ‌گو باشند. استالین و دارودسته‌اش قبول نمی‌کنند و اعمال خود را از نظر تئوریک توجیه می‌کنند و سیاستی را که در چین منجر به شکست شده تبدیل به سیاست رسمی کمینترن و حزب بلشویک می‌نمایند، و از آن به بعد، هر کس را که جلوی آن‌ها می‌ایستد و انتقاد و مخالفت می‌نماید اخراج و زندان، یا تبعید و ترور و اعدام می‌کنند، و به این ترتیب دمار از روزگار عناصر انقلابی و کمونیست، چه در حزب بلشویک و چه در احزاب برادر، در می‌آورند.

در حزب بلشویک نیروی اصلی مخالفت، فراکسیون چپ به رهبری تروتسکی بود که او را از حزب اخراج، تبعید و سرانجام به قتل می‌رسانند. همین کار را با بقیه و با افرادی مثل سلطان‌زاده و غیره می‌کنند. حتا تعدادی از رهبران حزب که زمانی به خطا در تدوین این سیاست‌ها با استالین هم‌کاری می‌کرده و بعداً "در برابر او می‌ایستند را هم با محاکمه‌های قلابی سربه‌نیست می‌نمایند. در نتیجه، یک دستگاه فاسد، بوروکرات و سرکوب‌گر حزبی با مشت‌های افراد بی‌پرنسیپ و فرصت‌طلب جای‌گزین دستگاه حزبی و دولتی گذشته و افراد انقلابی می‌شوند.

به موازات این کشت و کشتارها و ترورها آنچه که در حزب بلشویک رخ می‌دهد در احزاب دیگر هم به وقوع می‌پیوندد. یعنی احزاب دیگر هم که متشکل از کمونیست‌های انقلابی بودند، به‌دست یک مشت آدم‌های دنباله‌روی قدرت‌طلب

و بوروکرات می‌افتند و آن‌ها هم به دنبال حزب بلشویک استالینیزه می‌شوند. یعنی همه آن‌هایی که طرف‌دار استالین و سیاست‌های سازش کارانه کمیترون و حزب بلشویک بودند، می‌مانند و در مسند قدرت قرار می‌گیرند، و آن‌هایی که مستقل و منتقد بودند کنار می‌روند یا سر به نیست می‌شوند.

سیاست استالین و حزب بلشویک در چین باعث کشتار و شکست کارگران شد. در حالی که سیاست درست قبلی بلشویک‌ها این بود که به بخش انقلابی در چین توصیه کنند که شوراها را مسلح خودشان را به وجود آورند. به‌طور وقفه‌ناپذیر بورژوازی چین، چیان کایچک، را افشا کنند و همین که خواست بر علیه کارگران و دهقانان اقدامی نماید، بورژوازی چین را سرکوب و سرنگون کنند. همان کاری که بلشویک‌ها با کرنسکی کردند، و حزب کمونیست چین هم در ابتدا قصد این کار را داشت^۱، ولی به‌خاطر مخالفت کمیترون این کار را نکرد، و نتیجتاً "خیلی راحت به‌دست چیان کایچک قلع و قمع شد.

وقتی که تز بلشویکی ایجاد شوراها را مسلح کارگری برای دفاع از انقلاب در برابر ناپی گیری بورژوازی مطرح می‌شود، هدفش پیروزی انقلاب کارگری است. ولی حزب کنونی بلشویک دیگر مسئله‌اش انقلاب کارگری نیست. مسئله‌اش خارج کردن کشورهای دیگر از زیر کنترل امپریالیسم و ملحق کردن آن‌ها به خود است. یعنی ما دیگر با دولت و حزبی مواجهیم که هر جایی که انقلاب می‌شود،

^۱ - نخستین کنگره حزب کمونیست چین علی‌رغم سیاست‌های سازش کارانه کمیترون، مخالف سیاست هم‌کاری با بورژوازی بود. برنامه مصوبه در این کنگره بر ایجاد "ارتش انقلابی پرولتاریا برای سرنگونی طبقات سرمایه‌دار"، دیکتاتوری پرولتاریا و جنبش کارگری بمثابة موضوع اصلی فعالیت حزبی تاکید داشت. در کمیته مرکزی نیز قبلاً دیدیم که با شروع سرکوب‌ها "کوانگ شو" معتقد بود مانند آن‌چه که در اکتبر انجام شد، باید به مقامات کومین تانگ از درون حمله و آن‌ها را دست‌گیر کرد، و "چن دوشی یو" *Chen Duxiu* رهبر حزب که طرف‌دار خارج شدن از اتحاد با کومین تانگ بود.

تمام هدفش این است که امپریالیست‌های رقیب را به نفع گسترش نفوذ خود از میدان به در کند و خود جای آن‌ها را بگیرد.^۱ نمونه‌اش انقلاب ۱۳۵۷ ایران بود که تمام تلاش شوروی در آن این بود که از این انقلاب ضدامپریالیستی به نفع خود استفاده نموده، ایران را از دایره نفوذ آمریکا خارج و نفوذ خود را جای‌گزین آن کند.^۲ به جای آن می‌بایست از مبارزه بخش انقلابی جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی، یعنی عناصر انقلابی فعال در این جنبش، از کارگران و خرده بورژوازی انقلابی، و نه بورژوازی، حمایت می‌کرد. نه این که بیاید و تحت عنوان مبارزه ضدامپریالیستی همه نیروهای ضدآمریکایی را، از نیروهای ارتجاعی مثل حزب‌الله گرفته تا نیروهای واقعی ضد امپریالیستی، همه را، متحد کند.

در انقلاب چین هم ما دیدیم که کمیتزین سیاست تشکیل جبهه خلق بر علیه امپریالیسم را جای‌گزین سیاست سنتی بلشویک‌ها کرد. چرا؟ برای این که در چین حزب بلشویک تمام هم و غمش این بود که به چینی‌ها کمک کند تا

^۱ - برای یک دوره، حزب و دولت استحاله یافته شوروی به‌عنوان دوست و یاری‌دهنده ملل ستم‌کشی دیده می‌شدند که برای استقلال خود بر علیه امپریالیسم می‌جنگیدند. ولی از آن‌جا که دولت شوروی در این ممالک، نه انقلاب کارگری، بل که، در هماهنگی با بورژوازی ملل مزبور، تنها مبارزه برای استقلال ملی، یعنی تحکیم موقعیت این بورژوازی را دنبال می‌کرد، رفتاری متمایز از سایر امپریالیست‌ها در مرحله آغازین‌شان نداشت. امپریالیسم آمریکا نیز در اوایل قرن بیست دوست ملت‌هایی محسوب می‌شد که برای آزادی از قید استعمار انگلیس مبارزه می‌کردند.

^۲ - نوسانات اولیه حزب بلشویک و دولت شوروی بین حمایت از انقلاب گیلان و فتح تهران و تلاش برای دوستی با حکومت مرکزی، هرچند می‌توانست نتیجه سیاست جدید عقب‌نشینی بلشویک‌ها در قبال فروکش امواج انقلاب جهانی و وضع وخیم اقتصادی در پی جنگ داخلی بوده باشد، هم‌چنین می‌توانست به‌عنوان بروزات پراکنده و نطفه‌ای پروسه بعدی تغییر سیاست و استحاله حزب بلشویک تلقی گردد.

امپریالیست‌های آمریکا، انگلیس، فرانسه و ژاپن را بیرون بریزند تا بتواند بورژوازی چین را ابتدا در کنار خود و سپس تحت سلطه دولت جدید شوروی در بیاورد. چنین سیاستی نمی‌توانست جز سیاست بورژوازی روسیه و مقدمه مطامع بعدی امپریالیستی‌اش باشد. برای بورژوازی سرنگون شده و همه چیز از دست‌رفته روسیه، البته، این چالشی بزرگ و قابل افتخار بود. این که روزی روسیه بتواند تبدیل به چنان قدرتی شود که چین و کشورهای دیگر را هم تحت کنترل خود در آورد.^۱

بنابراین، و به این دلایل، جهت‌گیری‌های جدید، علی‌رغم این که سرمایه‌داران قدیم خود بالمشخصه در تدوین آن‌ها شرکت داشته یا نداشتند، همه‌گی منطبق بر منافع بورژوازی روس بودند. برای این که مدت زمانی طول می‌کشید تا دستگاه‌ها و احزابی که خط مشی خود را تغییر می‌دهند، به ابزار دست مستقیم طبقات جدید در آیند. (این حرکتی تدریجی است و ما داریم نقطه شروع‌های این حرکت که مورد چین تنها یکی از مصادیق آن است، را بررسی می‌کنیم.)

توجه داشته باشید که سیاست کمیترون در مورد چین، در کل، جای‌گزینی سیاست ضدامپریالیستی به جای سیاست ضدسرمایه‌داری بود. تا قبل از این برای کمونیست‌ها مسئله اصلی مبارزه بر علیه سرمایه‌داری بود که در آن توده مردم را بر علیه بورژوازی، چه بورژوازی امپریالیستی و چه بورژوازی ملی، سازمان می‌دادند. چون بورژوازی طبقه‌استثمارگر است و طبقه‌ی کارگر برای این که بر این بورژوازی پیروز و نظام سوسیالیستی را برقرار کند، باید خودش را هم از لحاظ ایدئولوژیک، هم از لحاظ سیاسی و هم از نظر نظامی و تشکیلاتی، جدا و مستقل از آن سازمان دهد، و حالا کمیترون به بهانه مبارزه بر علیه امپریالیسم، نه تنها این اساسی را زیر پا می‌گذارد، بل که طبقه‌ی کارگر را در اتحاد با بورژوازی قرار داده، و بدتر از آن، دست بسته تسلیم آن کرده است.

^۱ - اختلاف و شورش مائو بر علیه مسکو عکس‌العمل وی در قبال چنین سیاستی بود.

بلشویک‌های لنینی مخالف سرمایه‌داری بودند. آن‌ها هم‌واره سرمایه‌داری امپریالیستی و ملی را افشا می‌کردند. نمی‌گفتند فعلا با بورژوازی ملی سازش و بر علیه دشمن مشترک یعنی بورژوازی امپریالیستی متحد شویم. برای این‌که هدف‌شان مبارزه با سرمایه‌داری بود. چون کمونیست بودند. اشخاصی مانند مرتضا محیط که در مقابله با بورژوازی امپریالیستی خشم‌گین می‌شوند و بلافاصله شاخک‌های‌شان به حرکت در می‌آیند، اما وقتی به بورژوازی داخلی (ملی) می‌رسند کوچک‌ترین حساسیتی به خرج نمی‌دهند، و تازه شعار اتحاد با آن را هم می‌دهند، این فرد مسلما کمونیست و ضد سرمایه‌داری نیست. او یک شخص ضد امپریالیست است.

لنین وقتی بیان می‌دارد که در کشورهای عقب‌افتاده که در آن‌ها هنوز طبقه‌ی کارگر چندانی به‌وجود نیامده و تنها نیرویی که بر علیه امپریالیسم مبارزه می‌کند بورژوازی تازه به‌وجود آمده است، ما از این بورژوازی به شرط انقلابی بودنش در مبارزه‌اش بر علیه امپریالیسم حمایت می‌کنیم - برای این‌که طبقه‌ی کارگر و بخش انقلابی وجود ندارد که حمایت‌مان را بگذاریم روی آن، با این وجود، همان‌جا خاطرنشان می‌کند که ما یک لحظه هم از افشاگری بر علیه این بورژوازی دست بر نمی‌داریم. برای این‌که مبدا حمایت ما از آن باعث سردرگمی و اعتماد کارگران به آن‌ها شود.

تازه علت حمایت از مبارزه ضد امپریالیستی بورژوازی انقلابی در آن شرایط ویژه‌ای است که طبقه‌ی کارگر روسیه و جهان دارند با چنگ و دندان با امپریالیسم جهانی می‌جنگند، حالا که یک نیرویی هم در کشورهای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات بر علیه امپریالیسم قیام کرده، با آن می‌جنگد، ما باید از نیروی آن استفاده کنیم. ولی کاملا مراقب باشید که فریب‌اش را نخورید. او دشمن ما است. چون سرمایه‌دار است. ولی استالین و حزب بلشویک این کار را نمی‌کنند.

در چین طبقه‌ی کارگر پرشماری به وجود آمده و جنبش انقلابی حی و حاضری وجود دارد.^۱ و آن وقت آن‌ها به طبقه‌ی کارگر می‌گویند با چنان‌کایچک متحد شود، و اصلاً سخنی هم از افشاگری بر علیه آن نمی‌کنند. حتا طبقه‌ی کارگر را از افشای بورژوازی منع و خواستار تبعیت کامل از آن می‌شوند. وقتی انقلاب اوج می‌گیرد و کارگران می‌خواهند شوراهای‌شان را تشکیل دهند، جلوی آن‌ها را می‌گیرند و به آن‌ها می‌گویند، اگر این کار را بکنید بورژوازی رم می‌کند. این رفتارها سیاست کمونیستی نیست بل که سیاست بورژوازی است.

به موازات این تغییر سیاست‌ها کمیت‌ترین به زائده کمیساریای امور خارجه‌ی دولت شوروی تبدیل می‌شود، و دفاع از بورژوازی و منافع ملی روسیه شوروی معادل با دفاع از انقلاب جهانی می‌گردد. وقتی کار استالینیزه کردن احزاب کمونیست، تحت عنوان خنده‌آور بلشویزه کردن آن‌ها، به پایان می‌رسد، از آن همه احزاب رزمنده کمونیستی یک مشت احزاب رفرمیست بورژوایی و دنباله‌رو شوروی، امثال حزب توده، باقی می‌مانند، و به این ترتیب، آخرین نفس‌های انقلاب جهانی که با انقلاب اکتبر آغاز و با برآمد انقلابی در سایر نقاط جهان به اوج خود رسیده بود، به شمارش می‌افتد. حزب توده هم به مثابه یکی از همین احزاب سرسپرده، اساساً و از همان ابتدای تشکیل‌اش، ابداً در قید منافع طبقه‌ی کارگر

^۱ - در ۱۹۲۵ یک جمعیت ۵ میلیونی کارگر در چین وجود داشت که ۱/۵ میلیون آن در معادن، حمل و نقل و کارخانه‌جات مشغول کار بوده و قابل سازمان‌یابی بود. در کنگره اتحادیه کارگری در مه ۱۹۲۵، ۲۰۰ نماینده از طرف ۵۶۰ هزار کارگر گرد هم آمده بودند. فقط در کانتون ۲۰۰ اتحادیه کارگری وجود داشت. در تابستان ۱۹۲۵ تب انقلابی مناطق روستایی را نیز در بر می‌گیرد که در آن دهقانان علاوه بر تشکیل اتحادیه‌های دهقانی دست به تشکیل واحدهای مسلح دهقانی بنام "نیزه‌های سرخ" می‌زنند. در بهار ۱۹۲۶ نخستین کنگره دهقانی در شانتونگ تشکیل می‌شود که به اتحادیه جهانی "کرسین تین" وابسته به کمیت‌ترین می‌پیوندد.

ایران نبود.^۱ خواستار رفرم‌هایی برای جلب طبقه‌ی کارگر بود. این رفرم‌ها را بورژوازی هم برای خنثا کردن حرکت انقلابی کارگران در این جا و آن جا به عمل در می‌آورد. به قول لنین بورژوازی، بخش رادیکال‌ش، حتا تا ملی کردن زمین جلو می‌رود. حزب توده هیچ وقت در فکر انقلاب کارگری نبود. تمام سیاست‌هایش

^۱ - یوسف افتخاری در خاطرات خود، "خاطرات دوران سپری شده" به درستی تشکیل حزب توده را نتیجه توافق میان شوروی و انگلیس و منافع مشترک آنان در مبارزه با فاشیسم آلمان می‌داند. وی در این مورد اظهار می‌دارد:

"متفقین که وارد ایران شده بودند سعی و کوشش می‌کردند که در ایران آرامش کامل برقرار شود تا بتوانند با خاطر آسوده از خطوط ایران برای حمل و نقل مهمات استفاده نمایند. از این رو برای آن که تاخیری در کار حمل و نقل مهمات پیش نیاید و نظم کاملی در ایران برقرار شود، شروع به تقویت رجال و زمام‌داران سابق و نظامیان فراری کردند. در این صورت ممکن بود تیپ ناراضی که مدت‌ها زجر کشیده بودند بیش از پیش از اوضاع ناراضی شده به دشمنان متفقین بپیوندند. لهذا برای ترضیه خاطر زجر دیده‌گان دوره دیکتاتوری حزبی به نام حزب توده تشکیل دادند. از قراین این طور استنباط می‌شود که دیپلمات‌های انگلیسی به محض اشغال قسمتی از ایران متوجه امر بالا بوده و حتا نقشه زمام‌داری آتی قوام‌السلطنه و شرکت عده‌ای از رهبران حزب توده را در کابینه مشارالیه پیش‌بینی کرده بودند. مدرک اظهارات فوق به قرار زیر است:

آقایان مصطفی‌خان فاتح و ایرج اسکندری و دکتر یزدی، آقای بزرگ علوی را که هنوز از زندان مرخص نشده بود ملاقات می‌کنند و به نام‌برده مژده می‌دهند که عنقریب کلیه محبوسین سیاسی آزاد شده و آقای قوام‌السلطنه زمام‌دار می‌شود و عده‌ای از اعضای حزب جدیدالتاسیس توده در کابینه قوام شرکت خواهند کرد. ... بالاخره برای آن که با احساسات فاشیستی در ایران مبارزه شود و در ضمن ناراضی‌ها به جبهه فاشیستی ملحق نشوند، حزب توده تشکیل شد و موسسین آن حزب دستور داشتند کلیه ناراضی‌ها را از کارگر و کارفرما و مالک و دهقان به عضویت حزب پذیرند." در ضمن باید توجه داشت که یک چنین اقدام مشترکی کاملا در چهارچوب قرارداد و اتحاد ضد فاشیستی میان شوروی و متفقین می‌گنجد و از این رو منطقی به نظر می‌رسد.

حول سیاست خارجی دولت شوروی^۱ و منجمله در این جهت بود که بتواند امتیاز نفت شمال را برای روس‌ها بگیرد. یا دائم بر علیه آمریکا و انگلیس مبارزه بکند تا بتواند راه را برای پیش‌روی شوروی در ایران باز کند و در خیلی موارد هم علنا بر علیه جنبش کارگری و منافع آن عمل می‌کرد. مناسبات داخلی‌اش هم که بیش‌تر بر اساس توطئه و زد و بند بود. به این ترتیب، اصلا ربطی به کمونیسم نداشت. برای همین دیدیم خیلی ساده در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خود را دست بسته تسلیم کرد و به راحتی قلع و قمع شد.

در یکی از قطع‌نامه‌ها فراکسیون تروتسکی که البته در حزب در اقلیت بودند، می‌پرسند: در حالی که تاکتیک بلشویکی هم‌واره بر استقلال سازمانی، ایدئولوژیک و سیاسی طبقه‌ی کارگر تاکید داشته است، شما چه گونه از حزب کمونیست چین می‌خواهید که به عضویت حزب بورژوایی کومین تانگ درآید؟ یعنی استقلال سازمانی‌اش را از دست بدهد. آن‌ها یک چنین عملی را به درستی کاملا ضد کمونیستی و ضد انقلابی ارزیابی می‌کنند.^۱

^۱ - یوسف افتخاری در "حاطرات دوران سپری شده" می‌گوید: "حزب توده مخالف و مانع ایجاد سازمان کارگری در ایران بود و دلایلی که برای مخالفت با سازمان کارگری اقامه می‌کرد، ظاهرا صحیح و منطقی بود. اعضای حزب توده می‌گفتند که فعلا" باید از تشکیل اتحادیه کارگران خوداری کرد. زیرا ممکن است نماینده‌گان دیپلوماسی انگلیس و آمریکا در ایران تصور نمایند که نماینده‌گان شوروی در تشکیل اتحادیه کارگران نظر و مداخله دارند. در این صورت دولت انگلیس و آمریکا از دولت شوروی که متفق آن‌هاست رنجیده، شاید در تحویل مهمات و کومک‌های دیگر به شوروی اشکال تراشی نمایند."

^۱ - منجمله "پنگ شوچی" از رهبران بعدی حزب کمونیست چین در مخالفت با شرکت *CCP* در کومین تانگ در مقاله‌ای که در نیمه دوم ۱۹۲۴ نوشته اظهار می‌دارد که تقریبا همه بخش‌های بورژوازی چین ضد انقلابی بوده و تنها پرولتاریا قادر به رهبری جنبش حتا در همین فاز ملی آن است.

در مسئله شوراهای هم که کارگران شانگهای می‌خواستند شوراهای شان را برپا کنند ولی کمیترون با آن مخالفت می‌ورزید، استدلال استالین این است که شوراهای ارگان‌های قیام‌اند و قبل از قیام به وجود نمی‌آیند، مانع برپایی به موقع آن‌ها توسط کارگران و دهقانان چین می‌شود و می‌گوید به این دلیل بود که ما از تشکیل شوراهای در چین دفاع نکردیم، چون هنوز قیام رخ نداده بود و بعد تروتسکی جواب می‌دهد که درست است که شوراهای ارگان‌های قیام هستند ولی نطفه‌های آن، به صورت کمیته‌های اعتصاب یا هرچیز دیگری، قبل از قیام ریخته و در لحظه قیام تبدیل به ارگان‌های قیام می‌شوند. دیدیم چه گونه بعد از این که انقلاب شکست می‌خورد و استالین و حزب بلشویک مفتضح می‌شوند، آن وقت تازه دستور قیام می‌دهند که کاری سراسر احمقانه بوده است. چرا که این قیام‌های ولونتاریستی که در بعضی جاها هم رخ می‌دهند، به‌خاطر این که دیگر موج انقلاب فروکش کرده بود، همه‌گی سرکوب می‌شوند. چون که وقتی در لحظه معینی شرایط لازم برای قیام به‌وجود می‌آید، شما نمی‌توانید اهمال کنید و فرصت را از دست بدهید، زیرا تعادل و توازن قوا تغییر می‌کند و زمان مناسب از بین می‌رود. در شرایط انقلابی تعادل قوا دائم در حال تغییر است. وقتی که شما به یک تعادل قوای مناسبی دست یافتید باید بلافاصله حرکت کنید و سنگر جدید را بگیرید. اگر حرکت نکنید فرصت را ازدست می‌دهید. برای همین انقلاب احتیاج به رهبران هوش‌یار و حزب رهبری‌کننده دارد.

تزهایی درباره جنبش‌های انقلابی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات

بررسی این تزها در واقع عصاره و نتیجه‌گیری اساسی از نوشتارهایی است که تاکنون نگاشته‌ایم. این نوشتار نه تنها بسیاری از مسائل را روشن می‌کند، بل که تاثیر زیادی بر تصور ما از آنچه بر جنبش کمونیستی جهانی گذشته است را در پی دارد.

بررسی در مورد قطع‌نامه‌ای است که تحت عنوان "تزهایی درباره جنبش انقلابی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات" در کنگره ششم کمیترین اجلاسیه ۴۶، به تصویب می‌رسد. طرح اولیه این قطع‌نامه که توسط کوزنین به نمایندگی از هیئت اجراییه کمیترین ارائه و مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و سرانجام به تصویب می‌رسد، مسیر بلشویکی جنبش کمونیستی در مسئله‌ی انقلاب‌های شرق را به‌طور کامل تغییر می‌دهد.

اجلاسیه در ۱۹۲۸، یعنی یک سال بعد از شکست انقلاب چین، برگزار می‌شود. قطع‌نامه عصاره‌ی بحث‌هایی است که طی چند سال قبل از تاریخ فوق، در مورد انقلاب چین و تاکتیک اتخاذی کمیترین، از طرف موافقین و مخالفین جریان

داشته است. به عبارت دقیق‌تر، این ترزا نتیجه جمع‌بندی رهبری کمیترون و حزب کمونیست شوروی تحت رهبری استالین، کامنف و زینوویف است، می‌باشد. شامل بحث‌هایی است که در دفاع از تاکتیک غیر بلشویکی خودشان در مورد انقلاب چین ارائه داده‌اند.

وقتی این ترزا را مطالعه می‌کنیم و به تناقض‌های آن‌ها با نظرات لنین و مارکس پی می‌بریم، واقعا "در شگفت می‌شویم که حالا اگر استالین را هم نادیده بگیریم، چه گونه افرادی مثل کامنف و زینوویف که از رهبران تراز اول حزب بعد از تروتسکی بوده و در رده بالایی قرار داشته‌اند، تن به قبول چنین ترزایی می‌دهند؟ انسان واقعا "در شگفت می‌ماند که آیا آن‌ها آگاهانه به دفاع از تاکتیک‌های کاملاً" نادرست کمیترون می‌پردازند؟ یا این که آن‌قدر نسبت به بحث‌های گذشته لنین و مارکس ناروشن بودند که متوجه تناقض بین این ترزا و نظرات قبلی لنین نمی‌شوند؟ شاید هم منطقی‌تر این باشد که آن‌ها را نیز از جمله همان عناصر متزلزل، غیرقاطع، و گاه "پوپولیست و نوسان‌کننده‌ای، مانند نریمان نریمانف، حیدرعموغلی و غیره در نظر بگیریم که در گذشته نیز شاهد نواسانات گه‌گاهی‌شان از خط مشی پرولتری و انقلابی (مثل مخالفت آنان با شعار همه‌قدرت به شوراها و حرکت برای سرنگونی دولت کرنسکی) بوده‌ایم و اکنون در غیاب یک خط مشی منجمد و انقلابی در حزب، حول نظریات انحرافی یک کاسه شده، حزب را در مسیری متفاوت از گذشته رهنمون می‌نمایند.

قبل از این که به بررسی ترزا به‌پردازیم، به اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ می‌رویم که دو جریان سیاسی مهم در روسیه وجود دارند؛ یکی اس‌ارها یا ناردونیک‌ها یا سوسیالیست‌های انقلابی و دیگری سوسیال دمکرات‌ها. سوسیال دمکرات‌ها که هنوز دچار انشعاب و به دو دسته منشویک و بلشویک تقسیم نشده‌اند، مجموعه‌ای از هواداران مارکس هستند. همین‌طور اس‌ارها که یک حزب

سیاسی قدرت مند و با سابقه‌ای می‌باشند که ابتدا به نام دمکرات‌های انقلابی و تحت تاثیر رهبرانی چون چرنیشفسکی و بلینسکی، عمل می‌کنند و بعد، پا به پای اروپا، تحت تأثیر ماتریالیسم فویرباخی، سوسیالیست‌های تخیلی و سرانجام مارکس قرار می‌گیرند و در پی آن نام خود را از ناردونیک‌ها یا خلقیون (دوستان مردم) به سوسیالیست‌های انقلابی تغییر می‌دهند.

بنابراین، وقتی که در اواخر قرن نوزده حزب سوسیال دمکرات تشکیل می‌شود، نخستین مصاف نظری‌اش مصاف با نظر ناردونیک‌ها و آن هم بر سر رشد سرمایه‌داری در روسیه است.

بعد از جنگ کریمه و فرمان آزادی سرف‌ها، سرمایه‌داری در روسیه به سرعت شروع به رشد و پیشرفت می‌نماید. بنابراین، در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ مسئله رشد سرمایه‌داری در روسیه موضوع مباحثات و اختلافات اساسی میان انقلابیون و احزاب سیاسی در روسیه را تشکیل می‌داده است.

این اختلافات حول این پرسش دور می‌زده است که آیا اساساً در روسیه امکان رشد سرمایه‌داری وجود دارد یا نه؟ در حالی که سوسیال دمکرات‌ها تأیید می‌کردند که سرمایه‌داری، و به تبع آن، طبقه‌ی کارگر در روسیه به سرعت در حال رشد است، اما اس‌ارها که همان ناردونیک‌ها بودند خلاف این نظر را داشتند. نتیجه‌گیری آن‌ها مبتنی بر یک نظریه غلط اقتصادی بود که، اساس تزهایی را تشکیل می‌داد که در اجلاس ۴۶ کمیته‌ی از طرف دارودسته استالین و هیئت اجرایی کمیته‌ی مرکزی به کنگره ارائه می‌شوند. ببینیم این نظریه غلط چه بود؟

۱. ناردونیسیم و نظریه نادرست وابسته‌گی تولید به مصرف

نظریه ناردونیک‌ها این بود که در اقتصاد سرمایه‌داری گویا، دامنه تولید را مصرف تعیین می‌کند. یعنی سرمایه‌داری هرچه قدر بازارهای مصرفی‌اش توسعه پیدا

کند، تولیدش هم افزایش پیدا می‌نماید. به عبارت دیگر موتور تولید به موتور مصرف وابسته است. یعنی سرمایه‌داری برای رشد خود مقدماتاً^۱ می‌بایست بازارهای مصرف خود را توسعه بدهد و اگر این بازارها توسعه پیدا نکنند سرمایه‌داری نمی‌تواند رشد نماید.

بر اساس این نظریه‌ی غلط _ در ذهن بسیاری از ما این تصور وجود دارد که دامنه‌ی رشد تولید سرمایه‌داری را دامنه مصرف تعیین می‌کند _ یعنی نظریه وابسته‌گی مصرف به تولید، ناردونیک‌ها معتقد بودند که روسیه دهقانی که ۸۰ درصد از جمعیت آن را دهقانانی فقیر و مفلس تشکیل می‌دهند، چون درآمدی ندارند و فقیر هستند، نمی‌توانند بازار مصرفی برای سرمایه‌داری روسیه فراهم کنند و از آنجایی که بازارهای مصرف خارجی هم قبلاً توسط سرمایه‌داران اروپایی که خیلی زودتر از سرمایه‌داری روسیه شروع کرده‌اند، تصرف و اشغال شده‌اند از این رو برای سرمایه‌داری روسیه، از آنجایی که بازار مصرفی در برابرش گشوده نیست، هیچ امکان رشدی باقی نمانده است. لذا این سرمایه‌داری به‌خاطر نبود بازار مصرف حکم نوزادی را دارد که قبل از تولد حکم مرگش صادر شده است^۱.

^۱ - "مسئله‌ی بعدی در تئوری بازار مصرف داخلی به قرار زیر است: همان‌طور که می‌دانیم ارزش یک محصول در تولید سرمایه‌داری به سه جزء تجزیه می‌شود: ۱. سرمایه ثابت را جای‌گزین می‌کند، یعنی ارزشی که از قبل در قالب موادخام و کومکی، ماشین‌ها و وسایل تولید و غیره موجود بوده است، یعنی آن جزء از ارزش که در قسمت معینی از محصول تمام شده فقط تجدید تولید شده است؛ ۲. سرمایه‌ی متغیر را جای‌گزین می‌گرداند، یعنی صرف نگاه‌داری کارگر می‌شود؛ و بالاخره ۳. حاوی ارزش اضافی است که به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد. معمولاً چنین تصور می‌شود (ما مسئله‌ی مزبور را از دیدگاه آقایان ن. - ا. و. و. مطرح می‌کنیم) که در تحقق (یعنی یافتن معادل یعنی فروش آن‌ها در بازار) دو جزء اول اشکالی پیدا نمی‌شود زیرا جزء اول صرف تولید و جزء دوم به مصرف طبقه‌ی کارگر می‌رسد. اما جزء سوم - ارزش اضافی - چه‌گونه تحقق می‌یابد؟ شکی نیست که تمام آن نمی‌تواند به مصرف سرمایه‌دار برسد! لذا

براین اساس بود که ناردونیک‌ها امکانی برای رشد طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک طبقه انقلابی نمی‌دیدند و معتقد بودند دهقانان هم‌چنان به‌عنوان نیروی اصلی انقلاب در روسیه باقی خواهند ماند. به‌عبارت دیگر، پروسه جدایی دهقانان از زمین و ترک روستاها به‌سوی شهرها که لازمه‌اش رشد سرمایه‌داری در تکامل اجتماعی روسیه است، اتفاق نخواهد افتاد، و لذا باید مستقیماً "به سوی سوسیالیسم حرکت نماییم".

در برابر آن‌ها نظریه سوسیال دمکرات‌ها قرار داشت که معتقد بودند در روسیه نه تنها امکان رشد سرمایه‌داری وجود دارد، بل که مدت‌هاست این پروسه آغاز و روسیه قدم به مرحله سرمایه‌داری گذارده است. ابتدا رهبر اصلی سوسیال دمکرات‌ها در این مبارزه نظری پلخانف بود، اما در جریان انشعاب حزب سوسیال‌دمکرات به

اقتصاددانان ما به این نتیجه می‌رسند که "تنها راه‌هایی از مشکل" تحقق ارزش اضافی، «دستیابی به یک بازار خارجی» است (ن. - اون، "طرحها"، ب ۲، به‌طور کلی و به‌طور اخص ص ۲۰۸؛ و.و. «اضافه‌ی عرضه‌ی کالا به بازار» مندرج در "اوراق ملی"، ۱۸۸۳ و «مقالاتی در زمینه‌ی اقتصاد نظری»، سن پترزبورگ، ۱۸۹۵، ص ۱۷۹ و بعد). مؤلفین نام‌برده با این اعتقاد که سرمایه‌داران به هیچ طریق دیگری قادر به تحقق محصولات خود نمی‌باشند، ضرورت داشتن بازار خارجی را برای یک کشور سرمایه‌داری توجیه می‌کنند. آنان بر این عقیده‌اند که بازار داخلی در روسیه به علت افلاس دهقانان و عدم امکان تحقق ارزش اضافی بدون داشتن بازار خارجی در حال تحلیل رفتن است، در عین حال درهای بازار خارجی به روی کشور تازه‌رسی که بسیار دیر قدم در راه توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌گذارد، بسته است - به همان ترتیبی که ثابت می‌کنند سرمایه‌داری روسیه پایه و اساسی ندارد، همان‌طور هم ادعا می‌کنند سرمایه‌داری روسیه نوزادی است که مرده به دنیا آمده است، ادعایی که نه تنها مبتنی بر هیچ قرینه‌ی خارجی نیست بل که (از لحاظ تئوریک هم) بر مفروضات ناصحیح بنا شده است! لنین، توسعه سرمایه‌داری در روسیه، اشتباهات تئوریک اقتصاددانان ناردونیک، تئوری ناردونیک‌ی عدم تحقق ارزش اضافه. فارسی، ترجمه ف. فرخی، انتشارات سیاهکل

منشویک‌ها پیوست و مخالف انقلاب سوسیالیستی در روسیه بود. او کسی بود که نقش موثری در معرفی و گسترش اندیشه مارکس در روسیه را داشت و از این رو یکی از رهبران شناخته شده و حتا جهانی نظریه‌پردازی سوسیالیستی آن زمان محسوب می‌شد. پلخانف در ابتدای امر گروهی را تشکیل داد که به‌عنوان نخستین گروه سوسیال دموکراسی در روسیه به نام "آزادی کار" معروف بود. بعداً این گروه با گروه لنین و گروه‌های سوسیال دموکراسی دیگر روسیه یکی شده، حزب سوسیال دموکراسی روسیه را به‌وجود می‌آورند.

یکی از نخستین پیکارهای نظری حزب سوسیال دموکراسی در روسیه مبارزه بر علیه نظرات ناردونیک مبنی بر عدم امکان رشد سرمایه‌داری در روسیه بود. بعد از سقوط پلخانف از مواضع مارکسی، لنین یکی از نظریه‌پردازان اصلی و فعال در این مبارزه بود. او معتقد بود که سرمایه‌داری در روسیه نه تنها در حال رشد است، بل که رشد سریعی را هم از سر می‌گذراند، و دامنه‌ی تولید در سرمایه‌داری را نه میزان مصرف و دامنه بازار مصرفی، بل که میزان انباشت سرمایه تعیین می‌کند. یعنی سرمایه‌دار برای این که تولید خود را گسترش بدهد منتظر بازار مصرف نمی‌ماند، بل که همین که سرمایه لازم را در اختیار داشت، شروع به سرمایه‌گذاری می‌کند، و بازار مصرفی لازم را برای تولیدات خود به‌وجود می‌آورد. لنین در رد نظر ناردونیک‌ها و مبارزه با نظریات آنان دو کتاب معروف خود را در آن مقطع می‌نویسد. یکی تحت عنوان "در خصلت نمایی رمانتیسیم اقتصادی"، که در آن نظرات سوسیالیست‌های تخیلی اروپا به‌خصوص سیسموندی را که یکی از رمانتیسیت‌های اروپایی بود، مورد نقد قرار می‌دهد. و دیگری هم تحت عنوان "رشد سرمایه‌داری در روسیه"، در رد نظر ناردونیک‌ها، با آمار و ارقام نشان می‌دهد که چه‌گونه سرمایه‌داری در روسیه با سرعت در حال رشد و پیش‌رفت است. بحث لنین در این کتاب‌ها رد نظریه اقتصادی وابسته‌گی تولید به مصرف است. چرا که از

نظر او سرمایه‌داری در هنگام تولید، بازار مصرف لازم برای کالاهای خویش را به وجود می‌آورد. او نشان می‌دهد که بحث وابسته‌گی تولید به بازار مصرف یک بحث بسیار قدیمی است که سابقه‌ی آن به زمان مارکس باز می‌گردد.

نظریه‌ی ناردونیک‌ها منتج از نظریه‌ی سوسیالیست‌های تخیلی در اروپا و به‌خصوص سیسموندی در اوایل قرن نوزدهم است. سیسموندی^۱ هم این استنتاج غلط را از نظریه‌ی آدام اسمیت، اقتصاددان معروف انگلیسی، مبنی بر یکی بودن تولید و درآمد^۲، اخذ کرده که مارکس هم در مقابله با آدام اسمیت و سیسموندی، هر دو،

^۱ - این تئوری که کل تولید در جامعه سرمایه‌داری از دو بخش تشکیل شده است - بخش کارگران (مزدها، یا به زبان مدرن، سرمایه متغیر) و بخش سرمایه‌داران (ارزش اضافی)، اختصاص به سیسموندی ندارد و متعلق به او نیست. او آن را در کلیت‌اش از آدام اسمیت به عاریه گرفته و حتا یک گام عقب‌تر از آن رفته است. تمامی اقتصادسیاسی بعد از آن (ریکاردو، میل، پرودن و راد برتوس) این خطا را، که تنها به دست مؤلف کاپیتال، در بخش سوم از جلد دو، برملا شد، تکرار کردند. اقتصاددانان ناردونیک هم این خطا را تکرار کردند. مقایسه ناردونیک‌ها با سیسموندی از این جهت از اهمیت ویژه برخوردار است که آن‌ها از این تئوری کذایی همان نتایجی را گرفتند که خود سیسموندی گرفت. این نتیجه را که در جامعه سرمایه‌داری ارزش اضافی نمی‌تواند محقق گردد؛ ثروت اجتماعی نمی‌تواند توسعه یابد؛ چون ارزش اضافی نمی‌تواند در داخل کشور محقق گردد باید دست به دامن بازار خارجی شد؛ و سرانجام، این که بحران‌ها به این خاطر رخ می‌دهند که، آن طور که ادعا می‌شود، محصولات نمی‌توانند از طریق مصرف کارگران و سرمایه‌داران محقق گردند!

Lenin, A Characterisation of Economic Romanticism

(SISMONDI and OUR NATIVE SISMONDIST), Sismondi's Views On National Revenue And Capital.

^۲ - برای این که تئوری تحقق را بخوبی درک کنیم باید از آدام اسمیت شروع نماییم که بنیان‌گذار تئوری نادرستی در این مورد بود که در اقتصادسیاسی، تا زمان مارکس، هیچ‌گونه تغییری نیافت. آدام اسمیت قیمت یک کالا را تنها به دو قسمت تقسیم می‌کرد: سرمایه متغیر (یا به زبان او مزد) و ارزش اضافه (او "سود" و "اجاره" را با هم ترکیب نمی‌کند، لذا عملاً قیمت را در کل به سه قسمت: مزد، سود، و اجاره تقسیم می‌نماید)، او مقدار کل کالاها، یعنی تولید

نظرات نادرست آن‌ها را در آثار خود رد کرده بود.^۱ لنین هم در آثار و نوشته‌های خود نشان می‌دهد که نظریه غلط وابسته‌گی تولید به مصرف نظریه‌ای بوده است

سالانه را نیز، به همان اجزاء تقسیم نموده و آن‌ها را مستقیماً به "درآمد" دو طبقه اجتماعی اختصاص می‌دهد: کارگران و سرمایه‌داران (یا کارفرمایان و مالکین، آن طور که اسمیت آن‌ها را می‌نامد). بر چه اساسی او جزء سوم ارزش، سرمایه ثابت، را حذف می‌کند؟ آدم اسمیت نمی‌تواند این جزء را ندیده باشد، بل که او فرض‌اش بر این است که سرمایه ثابت نیز از مزد و ارزش اضافی تشکیل شده است... مارکس این تئوری آدم اسمیت را "حیرت‌انگیز" می‌خواند... این کنار گذاردن اشتباه‌آمیز بخش ثابت سرمایه از قیمت محصول توسط آدم اسمیت (و همین‌طور اقتصاددانان بعدی) ناشی از درک اشتباه‌آمیزی است که آن‌ها از مفهوم انباشت، یعنی گسترش تولید، و تبدیل ارزش اضافی به سرمایه در اقتصاد سرمایه‌داری دارند. در این جا هم آدم اسمیت سرمایه ثابت را حذف می‌کند، با فرض این که بخش ثابت انباشت شده ارزش اضافی، بخشی که به سرمایه تبدیل شده، توسط کارگران مولد مصرف می‌شود، یعنی تماماً صرف مزدها می‌گردد، در حالی که در حقیقت امر بخش انباشت شده ارزش اضافی صرف سرمایه ثابت (وسائل تولید، مواد خام و کومکی) باضافه مزدها می‌شود. مارکس با نقد این نظر اسمیت (و هم‌چنین ریکاردو، میل و سایرین) در کاپیتال، جلد I) بخش VII، "انباشت سرمایه"، فصل ۲۲ "تبدیل ارزش اضافی به سرمایه"، "مفهوم اشتباه‌آمیز تجدید تولید در مقیاسی به‌طور روزافزون فزاینده" توسط اقتصاد سیاسی)، اظهار می‌دارد که در جلد ۲ "نشان داده خواهد شد که دگم آدم اسمیت، که توسط همه‌جانشینان وی به ارث برده شده، مانع از فهم حتماً ابتدایی‌ترین مکانیزم روند تولید اجتماعی شده است (۱، ۶۱۲). آدم اسمیت این خطا را برای آن مرتکب شد که در مورد ارزش محصول و ارزش جدیداً تولید شده ناروشن بود: دومی در واقع خود را به سرمایه متغیر و ارزش اضافی تجزیه می‌کند، در حالی که اولی علاوه بر آن سرمایه ثابت را نیز شامل می‌شود. این خطا قبلاً توسط مارکس در تحلیل او از ارزش برملا می‌شود، جایی که او کار انتزاعی را، که خالق ارزش جدید است، از کار مفید مشخص، که ارزش قبلاً موجود را در شکل جدیدی از محصول مفید تولید می‌نماید، متمایز می‌کند.

Lenin, the development of capitalism in Russia, The Views of Adam Smith on the Production and Circulation of the Aggregate Social Product in Capitalist Society and Marx's Criticism of These Views

^۱ - لنین در کتاب "در خصلت نمایی رمانتیسیم اقتصادی"، پس از اشاره به نقد مارکس از اشتباه تئوریک آدم اسمیت مبنی بر یکی پنداشتن درآمد و تولید و تکرار مجدد این خطا توسط سیسموندی اظهار می‌دارد: "قبل از هر چیز سیسموندی از این تئوری اشتباه‌آمیز آدم اسمیت به

این نتیجه می‌رسد که تولید باید با مصرف منطبق باشد و این که درآمد تعیین کننده‌ی تولید است. یعنی بازار مصرف تعیین کننده تولید است، و سپس از عدم فهم این مطلب (که تولید است که بازار را به وجود می‌آورد، نه این که بازار تولید را - من)، آموزش مربوط به عدم امکان تحقق اضافه ارزش نیز منتج می‌گردد. استدلالی که بعدها مشروحا" توسط پرودون تکامل یافت و ناردونیک‌های ما آن را مرتبا" تکرار می‌کنند. در حالی که اقتصادسیاسی تئوریک که در ادامه تکامل خویش دنبال کار کلاسیک‌ها را گرفت با دقت تمام همان چیزی را تدوین کرد که سیسموندی خواهان انکارش بود. این را که تکامل سرمایه‌داری به طور اعم و اجاره کاری به طور اخص موجب تنگی بازار داخلی نشده، بل که آن را به وجود می‌آورد. تکامل سرمایه‌داری با تکامل اقتصاد کالایی هم‌راه است و به همان نسبت که تولید برای فروش جای تولید خانه‌گی، و کارخانه جای کوستار را می‌گیرد به همان نسبت نیز برای سرمایه بازار به وجود می‌آید."

V. I. Lenin, A Characterisation of Economic Romanticism, (SISMONDI and OUR NATIVE SISMONDISTS)

سپس لنین توضیح می‌دهد که چه گونه "اشتباه بعدی سیسموندی که از تئوری اشتباه‌آمیز مربوط به تولید و درآمد اجتماعی ناشی می‌شود، آموزش عدم امکان تحقق محصول به طور اعم و اضافه ارزش به طور اخص و ضرورت بازار داخلی، ناشی از این امر می‌باشد." لنین در ص ۵۹ کتاب توسعه سرمایه‌داری خود نیز نظر پرودون را در این مورد نقد نموده می‌گوید: جالب است خاطر نشان سازیم که برای مثال پرودون نیز اساسا همین خطا را مرتکب می‌شود. او می‌گوید: "آقای الف (که بجای همه صاحبان املاک، صاحبان کسب و کار و سرمایه‌داران قرار دارد) کار و کسبی را با ۱۰۰۰۰ فرانک آغاز می‌کند، و با آن پیش پرداخت‌هایی به کارگران که باید در عوض برای او کالا تولید کنند، به عمل می‌آورد؛ بعد از این که آقای الف به این ترتیب پولش را به کالا تبدیل می‌کند او باید، در پایان پروسه تولید، مثلا یک سال، این کالاها را دوباره به پول تبدیل نماید. ولی مسئله این جاست که او کالاهایش را به چه کسانی بفروشد؟ به کارگران، البته، چرا که در جامعه بیش از دو طبقه وجود ندارد: صاحبان کسب و کار در یک سو و کارگران در سوی دیگر. کارگران، که برای محصول کارشان ۱۰۰۰۰ فرانک دریافت کرده‌اند تا نیازهای ضروری‌شان را تامین می‌کند، حالا به هر حال، باید بیش از ۱۰۰۰۰ فرانک پرداخت کنند، به این معنا که آن‌ها باید برای اضافه‌ای که آقای الف به شکل بهره و سودی که در آغاز سال روی آن حساب می‌کرده هم پرداخت نمایند. واضح است که کارگر تنها با قرض می‌تواند این مبلغ را

که از زمان مارکس در نظرات آدام اسمیت و بعد سیسموندی وجود داشته و مارکس با آن مخالف بوده است، و امروز هم از طریق همان کسانی که مورد نقد مارکس بوده‌اند به ناردونیک‌ها رسیده و این نتیجه‌گیری‌های غلط از آن به عمل آمده است. لنین حتا نظر روزا لوکزامبورگ را هم در این مورد رد می‌کند.

۲. روزا لوکزامبورگ و نقد او بر نظریه انباشت سرمایه مارکس

روزا لوکزامبورگ (*Roza Luksemburg* (۱۸۷۰-۱۹۱۹) یکی از نظریه‌پردازان بسیار معروف سوسیال دمکرات‌های آلمان، کتابی تحت عنوان "انباشت سرمایه" می‌نویسد که در آن کتاب بخشی از نظریه مارکس در کاپیتال را نقد و نتیجه‌گیری می‌کند که علت بحران اقتصادی در جامعه سرمایه‌داری نامکفی بودن مصرف و

تامین کند، و، در نتیجه، او بیش از پیش در فقر و بدهی فرو می‌رود. در این حالت دو چیز ضرورتاً باید رخ دهد: یا آن‌که ممکن است کارگر که هر چند ۱۰ واحد تولید می‌کنند فقط ۹ واحد آن‌را مصرف کند، یا این‌که او به کارفرما تنها مبلغی معادل مزدش پردازد، که در این صورت کارفرما خودش دچار ورشکستگی و فلاکت می‌شود، چرا که او سودی روی سرمایه‌اش، که در هر صورت از طرف خودش باید به پردازد نمی‌برد.

Diehl, Proudhon, II, 200, quoted from the compilation "Industry." Articles from Handwörterbuch der Staatswissenschaften. Moscow, 1896, p. 101*

همان‌طور که خواننده می‌بیند، این همان مشکل همیشه‌گی است. تنها پرودون آن‌را به شکل به هر ترتیب خاصی بیان می‌کند. و این جنبه خاص فرمول‌بندی وی ناردونیک‌های ما را به او حتا نزدیک‌تر می‌کند: آن‌ها هم مثل پرودون مشکل را در تحقق ارزش اضافی (سود یا منفعت در اصطلاح پرودون) می‌بینند. در مورد این تئوری پرودون مارکس به‌طور طعنه‌آمیزی می‌گوید: "پرودون ناتوانی خود در فهم این" (موسوم به تحقق محصول در جامعه سرمایه‌داری) را در فرمول‌بندی نادرست خود: (کارگر نمی‌تواند محصول خودش را باز خرید کند) آشکار می‌سازد (*l'ouvrier ne peut pas racheter son propre produit*) زیرا سودی که به (قیمت تمام شده *cost-price*) اضافه می‌گردد در خود محصول گنجانده شده است. *Das Kapital*.

Russtrans., 698, III, 2, 379. لنین. توسعه سرمایه‌داری در روسیه ص ۶۱ انگلیسی.

عدم امکان تحقق کالاهای تولید شده است. او می گوید در نظام سرمایه داری وقتی که کارگران کالاهایی را تولید و در مقابل مزدی دریافت می کنند، همان چیزی است که درآمد و تقاضای کالاها را در بازار مصرفی تشکیل می دهد. یعنی در جامعه، توده‌ی مردم که اکثریت آن‌ها مزدبگیراند، با همین حقوق و درآمدها است که میزان تقاضا در جامعه را تعیین می کنند. هرچه بیش‌تر مزد بگیرند و هرچه درآمد بیش‌تری داشته باشند تقاضای‌شان برای کالاها بالا می‌رود و به میزان خرید خود، کالاهای تولید شده توسط سرمایه‌داری را محقق می‌کنند. اما چون مزدی که سرمایه‌دار به کارگر می‌دهد معادل بخشی از ارزش تولید شده توسط اوست. لذا هم‌واره میزان تقاضای کالاها در بازار کم‌تر از میزان تولید شده‌ی آن‌هاست. مثلاً فرض کنید در جامعه‌ای که فقط کفش تولید می‌کند، کل تولید معادل ۱۰۰ جفت کفش است که معادل ۷۰ جفت آن به صورت مزد به کارگران بازگردانده می‌شود. بنابراین، کارگران با مزد خود تنها می‌توانند ۷۰ جفت از ۱۰۰ جفت کفش موجود در بازار را خریداری کنند و در نتیجه ۳۰ جفت باقی‌مانده به فروش نمی‌رود. به عبارت دیگر، مقدار مزدی که به کارگران می‌دهند می‌تواند تنها ۷۰٪ کالاهای تولید شده را محقق کند. اگر ۱۰٪ دیگر از تولید نیز در ازاء خرید مواد اولیه (چرم و...) و استهلاک وسایل تولید و قدرت خریدی که از این طریق به قدرت خرید بازار اضافه می‌گردد، به فروش رود، میزان تولید محقق نشده به ۲۰٪ کل تولید، یعنی ۲۰ جفت کفش کاهش خواهد یافت.

از نظر او این ۲۰ جفت اضافی کفش به فروش نمی‌رود چون به شکل ارزش اضافی، به جای این که در دست کارگران قرار گیرد، در دست سرمایه‌دار قرار می‌گیرد و واضح است که سرمایه‌دار هم همه این ۲۰٪ تولید را که به صورت سود در دستش است صرف خرید کالاها و مصارف شخصی و خانواده‌گی خود نمی‌کند. به این ترتیب، همه کسانی که معتقد به وابسته بودن تولید به بازار مصرف

بودند، از سیسموندی گرفته تا روزا لوکزآمبورگ، این نتیجه غلط را می‌گرفتند که در جامعه سرمایه‌داری همیشه بحران مازاد تولید و نامکفی بودن تقاضا برای تحقق کالاها وجود داشته و بحران سرمایه‌داری در نتیجه همین امر است.

سوسیالیست‌های تخیلی به استثمار نیروی کار در جامعه سرمایه‌داری واقف بودند و معتقد بودند؛ مزدی که به کارگر داده می‌شود بخشی از میزان ارزشی است که تولید می‌شود و چون دستمزد میزان مصرف در بازار را تعیین می‌کند، در نتیجه درآمد (مزد) نمی‌تواند همه کالاهای تولید شده را خریداری و محقق نماید. بنابراین، تا زمانی که استثمار سرمایه‌داری وجود دارد بحران و کمبود بازار مصرف نیز جزء لاینفک آن می‌باشد.

از نظر روزالوکزآمبورگ، سیاست‌های استعماری کشورهای اروپایی در همین رابطه است که به وجود می‌آید. چرا که این کشورها برای تحقق همین مازاد تولید است که سعی در استعمار ممالک دیگر و چنگ انداختن بر بازارهای مصرفی کشورهای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات برای رفع بحران خود می‌کنند.

ولی آنچه که روزا لوکزآمبورگ را از ناردونیک‌ها متمایز می‌کند این است که او برخلاف ناردونیک‌ها از اصل وابسته‌گی تولید به بازار مصرف عدم امکان رشد سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌افتاده را نتیجه‌گیری نمی‌کند. بل که برعکس این نتیجه را می‌گیرد که کشورهای اروپایی با این کار خود کشورهای تحت سلطه را به دایره نظام سرمایه‌داری وارد می‌کنند. چون با صدور کالا، و در نتیجه توسعه مناسبات کالایی، این کشورها را نیز در مسیر تکامل سرمایه‌داری قرار می‌دهند.

از طرف دیگر هرچند کشورهای اروپایی از طریق مستعمرات باعث تعویق بحران سرمایه‌داری در کشور خود می‌شوند، ولی نمی‌توانند این معضل را برای همیشه حل کنند. چون کشورهای مستعمرات هم همین که در جریان صدور کالا به دایره تولید سرمایه‌داری کشیده می‌شوند، خود نیز با مشکل اضافه تولید و بحران

سرمایه‌داری مواجه می‌گردند. چرا که در این‌جا نیز میزان مزدی که به کارگران پرداخت می‌شود کفاف محقق شدن کل تولید را نمی‌دهد و در این‌جاست که کشورهای مستعمرات نه تنها خاصیت به تعویق انداختن بحران در کشورهای مادر را از دست می‌دهند، بل که خود نیز به دایره بحران سرمایه‌داری فرو می‌غلطند.

از نظر رزالو کزامبورگ چنین وضعی کل سرمایه‌داری جهانی را در وضعیتی قرار می‌دهد که ناگهان با یک بحران عمومی و اضمحلال و تلاشی عمومی مواجه می‌شود. روزا این استنتاج را در نقد بخشی از کاپیتال در مورد روند انباشت سرمایه‌داری به عمل آورده بود. چون در کتاب سرمایه مارکس، همان‌طور که لنین در دو کتاب خود توضیح می‌دهد، چنین نظریه‌ای وجود ندارد. بل که از نظر مارکس سرمایه‌داری خود، بازار مصرف خود را به‌وجود می‌آورد. بنابراین، تولید سرمایه‌داری قبل از این‌که وابسته به بازار و مصرف باشد، وابسته به انباشت سرمایه است. امروز هم میزان رشد سرمایه‌داری وابسته به مقدار سرمایه‌گذاری است که در هر کشوری انجام می‌گیرد، و میزان سرمایه‌گذاری هم بسته‌گی به این دارد که چه قدر سرمایه در دست سرمایه‌داران و دولت است. برای همین است که کشورهای توسعه‌نیافته برای رشد تولید سرمایه‌داری در کشور خود سعی می‌کنند وسایل جذب سرمایه‌ها از کشورهای دیگر را فراهم کنند تا با جذب سرمایه‌ها بتوانند توسعه اقتصادی و رشد سرمایه‌داری در کشور خود را محقق کنند.

اما لنین این نظریه غلط در مورد تولید سرمایه‌داری را چه‌گونه رد می‌کند؟ او می‌گوید؛ رزالو کزامبورگ و ناردونیک‌ها و همه آن‌هایی که فکر می‌کنند بحران سرمایه‌داری ناشی از نامکفی بودن مصرف و وابسته بودن تولید به مصرف است، اشتباه‌شان این است که وقتی صحبت از تولید سرمایه‌داری می‌کنند فقط به تولید کالاهای مصرفی می‌اندیشند. اگر سرمایه‌داری فقط کالاهای مصرفی تولید می‌کرد، می‌شد این نتیجه را گرفت که کارگران مزدشان را صرف خرید کالاهای مصرفی

که خود تولید کرده‌اند می‌کنند. از آنجایی که ارزش مزد یا سرمایه متغیر کم‌تر از کل ارزش تولید شده است، هیچ‌وقت قادر نمی‌بودند همه کالایی را که خود تولید کرده‌اند بخرند، و با توجه به این که سرمایه‌داران هیچ‌گاه همه ارزش اضافی به دست آمده را صرف مخارج شخصی و خانواده‌گی خود نمی‌کنند، بنابراین همیشه یک مقدار کالای اضافی باقی می‌ماند که باعث بحران می‌شد.

اما بنا به تحلیل لنین نکته‌ای که از چشم معتقدین به بحران اضافه تولید پوشیده مانده این است که سرمایه‌داری این ارزش اضافی و سود محقق‌نشده را صرف تولید **وسایل تولید** می‌کند. یعنی سودی را که سرمایه‌دار در جریان تولید می‌برد صرف توسعه تولید و تأسیس کارخانه‌جات جدید می‌نماید. برای این منظور:

نخست، باید تقاضای ماشین‌آلات بکند و این باعث می‌شود که تولیدکننده‌گان ماشین‌آلات برحجم تولید خود بی‌افزایند و برای این کار باید کارگران جدیدی را استخدام کنند. کارگران جدید هم با مزدی که می‌گیرند وارد بازار شده، بخشی از کالاهای مصرفی اضافی را خریداری می‌کنند. دوم، کارخانه جدیدی که تأسیس می‌شود، خود نیز با استخدام کارگران جدید و پرداخت مزد و روانه کردن آن‌ها به بازار کالاهای مصرفی بر دامنه تقاضا و مصرف کالاها می‌افزاید. همین‌طور، افزایش تولید ماشین‌آلات و کالاهای سرمایه باعث توسعه صنایع دیگری که به تولید ماشین‌آلات مربوط می‌شوند، مثل تولید فلزات، مواد معدنی و غیره می‌شود که به‌طور موج‌واری تقاضای کالاهای مصرفی و غیرمصرفی را توسعه می‌دهد و پی‌در پی بازارهای جدیدی را برای آن‌ها فراهم می‌نماید. بنابراین سیستم سرمایه‌داری با سرمایه‌گذاری‌هایی که انجام می‌دهند دائماً بر دامنه‌ی مصرف و تقاضای جامعه می‌افزاید^۱ و هیچ‌گاه آهنگ سرمایه‌گذاری و تولید را از پیش وابسته به مصرف و

^۱ - لنین می‌گوید: "هر چند ممکن است عجیب به نظر بیاید اما مصرف بعد از انباشت یا بعد از تولید توسعه می‌یابد. در جامعه سرمایه‌داری غیر از این نمی‌تواند باشد." خصلت‌نمایی رمانتیسیم اقتصادی، مجموعه آثار لنین، انگلیسی، جلد دوم، صفحه ۱۵۵.

بازار نمی‌نماید. بل که، هر زمان که سرمایه فراهم گردد با به کار انداختن آن دامنه تولید و مصرف نیز گسترش می‌یابد، و نیز این که چه قدر کارخانه‌جات جدید تأسیس و سرمایه‌داری رشد یابد، بسته‌گی به این دارد که چه قدر پول و سرمایه در دسترس سرمایه‌دار باشد.^۲ از این روست که می‌بینیم سرمایه‌دار همیشه حریص است که سرمایه بیش‌تری را از طریق وام، فروش سهام و طرق دیگر به دست آورد. چون به محض این که سرمایه داشته باشد آن را در این یا آن عرصه سرمایه‌گذاری می‌کند. از جهت دیگری هم سرمایه‌داری جهانی در مقاطع مختلف با انقلابات تکنولوژیک دامنه تولید و مصرف را وسیعاً گسترش می‌دهد. برای نمونه در پی انقلاب انفورماتیک و اختراع کامپیوتر ما شاهد پیدایش صنعت عظیمی هستیم که میلیون‌ها کارگر و کارمند را وارد عرصه تولید می‌کند و با حقوق و مزدی که به آن‌ها می‌دهد به میزان عظیمی بر دامنه‌ی تقاضا و مصرف می‌افزاید.

بنابراین، بحث اساسی و کلیدی لنین در دو کتابی که بر علیه ناردونیک‌های روس می‌نویسد این است که براساس نظرات مارکس در کاپیتال، نه تنها تولید به

^۲ - این توسعه موج‌وار تولید سرمایه‌داری و مصرف در اصطلاح اقتصادی تاثیرات دنباله‌دار (*Multiplier Effects*) نام دارد. به این معنی که مثلاً وقتی ما یک کارخانه تولید ماشین سواری تأسیس می‌کنیم، این نیست که دامنه تولید فقط در حد آن توسعه می‌یابد. بل که تأسیس کارخانه مزبور تولید را در صنایع وابسته به صنعت ماشین‌سازی مثل شیشه‌سازی، لاستیک، چرم‌سازی، فلزات، و ده‌ها صنعت دیگر که تازه آن‌ها هم باعث توسعه تولید در رشته‌های وابسته به خود می‌شوند، گسترش و تقاضای بازار را چه در مورد کالاهای تولیدی و چه در مورد کالاهای مصرفی به‌طور تقریباً توقف‌ناپذیری بالا می‌برد. به علاوه، اگر خوب دقت ننماییم وابسته‌گی تولید به مصرف از خصوصیات اقتصاد ماقبل سرمایه‌داری است که در آن، در تولید صنفی، تولیدکننده صنعتی که مولدین و صنعت‌گران خرد بودند، با سفارش مصرف‌کننده دست به تولید سفارش او می‌زدند. در حالی که رها شدن تولید از مصرف آن‌را از نظامات ماقبل خود متمایز می‌ساخت.

مصرف وابسته نیست، بل که بحران‌های سرمایه‌داری نیز ناشی از این نمی‌باشند. او با مدارک و اسناد نشان می‌دهد که این چیزی بوده که مارکس نه تنها به آن عقیده نداشته، بل که در همه‌جا، بر علیه کسانی که این طور فکر می‌کرده‌اند منجمله آدام اسمیت و سیسموندی، مبارزه نظری کرده، و بنابراین نظر ناردونیک‌ها نه تنها درست نبوده، بل که هیچ ربطی به نظرات مارکس نیز نداشته است.

این مقدمه را گفتیم تا به بحث اصلی یعنی مصوباتی که در ۱۹۲۸ در کمیترین به تصویب می‌رسد، برسیم. مصوبه‌ی کمیترین تحت عنوان تزهایی در مورد جنبش انقلابی در کشورهای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات بود. اساس این تزه‌ها بر این حکم قرار داشت که گویا امپریالیسم در کشورهای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات مثل هند، ایران، چین و غیره، مانع رشد نیروهای مولده و سرمایه‌داری شدن آن‌ها شده است. این حکم اساس تزه‌های مزبور را تشکیل می‌داد.

استدلالی که در این تزه‌ها می‌شد این بود که سرمایه‌داری هرچند در کشورهای مادر و اصلی بدون مانع رشد نموده و مسلط شده، ولی همین که پایش به کشورهای مستعمرات می‌رسد، برای این که بتواند بازار این کشورها را وسیله تحقق (مصرف) کالاهای خودش قرار دهد، مانع از این می‌شود که بورژوازی داخلی و ملی این کشورها رشد نموده تا در نهایت نظام سرمایه‌داری در این کشورها غالب شود.

این تزه‌ها در واقع در جریان بحثی مطرح می‌شود که در مورد امپریالیسم انگلیس و کشور تحت استعمار و سلطه آن هند در می‌گیرد. به این ترتیب که در یکی از جلسات کمیترین گفتگو بر سر این موضوع بوده است که آیا در هند سرمایه‌داری در حال رشد است یا نه؟ آیا پروسه سرمایه‌داری در هند می‌تواند این کشور را از صورت یک کشور مستعمره به نیمه‌مستعمره تبدیل کند؟ آیا سرمایه‌داری در حال رشد است یا نه؟

کشور نیمه‌مستعمره یعنی کشوری که استقلال سیاسی دارد، ولی به دلایل اقتصادی تحت سلطه امپریالیسم است. در حالی که کشور مستعمره استقلال سیاسی هم ندارد. انگلیس هند مستعمره را مستقیماً" توسط فرمانداری منتخب خود اداره می‌کرد، اما ایران نیمه‌مستعمره بود، هرچند رسماً استقلال سیاسی و دولت خود را داشت، ولی به دلایل اقتصادی وابسته به امپریالیسم انگلیس و روس بود و بدون آن‌ها هیچ حرکتی نمی‌توانست بکند.

این گفتگو خیلی اهمیت داشت. همان اهمیتی که بحث سوسیال دموکرات‌ها با ناردونیک‌ها بر سر رشد سرمایه و امکان سرمایه‌داری شدن روسیه و استنتاجات تاکتیکی از آن وجود داشت. چنان‌چه در بحث هند هم اگر شما به این نتیجه می‌رسیدید که امپریالیسم انگلیس مانع رشد نیروهای مولده و سرمایه‌داری شدن هند است، بالضروره چشم‌انداز رشد طبقه‌ی کارگر و انقلاب سوسیالیستی را در هند از دست می‌دادید و به این نتیجه می‌رسیدید که در گام اول می‌بایست سلطه امپریالیسم را برطرف کنید.

چون وقتی که امپریالیسم مانع رشد نیروهای مولده در یک جامعه است، در عمل، مانع رشد طبقه‌ای است که مجری انقلاب سوسیالیستی است. بنابراین، برای کمونیست‌ها و احزاب سوسیالیستی که این‌طور استدلال می‌کردند، مبارزه با امپریالیسم به منظور تأمین استقلال و آزادی ملی به مهم‌ترین مسئله‌ای که در برابر آن‌ها قرار می‌گرفت تبدیل می‌شد.

در حالی که در ترها و تاکتیک‌های بلشویکی چشم‌انداز دیگری مورد نظر بود. درست است که بلشویک‌ها لنینی برای آزادی ملی هم جانانه مبارزه می‌کردند، ولی آن‌چه که برای آن‌ها حکم مبارزه کلیدی و اصلی را داشت، نه آزادی ملی و مبارزه بر علیه امپریالیسم، بل که آزادی طبقاتی و مبارزه بر علیه سرمایه به‌طور کلی، چه سرمایه داخلی (ملی) و چه سرمایه امپریالیستی بود. از این‌رو، آن‌ها در مبارزه

با امپریالیسم هم بیش تر بسط مبارزه طبقاتی را در نظر داشتند. یعنی در عین این که با تکیه بر دهقانان سعی می کردند انقلاب دمکراتیک را به پیروزی برسانند، ولی در درون انقلاب دمکراتیک، در درون مبارزه دمکراتیک، در درون مبارزه ملی، و در درون مبارزه بر علیه امپریالیسم همواره به تضادهای طبقاتی درون این جنبش ها و مبارزه برای بسط آن ها توجه داشتند و در مواجهه با این تضادها، هنگامی که به حد کافی رشد و شدت می یافتند، در کنار کارگران و دهقانان بی زمین که ضد سرمایه بودند، قرار می گرفتند. برای همین بود که در قطع نامه های کنگره دو کمیترین همواره تأکید بر این بود که در جنبش های ملی، کمونیست ها می بایست از جنبش دهقانان بی زمین و طبقه ی کارگر در برابر بورژوازی حمایت کنند. در حالی که آن چه که ما در چین دیدیم خلاف این بود که حتا در مرحله دمکراتیک آن که حول تضاد میان کارگران و دهقانان با سرمایه داران و مالکین چین جریان داشت، کمیترین به جای تشدید این تضاد و تکیه بر کارگران و دهقانان، از بورژوازی ملی و مالکین وابسته به کومین تانگ حمایت می کند.

بنابراین، وقتی در ترزهای کمیترین ۱۹۲۸، استالین و هواداران او مطرح می کنند که امپریالیسم مانع رشد نیروهای مولده است، و برای اثبات آن بر یک اصل اقتصادی نادرست که قبلا مارکس و لنین با آن مبارزه کرده اند تکیه می کنند، در واقع، می خواهند برای مشی نادرست و ضد بلشویکی خود، یعنی همان سیاستی که در چین منجر به شکست انقلاب شد، توجیحات تئوریک به تراشند.

چون همان طور که در این ترزا خواهیم دید، منظور از این مباحث اقتصادی و تحلیل های نادرست از کشورهای مستعمرات و نیمه مستعمرات این بوده است که به این نتیجه نهایی برسند که از آن جایی که امپریالیسم مانع رشد نیروهای مولده و پیشرفت جامعه است، بنابراین، همه نیروهای ضد امپریالیست باید متحد شده، و یک جبهه ضد امپریالیستی که بورژوازی ملی و داخلی هم در آن شرکت داشته

باشد را به وجود آورند، و خلاصه همه با هم بر علیه امپریالیسم مبارزه نمایند. این همان تاکتیکی بود که در چین، ایران، عراق و غیره به کار بردند و از این راه طبقه‌ی کارگر را به مسلخ خونین بورژوازی کشاندند. همان تاکتیکی که حزب توده هم هم‌واره در پی آن است. همان تاکتیکی که حزب کمونیست عراق در ۱۹۵۸-۱۹۵۹ کمونیست‌های عضو حزب را به نابودی کشاند، همان تاکتیکی که جنبش چپ در ایران نیز متاسفانه در تمام طول حیاتش، جز در موارد نادر، به کار برده و مکرراً "هم به‌خاطر آن شکست خورده است.

همین نظرات و تئوری‌های رویزیونیستی است که بعداً تحت نام مارکسیسم لنینیسم توسط حزب کمونیست شوروی و چین به تمام نقاط دنیا صادر شده و برای یک‌دوره نسل جدید کمونیست‌هایی را که در ایران، هند و سایر نقاط، شست‌وشوی مغزی داده، مبارزه آن‌ها را به انحراف می‌کشند.

امروزه ما شاهد هستیم که در همه‌جا کشورهای تحت سلطه عملاً به دایره تولید سرمایه‌داری پیوسته‌اند. خود این واقعیت، نشان‌گر پوچی تزه‌ای کمینترن است. در بحث‌هایی که لنین می‌کند درست است که سرمایه‌داری در مرحله نخست تکامل خود برای تصرف بازارها، مانع از رشد بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره را می‌شود. مثلاً "وقتی حاج امین‌الضرب‌ها و سرمایه‌داران ملی ایرانی به تقلید از کشورهای اروپایی دست به تاسیس کارخانه‌های شیشه‌سازی و غیره می‌زنند، بر اثر ورود کالاهای خارجی ورشکست می‌شوند. چرا که کشورهای استعماری با زد و بند با دربار و مقامات فاسد دولتی در ایران از مقررات و امتیازات گمرکی و مالیاتی ویژه‌ای ورود کالاهای خارجی را به زیان تولیدات داخلی تسهیل می‌کرده‌اند، برخوردار می‌شدند. این زمانی است که سرمایه‌داری اروپایی در سیر تکامل خود در مرحله صدور کالا به سر برده و از این‌رو تصرف بازارهای خارجی را مد نظر داشته است. اما همین سرمایه‌داری بعداً" در مرحله

صدور سرمایه (امپریالیستی) خود باعث گسترش تولید کارخانه‌ای در مستعمرات شده، کشورهای مزبور را به دایره تولید سرمایه‌داری می‌کشاند.

تحلیل مشخص از شرایط روسیه که آیا سرمایه‌داری در روسیه در حال رشد است یا نه، عملاً به دو تاکتیک کاملاً متمایز از هم منتهی می‌گردد و بلشویک‌ها از این جهت پیروز می‌شوند که تحلیل درستی از شرایط مشخص به دست می‌دهند. یعنی می‌گفتند چون سرمایه‌داری در روسیه در حال رشد است، بنابراین طبقه‌ی کارگر یک نیروی در حال افزایش بوده و بنابراین، به جای رفتن به روستاها و کار در میان دهقانان، باید به‌طور عمده روی طبقه‌ی کارگر تکیه کنند، و ناردونیک‌ها، برعکس، چون به امکان رشد سرمایه‌داری در روسیه خوشبین نبودند، کار در میان دهقانان را مبنای فعالیت خود قرار دادند. انقلاب اکتبر شکست کلیه سیاست‌های آنان را برملا ساخت و نشان داد که تحلیل بلشویک‌ها درست بود.

کمونیست‌ها هر جا شکست خورده‌اند به‌خاطر عدول از نظرات علمی و سوسیالیستی بوده است، و نیز همه‌ی اشخاصی که فکر می‌کنند با این شکست‌ها دوران سوسیالیسم به‌عنوان یک تجربه‌ی شکست خورده تمام شده است، باید بدانند که در واقع آنچه شکست خورده برداشت‌های غلط و تحلیل غیر مارکسی از شرایط زیست اجتماعی انسان‌ها در مقاطع و جوامع مختلف بوده است.

جالب است وقتی این مصوبات کمینترن را بخوانید، متوجه خواهید شد که در ظاهر خیلی به نظر انقلابی و درست می‌آیند، ولی بعد تعجب خواهید کرد وقتی بدانید نظرات سوسیال‌رفرمیستی حزب توده، مرتضی‌المحیط، راه کارگر، چریک‌های فدایی، پیکار، رزمندگان، و خلاصه بخش بزرگی از چپ دقیقاً ادامه همین ترها و نظرات غیر مارکسی کمینترن بوده است.

"تزهایی در مورد جنبش انقلابی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات" که توسط کوزنین به نماینده‌گی از طرف هیئت اجراییه کمینترن ارائه می‌شود:

"استثمار سرمایه‌داری در هر کشور امپریالیستی راه رشد و تکامل نیروهای مولده را پیموده است. اما اشکال مخصوص مستعمراتی سرمایه‌داری که توسط بورژوازی انگلیسی، فرانسوی یا هر بورژوازی دیگر صورت می‌گیرد، در تحلیل نهایی، رشد و تکامل نیروهای مولده‌ی مستعمرات مربوطه را سد می‌کند و تنها به حداقلی از ساختمان و سازنده‌گی (راه‌آهن، بنادر و غیره) دست زده می‌شود."

یعنی امپریالیست‌ها وقتی کشوری را تحت سلطه خود در می‌آورند، جلوی رشد نیروهای مولده را در آن کشور می‌گیرند و فقط در یک حد معینی که برای صدور کالاهای خود و خارج کردن موادخام از کشورهای مزبور لازم است، دست به سازنده‌گی می‌زنند. مثلاً دست به احداث بندر یا راه‌آهن می‌زنند. این‌ها را نباید با زیربنای تولید سرمایه‌داری اشتباه گرفت! این‌ها چیزهایی است که سرمایه‌داران برای غارت و بردن مواد اولیه و صادر کردن کالاهای خود می‌سازند! در حالی که لنین در کتاب "امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" به صراحت اظهار می‌دارد: "صدور سرمایه به کشورهای دیگر در تکامل سرمایه‌داری آن‌ها تاثیر بخشیده و بسی بر سرعت این تکامل می‌افزاید.^۱" لنین ادامه می‌دهد:

"و آن‌چه امکان صدور سرمایه را فراهم می‌سازد این است که یک سلسله از کشورهای عقب‌مانده اکنون دیگر به دایره سرمایه‌داری جهانی داخل شده‌اند. خطوط عمده راه‌آهن در آن‌ها احداث گردیده یا شروع به احداث شده و موجبات اولیه برای تکامل صنعت فراهم گردیده."^۲

یعنی لنین درست آن‌چه امثال بنادر و راه‌آهن را که کمینترن بی‌ربط به تولید سرمایه‌داری می‌داند و ساختن آن‌ها را فقط برای تسهیل ورود و خروج کالاهای امپریالیست‌ها می‌داند، بالعکس، موجبات اولیه تکامل صنعت قلم‌داد می‌کند.

^۱ - لنین ایلچ و ولادیمیر، امپریالیسم به‌مثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری، فارسی، ترجمه مازیار

^۲ - همان‌جا، ص ۷۸

ترزهای کمیترین در مورد جنبش مستعمرات و نیمه‌مستعمرات:

"علی‌العموم تبدیل موادخام به تولیدات صنعتی در مستعمرات صورت نمی‌گیرد، بل که در کشورهای سرمایه‌داری، و قبل از همه، در کشورهای مادر انجام می‌گیرد. سودی که در مستعمرات به‌دست می‌آید غالباً در آن‌جا در امور تولیدی به کار برده نشده، بل که از کشور خارج شده، در کشور مادر و یا در مناطق توسعه جدید امپریالیسم سرمایه‌گذاری می‌شود، مثلاً در انگلیس. به این ترتیب استثمار مستعمراتی طبق گرایش اساسی خود به مثابه عامل کندکننده در تکامل نیروهای مولده مستعمرات به مثابه غارت ذخایر طبیعی و قبل از هر چیز به عنوان استحاله‌کننده ذخایر نیروهای مولده کشور مستعمره عمل می‌کند."

به عبارت دیگر در این ترزا عنوان می‌شود، سرمایه‌داری اروپایی وقتی کشوری را تحت سلطه قرار می‌دهد سعی می‌کند موادخام را از این کشور خارج کند و در کشور خود یعنی در کشورهای اروپایی صرف تولید کالا بکند و این کالاها را به همان کشوری که مواداولیه را از آن‌جا وارد کرده است، صادر نماید.

مثلاً "اگر مواداولیه به جای صدور، در داخل کشور، صرف تولید کالا می‌شد، نه تنها طبقه‌ی کارگر در ایران رشد می‌نمود بل که با رشد بورژوازی داخلی، ثروت جامعه هم افزایش می‌یافت! ولی آنچه که در عمل رخ می‌دهد این است که کشور امپریالیستی این روند را قطع می‌کند و مواد اولیه استخراجی را، به جای این که در کارخانه‌جات داخل ایران صرف تولید کالا نماید، در کارخانه‌جات کشور امپریالیستی مصرف و کالا تولید کرده و آن‌ها را به کشور مبداء صادر می‌نماید! نتیجه این که آن ارزش‌اضافی که می‌بایست از قبل استثمار کارگر ایرانی به‌دست سرمایه‌دار ایرانی می‌افتاد و باعث رشد نیروهای مولده و پیشرفت صنعتی در خود ایران می‌شد، عملاً "باعث پیشرفت سرمایه‌داری کشور امپریالیستی می‌شود. در نتیجه کشوری مثل ایران عقب‌افتاده باقی می‌ماند، و نیروهای مولده آن رشد پیدا

نمی‌کند! این‌ها استدلالاتی است که به صراحت در تزه‌های کمینترن مندرج است. این نظراتی است که کمینترن برای توضیح سیاست خود در چین و بعد سیاست کلی‌اش در سایر کشورهای غیر اروپایی تدوین می‌کند. سیاستی که معطوف به این است که جنبش کارگری را به یک جنبش ضدامپریالیستی دنباله‌روی بورژوازی ملی تبدیل نماید و نیروی جنبش را در مبارزه با آمریکا و کشورهای اروپایی که حالا رقیب شوروی شده‌اند به کار برده، از این طریق رقبای خود را کنار بزند و کشورهای تحت نفوذ آن‌ها را تحت کنترل خود در آورد. یعنی دیگر مسئله انقلاب کارگری برای حکومت شوروی مطرح نیست.

به این ترتیب است که سوسیالیسم خلقی دوباره از زباله‌دان تاریخ بیرون کشیده شده، حزب توده و احزاب کارگری در سراسر جهان به احزاب ضدامپریالیستی تغییر ماهیت داده، با از دست دادن چشم‌انداز سوسیالیستی و راه اندازی جبهه‌های خلق و ضدامپریالیستی، عملاً به وسیله‌ای در دست بورژوازی برای جلوگیری از انقلاب کارگری تبدیل می‌شوند. تزه‌ها در ادامه می‌گویند:

"امپریالیسم در همه‌جا می‌کوشد اشکال استثمار ماقبل سرمایه‌داری را به ویژه در دهات که پایه‌های موجودیت هم‌پیمانان ارتجاعی آنان یعنی فئودال‌ها و سرمایه‌داران ربایی را تشکیل می‌دهد حفظ کرده و دوام بخشد."

طبق تزه‌های مزبور امپریالیسم وقتی وارد کشور مستعمره می‌شود با فئودال‌ها و رباخواران علیه بورژوازی ملی یکی می‌شوند، تا اشکال استثمار ماقبل سرمایه‌داری را حفظ نموده، جلوی رشد سرمایه‌داری ملی را بگیرند! طبیعی است که یک چنین تحلیلی به جای تز بلشویکی مبارزه بی‌وقفه بر علیه بورژوازی لیبرال و ملی، اتحاد با آن تبلیغ می‌شود. "تزهایی در مورد جنبش انقلابی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات" این طور ادامه می‌دهد: "و در این میان کشاورزی کشورهای مستعمره مجبور است در بخش بزرگ‌تر خود برای صادرات کار کند ... ولی بدین وسیله دهقانان به

هیچ‌وجه از قیود ماقبل سرمایه‌داری آزاد نمی‌شوند." وقتی در این تزاها گفته می‌شود، در کشورهای تحت‌سلطه، امپریالیسم مانع رشد نیروهای مولده است، لاجرم، این نتیجه حاصل می‌گردد که کشورهای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات تا وقتی که تحت سلطه‌اند سرمایه‌داری نمی‌شوند. به چه شکلی باقی می‌مانند؟ به شکل نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره.

نظرات مائو ادامه نظرات استالین است. مائو نه تنها هیچ وقت با این مصوبات مخالفت نمی‌کند، بل که نظریه‌ای که بعداً تحت عنوان دمکراسی نوین ارائه می‌دهد دقیقاً بر اساس همین تزاهاست. بی‌دلیل نیست که دمکراسی نوین مائو مورد اعتقاد راسخ آقای مرتضی‌محیط، که وی هم از همان آب‌شخور تئوریک استالینی تغذیه می‌کند، می‌باشد. چون او هم معتقد است که ایران هنوز یک کشور نیمه‌فئودال - مستعمره است و صنایع ایران صناعی وابسته به امپریالیسم، قلابی و تصنعی، کمپرادر، و در نتیجه ماهیتاً غیر سرمایه‌داری‌اند. این نظرات اساساً مبانی نظری حزب توده، مائویست‌ها و احزاب چپ ناسیونالیست را تشکیل می‌دهند.

مائو معتقد است که در کشورهای تحت‌سلطه، انقلاب دارای دو مرحله متفاوت و متمایز از هم است. مرحله اول مرحله دمکراتیک و ضدامپریالیستی که از آنجایی که امپریالیسم مانع رشد نیروهای مولده است طبقه‌ی کارگر، دهقانان و بورژوازی ملی و در یک کلام همه نیروهای ضدامپریالیستی باید متحد شوند و جبهه متحد خلق بر علیه امپریالیسم را تشکیل دهند! وقتی که امپریالیسم را کنار زدند، در مرحله دوم، اگر این جبهه تحت رهبری طبقه‌ی کارگر باشد، تجربه ثابت نموده که نیست و در نهایت کمونیست‌ها قتل‌عام شده‌اند - آن وقت طبقه‌ی کارگر حرکت به سوی سوسیالیسم را آغاز می‌کند!!

اما تمام مسئله این‌جاست که رهبری طبقه‌ی کارگر در جنبش دمکراتیک چه گونه می‌تواند برقرار شود. دو راه بیش‌تر قابل تصور نیست، یا از طریق مبارزه‌ی

طبقاتی بی‌وقفه با بورژوازی لیبرال و ملی، آن طور که در مصوبات کنگره دو کمیترین توسط "روی" و لنین تدوین شد، و یا از طریق سازش و قبول رهبری بورژوازی، آن طور که در کنگره ششم کمیترین توسط استالین و هم‌چنین در دمکراسی نوین توسط مائو توصیه می‌شود، که در عمل موجب کشتار کمونیست‌ها و کارگران انقلابی و نیز متلاشی شدن تشکل‌های کارگری تاکنون گردیده است.

تر مائو مبنی بر این که به‌جز کشورهای اروپایی بقیه کشورها همه‌گی نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره‌اند بر همان اصل پایه‌ای کمیترین قرار دارد که امپریالیسم مانع رشد نیروهای مولده در کشورهای تحت سلطه شده و اجازه نمی‌دهد این کشورها وارد مرحله سرمایه‌داری شوند! درحالی که عملاً تقریباً تمامی کشورهای تحت سلطه، بدون این که در آن‌ها لزوماً انقلابی رخ دهد، توسط خود امپریالیسم و به خاطر مصالح اقتصادی آن به کشورهای کاملاً سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند. در تزا می‌خوانیم:

"در این اوضاع نه تنها به صنعتی کردن واقعی کشور مستعمره و بویژه ایجاد صنایع ساخت ماشین آلات که اهمیت حیاتی دارد تا بتواند رشد مستقلانه نیروهای مولده را به پیش برد توجه و مساعدتی نمی‌گردد، بل که این مهم توسط کشور مادر عمداً به تعویق انداخته می‌شود." ... "در کلام آخر امپریالیسم حاکم به مثابه استثمارگر در برابر کشور مستعمره قبل از هر چیز یک انگل است که از ارگانسیم اقتصاد این کشور خون می‌مکد."

طرف‌داران نظریه فوق درباره رفرم ارضی ۱۳۴۱ خورشیدی شاه که رفرمی از بالا بود، ولی به هر حال، بقایای تولید فئودالی را از بین برد و جامعه ایران را به یک جامعه کاملاً سرمایه‌داری تبدیل نمود، مواجه شدند، و عملاً می‌دیدند که چنین رفرمی با تزه‌های آن‌ها تناقض دارد، به جای نقد نظرات خود، به نفی آن پرداخته و می‌گفتند این رفرم‌ها قلبی‌اند و نمی‌توانند فئودالیسم را در ایران از میان بردارند!

تزها در رابطه با انگلیس و هند، که آیا در هند سرمایه‌داری در حال رشد است یا نه ارائه می‌شوند. در جریان بحث دو هیئت نماینده‌گی هند و انگلیس کمیترن، بر علیه این تزها موضع‌گیری می‌کنند.

در واقع، در مباحثات کنگره ششم دو طرح در برابر هم صف آرایی می‌کنند. یکی طرح کوزنین و دیگری طرح هیئت نماینده‌گی انگلیس که آن هم برای تصویب نهایی به کنگره ارائه می‌شود. هسته اصلی بحث که بیش‌تر حول هند و سیاست انگلیس دور می‌زند، بر سر این مسئله است که آیا مستعمرات در حال نیمه‌مستعمره شدن، یعنی سرمایه‌داری شده‌اند؟ آیا امپریالیسم از صنعتی شدن مستعمرات خود جلوگیری می‌کند یا برعکس، پروسه را تقویت می‌نماید؟

همه‌ی هیئت نماینده‌گی انگلیس به استثنای "مرفی" معتقد بودند که انگلیس به منظور بهره‌برداری از کار ارزان در حال صنعتی کردن هند است. یکی از اعضای برجسته این هیئت که نماینده کمیته اجرایی کمیترن در انگلیس است، در مخالفت با اسناد پیش‌نهادی کوزنین اظهار می‌دارد:

"رفیق کوزنین در مورد مستعمرات قدیمی و دنیای سرمایه‌داری صحبت می‌کند. کافی است نگاه کوتاهی به هند کنونی افکنده شود تا تضادهایی که در این تزها وجود دارد آشکار گردد. به یاد آوریم زمانی که در باره این تزها و مسئله هند بحث می‌شود ما شاهد طولانی‌ترین و سرسختانه‌ترین اعتصابات در این سرزمین هستیم که در آن ده‌ها هزار نفر شرکت دارند. این‌ها نتیجه رشد سرمایه‌داری است. اگر امپریالیسم مانع رشد نیروهای مولده بود پس این اعتصابات و این توده‌های کارگر از کجا می‌آیند؟ با توجه به این حوادث شما تصدیق می‌کنید که صحبت در مورد هند به مثابه یک ده یا زائده کشاورزی لااقل اشتباه بزرگی است. اگر شما به این نتیجه برسید که هند یک ده بزرگ و زائده کشاورزی امپریالیسم بریتانیا است پس می‌بایست آشکارا مبارزه طبقاتی بزرگی را که (اکنون) در هند در جریان

است نفی کرده و نقش و اهمیت طبقه‌ی کارگر را کم برآورد کرده باشید. می‌بایست درک نادرستی در باره نقش بورژوازی داشته و ضرورتاً "نیروهایی را که برای تبدیل انقلاب دمکراتیک بورژوازی به انقلاب سوسیالیستی عمل می‌کنند نادیده گرفته باشید".

ببینید، دقیقاً تاکتیک را به تحلیل ربط می‌دهد و می‌گوید این تاکتیک شما معنی‌اش این است که شما به طبقه‌ی کارگر که در حال رشد است اهمیت نمی‌دهید، به مبارزه این طبقه بی‌توجه هستید. می‌گویید چنین طبقه‌ای به‌عنوان یک طبقه در حال رشد وجود ندارد و بنابراین ما نمی‌توانیم روی مبارزه این طبقه برای سوسیالیسم تکیه کنیم.^۱

^۱ - کمیت‌ترن سعی می‌کند که جنبش ضدامپریالیستی را جای‌گزین جنبش کمونیستی نماید. جنبش ضدامپریالیستی یک جنبش ملی و دمکراتیک، و نه یک جنبش طبقاتی است. چرا که منافع و مبارزه مشترک چند طبقه را بیان می‌کند. در حالی که مبارزه طبقاتی مبارزه بین دو طبقه است. به‌عبارت‌دیگر، هر جا که چند طبقه با هم متحد شده و بر اساس خواست‌های مشترک‌شان، مبارزه مشترکی را در پیش بگیرند، مبارزه آن‌ها یک مبارزه دمکراتیک بوده و از رده مبارزه طبقاتی که مبین مبارزه دو طبقه معین است، خارج می‌گردد، هر چند می‌تواند رابطه تنگاتنگی با مبارزه طبقاتی داشته باشد. با این حال، مبارزه‌ای که هدفش استقلال ملی و طرد امپریالیسم است، هر چند جنبش مرفقی و قابل‌دفاعی است، ولی مبارزه طبقاتی نیست و هیچ‌وقت نمی‌تواند به‌خودی‌خود به سوسیالیسم منتهی گردد. سوسیالیسم نتیجه مبارزه طبقه کارگر بر علیه طبقه سرمایه‌دار، و همان‌طور که مارکس گفته است، تکامل این مبارزه تا برقراری دیکتاتوری پرولتاریاست. بنابراین روشن است که چرا جریان‌ات ضدامپریالیستی، لزوماً جریان‌ات کمونیستی به حساب نمی‌آیند. جریان‌ات ضدامپریالیستی چه جریان‌اتی هستند؟ جریان‌اتی که تمام هم و غم‌شان مبارزه با امپریالیسم است. یعنی مسئله امپریالیسم برای‌شان مسئله کلیدی است. همان‌طور که برای کمونیست‌ها مبارزه با سرمایه‌داری کلیدی است. وقتی برای کسی امپریالیسم و مبارزه با آن به یک مسئله کلیدی تبدیل شد، این شخص یک فرد ملی و ضد امپریالیست محسوب می‌شود. به نظرات دکتر مرتضا محیط و چریک‌های فدایی خلق (شاخه اشرف) توجه کنید. تمام هم و غم‌شان امپریالیسم و افشای

خلاصه کلام کوزن این است که سرزمین‌های مستعمره چیزی جز زوائد کشاورزی کشورهای صنعتی نیستند و بریتانیا از انجام هیچ کاری برای ممانعت از صنعتی شدن هند خودداری نخواهد کرد!

یکی دیگر از اعضای هیئت نماینده‌گی نیز در رد اسناد مزبور اظهار می‌دارد:

"این تنها یک تصویر صحیح از بهره‌برداری مستعمرات در مراحل اول رشد سرمایه‌داری مدرن را ارائه می‌دهد. اما اگر همین تصویر به عصر امپریالیسم نیز منتقل گردد، یعنی به عصر صنعتی‌شدن سرزمین‌هایی که قبل از امپریالیسم تولیدکننده‌ی منابع اصلی موادخام بودند، به نظر من این یک تعبیر کاملاً نادرست و منجر به نتیجه‌گیری‌های بنیادی نادرست می‌گردد."

در ابتدا وقتی که انگلیس وارد هند شد برای تصرف بازار هند تمام مولدین خرد را در هند خانه خراب کرد. همین اتفاق در ایران هم افتاد. شورش‌هایی که تحت رهبری بابی‌ها بر پا شد شورش‌های دهقانی و پیشه‌وری و در واقع عکس‌العمل این اقشار در حال ورشکسته‌گی بود که در اثر صدور کالاهای کشورهای مستعمراتی خانه خراب شده بودند. این مرحله اول نفوذ استعماری و مرحله قبل از امپریالیسم است. مرحله‌ی بعد که به دنبال صدور کالا و برای استفاده از کار ارزان صورت می‌گیرد صدور سرمایه است. یعنی سرمایه‌گذاری می‌کند، کارخانه می‌سازد، و این کشورها را بیش از پیش وارد دایره تولید سرمایه‌داری می‌نماید. چیزی که امروز

آن است. گویا در دنیا هیچ نیروی ارتجاعی دیگری وجود ندارد جز امپریالیسم و با از میان رفتن آن همه مسائل موجود در جهان حل می‌شوند. چنین افراد و جریاناتی، افراد و جریانات ضد امپریالیست‌اند و تلاش‌های آن‌ها، چه در محتوا و چه از نظر شکل ربطی به مبارزه طبقه کارگر بر علیه بورژوازی و مبارزه طبقاتی ندارد. از آن‌جا که برای مرتضا محیط مبارزه با امپریالیسم مبارزه مقدسی است، تا آن‌جا پیش می‌رود که با هر نیرویی که با امپریالیسم مخالفت کند، علی‌رغم این که ارتجاعی باشد یا نه، متحد شده و رود آن را به جبهه ضد امپریالیستی تبریک می‌گوید.

دیگر کاملاً آشکار است. اصلاحات ارضی شاه (۱۳۴۱) که رفع موانع رشد سرمایه‌داری در ایران را هدف قرار داده بود، زیر فشار خود آمریکا و با مخالفت شاه بود که در ایران محقق شد. این خود نمونه روشنی از ابتکار خود امپریالیسم برای تغییر مناسبات فئودالی در یک کشور تحت سلطه بود. هیئت نماینده‌گی مزبور در ادامه‌ی نظرات‌اش اظهار می‌دارد:

"تا جنگ جهانی اول سیاست امپریالیسم بریتانیا در هند بر سیاست استثمار امپریالیستی کلاسیک استوار بود. سیاستی که هند را آگاهانه به صورت یک سرزمین عقب‌مانده نگاه می‌داشت. اما پس از جنگ وضع تازه‌ای پیش آمده و روش‌های کهنه‌ی استثمار جای خود را به روش‌های تازه داده است."

"روی" که از برجسته‌ترین کمونیست‌های هندی در کمیت‌ترین بود و در تدوین طرح اولیه ت‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمرات در کنگره دوم کمیت‌ترین بالین هم‌کاری داشت، در برلین بیمار بود، نتوانست در کنگره ششم شرکت نماید. لذا نظرات خود را توسط یکی از اعضای هیئت نماینده‌گی برای کنگره می‌فرستد. و در آن اظهار داشته بود که پروسه نیمه‌مستعمره شدن هند در حال پیش‌روی است. (نیمه‌مستعمره شدن یعنی سرمایه‌داری شدن) گویا وی تئوری مزبور را در پایان ۱۹۲۷ مطرح کرده بود. طبق این تئوری بورژوازی درعین حال که قصد چشم‌پوشی از انقلاب ملی را نداشت، یعنی در آن شرکت می‌جست، ولی به سوی توافق با امپریالیست‌ها برای درهم‌کوبیدن آن پیش می‌رفت. تز "روی" این بود که بورژوازی در هند قصد بیرون آمدن از مبارزه ملی را نداشت. هنوز بر علیه امپریالیسم انگلیس مبارزه می‌کرد، ولی در همان حال از طبقه‌ی کارگر و جنبش دهقانی بیش‌تر از امپریالیسم وحشت داشت. بنابراین در سازش با امپریالیسم این جنبش‌ها را سرکوب می‌کرد. بر اساس همین تز بود که "روی" قاطعانه معتقد بود که کمونیست‌ها باید از بخش انقلابی این جنبش‌ها دفاع کنند.

در کنگره شش، بوخارین موافق نظر کوزنین بود، اما تمام آن‌هایی که در این کنگره نظر لنین مبنی بر این که امپریالیسم در جریان صدور سرمایه باعث سرمایه‌داری شدن کشورهای تحت سلطه می‌شود را ارائه می‌دهند، منجمله "روی"^۱ از کمیترن اخراج و برخی به زندان می‌افتند.

در این مقطع عناصر انقلابی در حزب و دستگاه‌های کمیترن و دولت شوروی وجود دارند، اما به تدریج همه آن‌ها توسط استالین و دارو دسته‌اش اخراج می‌شوند.

۲۰۲۰

^۱ - "روی" که نظرات رادیکال و درستی داشت در همین جلسه کمیترن مورد انتقاد قرار می‌گیرد و به اتهام انحراف به‌راست از کلیه مقاماتش در کمیته اجرایی کمیترن معزول و سپس در ۱۹۲۹ اخراج می‌شود.

منابع خارجی

Edward H. Carr, the Bolshevik revolution 1917-1923, volume one. Rosa Preliminary Luxemburg, An Anti-Critique, the Accumulation of Capital. V.I. Lenin, J. V. Stalin, Questions of the Draft of Theses on National and Colonial Questions. M. N. Roy, Preliminary Draft on National and Colonial Chinese Revolution, Qluestion.

V.I. Lenin, Theses for Propagandists, Approved by the C.C., C.P.S.U. (B). V.I. Lenin, the development of Characterisation of Economic Romanticism Theses on the revolutionary movement in colonial and semi- capitalism in Russia adopted by the sixth Comintern congress colonial countries

منابع فارسی

لنین ایلچ ولادیمیر، امپریالیسم بمتابه آخرین مرحله سرمایه‌داری، فارسی، ترجمه مازیار، تاریخ و ادبیات مارکسیستی.

کائوتسکی کارل، راه به سوی قدرت، برلین ۱۹۱۹.

لنین، ماده انفجاری در سیاست جهانی.

مارکس - انگلس، درباره تکامل مادی تاریخ، ترجمه خسرو پارسا، چاپ دوم، ۱۳۸۴.

لنین، توسعه سرمایه‌داری در روسیه، فارسی، ترجمه ف. فرخی، انتشارات سیاهکل.

لنین. رابطه سوسیال دمکراسی با جنبش دهقانی. ۱۹۰۵.

شاکری خسرو، میلاد زخم،

مائو، درباره دموکراسی نوین، "فرهنگ چین"، ژانویه ۱۹۴۰، فارسی، انتشارات پکن.

مائو، در باره مسائل اقتصادی سوسیالیستی در اتحاد شوروی، "در نقد کتاب استالین: مسائل

اقتصادی سوسیالیستی در اتحاد شوروی."

کی بلانتی - بونژور، هگل و اندیشه فلسفی در روسیه، ترجمه محمد جعفر پوینده.

لنین، دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روسیه، فارسی.

ویکتور سرژ: تسخیر قدرت در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷.

کاوه بیات، مجید تفرشی، افتخاری یوسف، خاطرات دوران سپری شده ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹، استالین،

تزهایی در امر انقلاب چین.